

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232884

UNIVERSAL
LIBRARY

مختصر پر نور میر محمد علی خان بهادر

در روزگار که دهمیم شهر یاری و تخت جهانداری و آیین پاسداری
کشور دکن آراسته بود بتارک و فروبرز و پیرسته بود به پلار
شیخ و گز پادشاه سپهر بارگاه فراوان سپاه مزبان بجز داماد
و خدیو بزرگ کامکار مهر سپهر دانش و بزرگواری و ماه آسمان
بینش و کشورداری فروغ اختر شجستگی و دیادلی و فروز گوهر
کردون شکوهی و قهری برارنده تخت فرمانفرمائی و مسدازنده
بخت کشتارائی ثواب کامیاب و الا فتح جنگ
نظام الدوله نظام اسلمک آصفیاه که بستی
شهر یارش روز افزون و به خواهش از سرگون باد بخارش
این نامه که نامیده است به (اسمان ترک تاران مهنه بد آغاز
سال یک هزار و سه صد و یک تازی بنام یزدان پاک آغاز
شد و بیارمی کبابی پایان از در پامینهای سال یک هزار و سه صد
سه تازی انجام یافت -

سیاس بکیران پاکیزه در بنگال
که بخوابش نواب میرزا نصرالله خان (رحمتم)

فرخوانده به دولت یار جنگ بهادر نامه داستان ترکمان هند
که از کارهای خود ایشان است بنحاه کترین نویسنده گان
غلام حسن نگاشته شد و در چاپخانه خانگی خود نواب نامه نگار
بر روی چاپ درآمد (و از روی قانون جبرتری بدقت چاپ
هوتم سکریٹری صاحب) رجستر شده است کسی بی دستور
نامه نگار آهنگ چاپ

کردن نماید
۱۲۰۷

*

چشمداشت نامه کار

چون آهنگ نامه کار و زکارش نامه داستان
 ترک تازان هند انجمنه اندیشه های چندی بود که از
 آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خود را
 روی سپارش رجستر کردن آن ناگزیری می نمود
 و گرچه در خامه رو هند سرکار انگریز و سرکار
 نظام دکن این نامه رجستر و سپارش شد
 مگر چونکه کارخانه های چاپ و باسمه و مانند
 آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
 های روی زمین نیز بسیار می باشند پس درباره
 چاپ و باسمه تشدن این نامه در کشورها سیکه
 برای سپارشش و رجستر کردن آن دستری
 نیست چشمداشت نامه کار بر دوسوی است

یکی بردستی آیین و او گرانه کار گزاران سرکار
 شاهنشان و خسروان و شاهان و راجگان کشور
 و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است که در
 جا کارخانه چاپ و باسمه و مانند آنها برپاست
 دیگری برگزشت و جوالمردی دارندگان و کار
 فرمایان کارخانه های چاپ و باسمه است در
 کشوران دیگر که از رگبزراندک سودی که در چاپ
 نمودن این نامه برای خود اندیشند و نمونه
 زیان بسیاری برای نامه بخار بشوند
 پس از آن هرگونه امیدی که هست برودگری
 پاک بزدان بزرگ است و پس که نکوکار را
 بیاداشت و بدکردار را بکیفر رساند.

فہرست سرگزشتہا و رویدادہای کاخ چہارم داستان سکندرا
 باشمارہ روی و سال تازی و فرنگی

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
نشستن محمد شاہ بر تخت شہنشہ ہندوستان -	۲	۱۱۳۱	۱۷۱۹
آغاز کردن افزائی نظام الملک مالوہ و جنگ نمودن او با کیرگ سیدہا و بیرون آوردن کشور دکن از چنگ دست نشاندگان آن دو برادر -	۱۱	۱۱۳۲	۱۷۲۰
گزشتن نظام الملک از آب نربدہ و در آیدش سبک دکن جنگ نظام الملک با دلاور علی خان و کشتہ شدن دلاور -	۱۶	۱۱۳۲	۱۷۲۰
جنگ نظام الملک با عالم علی خان	۱۷	۱۱۳۲	۱۷۲۰

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و کشته شدن عالم علیخان - روی نمودن حسین علیخان بکن	۱۸	۱۱۳۲	۱۲۲۰
و کشته شدن او در راه - آنگهی یافتن عبدالمدخان قطب از کشته شدن برادر و برداشتن او سلطان ابراهیم را بپادشاهی و بجنگ برخاستن با محمد شاه سجوخوایی -	۳۲	"	"
رسیدن قطب الملک برادر او شاهی و گرفتار شدنش بدست شکریه و زمند پس از جنگها و ستیزگیا -	۲۹	"	"
	۳۲	۱۱۳۳	۱۲۲۰

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
مردن قطب الملک و نژاد و کوا آن دو برادر -	۳۵		
نژاد امین الدین جان و سرگشت نمود و نمود -	۴۱		
واکشیدن محمد شاه بربست گزرانی و کامرانی -	۴۹		
در آمدن نظام الملک بدلی و یافتن دستوری بزرگ را افزایش رنجش میان شاه و نظام الملک -	۵۸	۱۱۳۴	۱۷۲۲
گزارشت نمودن نظام الملک کار دستوری را و استوار ساختن	۶۵	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بنیاد پادشاهی خود را در دکن -	۴۶	۱۱۳۶	۱۷۲۳
در آمدن نظام الملک به دکن و کشته شدن مبارز خان در جنگ او	۴۹	۱۱۳۷	۱۷۲۴
برگزیدن پادشاه سمرقند خان مبارز الملک را بفرمانفرما کجرات و سرکشی حامد خان و انجام کار ایشان بنیاد گرفتن خانه مشوایان مراته رفتار نظام الملک با مراکحان و سرکردن سپاه	۶۳	۱۱۳۸	۱۷۲۵

فهرست

کفتار دور	رو	سال تازی	سال فرنگی
ان گروه بزرگ تازی بند و ستان جنبش باجیراو با سپاه مرآت بستانک نظام الملک و در آمدش بجائنه و دست تباخت و تاج	۸۳		
برگشادن	۱۰۰	۱۱۴۰	۱۷۲۷
در آمدن باجیراو به پیرامون اردو			
نظام الملک	۱۰۲	۱۱۴۱	۱۷۲۸
پزیرفتن سر بلندخان فرمانده بجزا دادن چوت و سر و سیمکی			
بگی در آمدن آن کشور را به باجی رویداد های کشور مرآت هنگام	۱۰۴	۱۱۴۱	۱۷۲۹
دوری باجیراو از آن کشور	۱۰۵	۱۱۴۲	۱۷۳۰

فهرست

کفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
جنگ باجیرا و با مراکانه و شمش بودند و دست یافتن بر آنها و کشته شدن داباری جنگ تزدیکی بروده -	۱۰۹	۱۱۴۳	۱۷۳۱
آشتی نمودن باجیرا و با نظام آصفیه بنا گیرند -	۱۱۰	"	"
گزشتن سیواچی از زنده دور آمدش بالوه -	۱۱۵	۱۱۴۵	۱۷۳۲
یاری جستن چو رسال راجه تبدیل از مرآت و یافتن آن	۱۱۶	۱۱۴۶	۱۷۳۳
فرستادن بزرگان در بارشاه مظفرخان بهادر برادر مصمم الله			

گفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
را برای گوشمال مرآت که با شکر تبدیل کنند به دست شده از گوالیار گزشته بودند -	۱۱۸	۱۱۴۶	۱۷۳۳
آماده خنک مرآت شدن کشتی شاهی پس از نوبیدی از شاهی	۱۲۲	۱۱۴۹	۱۷۳۶
آنگب برهان الملک بتا خلق بر مهران و بکر و رسیدنش باو و شکسته و پریشان ساختنش او را و لشکرش را -	۱۲۶	۱۱۴۹	۱۷۳۷
رومی نهادن باجی را و بدلی و رسیدنش به تعلق آباد و تاراج کردن آن شهر را -	۱۲۸	۱۱۵۰	۱۷۳۸

فهرست

گفتار در	روى	سال تانى	سال فرنگى
خوش از استن نظام الملک فرزند دوم میر احمد خان نظام الدوله را در دکن بجای خود و درآمدش برپای از روی فرمان شاهی - و اگر نشسته شدن گوشمال مرآت آصفیاه و آهنگ او بسوی آن گروه -	۱۳۲	۱۱۵۰	۱۷۳۷
بسته شدن پیمان در آبی سرائی میان آصفیاه از سوی شهنشاه دلی و مرآت - نیش تا ختن نادر شاه بهند و در دلی و انگیزه های آن -	۱۳۳ ۱۳۸	۱۱۵۱	۱۷۳۹ ۱۷۴۰

فہرست

گفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
سورس افغانان ابدالی	۱۴۷		
تاختن محمود غلزئی براسفہان	۱۵۳		
بر تخت نشستن تہاسب میرزا			
در قزوین -	۱۸۹		
پیوستن نادر بہ تہاسب شاہ	۱۶۱		
آہنگ نادر بگوشمال افغانان			
ابدالے -	۱۶۵		
رومی نہادین نادر بجنک افغانان			
غلیرائی کہ اسفہان را گرفته بود	۱۶۷		
رومی نہادین نادر بجنک ترکان	۱۷۵		
شکر کشی نادر بہ آذربادگان	۱۷۸		
رسیدن نادر باسفہان و			

فہرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
برداشتن او تھاسب را از تخت و گزاشتنش فرزند شیر خوار او را بجای او -	۱۹۲		
الچی فرستادن نادر ترورشنا دہلی -	۱۹۳		
آہنگِ نادر بہ بغداد -	۱۹۵		
آہنگِ نادر از درِ بغداد بکو توپال عثمان پاشا و شکست خوردنش آمادہ شدنِ نادر بچنگِ سرکا پس از شکستہ بندیِ زیانکا پیش -	۱۹۶		
جنگِ نادر با ممش پاشا و توپا	۲۰۲		

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و یکباره بهم در شکسته شدن لشکر بند	۲۳۸	۱۱۵۱	۱۲۳۹
آباد فرود آمدن نادر در دژ شاهچاهان	۲۴۳	"	"
پهن کردن مردم شهر آگهی مردن نادر شاه را و دست کشتار کت و نشان بلشکریان ایران و سرانجام فرمان دادن			
نادر به فرستادن مردم شهر بخشیدن نادر شاه تخت و تاج هندوستان را به محمد شاه و برگشتن او به ایران و پاره خوی و کواکس آن شهریار	۲۴۴	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تانی	سال فرنگی
لشورستان - چگونگی دبی پس از رفتن نادر آگاهی یافتن نظام الملک از کشتی فرزندش نظام الدوله در دکن و دستوری خواستن ویانش	۲۴۹ ۲۵۸		
از پادشاه برای رفتن بکن حبشهای مرآت در میان آمدن نادر شاه به بند و پس از بازگشت نامه فرستادن باجیر او بایکید درست نزد شهنشاه و آشکارا نمودن بندگی خود را - دور دیدن باجیر او چشم آصفیه را	۲۶۲ ۲۶۶ ۲۷۲	۱۱۵۴	۱۷۳۱

فهرست

روى	سال تاز	سال فرنگى
۲۷۷		
۲۷۹		
۲۸۱		
۲۸۳	۱۱۵۶	۱۷۴۳

گفتار در
از دکن و لشکر کشیدنش به اوگاندا
و شکست خوردنش از مانا خنک
روى نهادن باجیراو به هندوستان
پس از آن شکست و هروش
برکنار رود نریده -
نومید شدن رگوجى از یافتن
پایه پیشواتى و برگشتنش به کرنا
فرستادن محمد شاه فرمان فرما
مالوه را نزد بالاجى پیشوا فرزند
باجى را و به پیمان اینکه رگوجى را
از خاک بنگال براند
روى نهادن آصفجاه از دکن

فہرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بدکن برای گوشمال خود سرے فرزند سرکش -	۲۸۶		
دستگیر شدن نامرغ و داشتہ شدنش بکوتہ زندانی گرامی تا چهار سال و بخشیدن نظام الملک پس از آن اورا واکزشتن پادشاهی دکن را باو و پروو کردنش جهان زندگی را نہاد کار با در دہلی پس از رفتن نظام الملک -	۲۸۸	۱۱۴۱	۱۷۴۸
پاک رفتن گروہ رومیہ کشتہ شدن نادر شاہ و نشتن	۲۹۰		

فهرست

گفتار در	روی	سال تاری	سال فرنگی
احمدخان ابدالی بر تخت قندهار و تاختن او بسوی هند -	۳۹۲		
فرستادن محمدشاه فرزند خود احمدشاه را به پیشباز دُرّانی و تاختن دُرّانی سرهند را و برگشتنش -	۳۹۷	۱۱۴۱	۱۷۴۸
مردن محمدشاه و بر تخت نشستن احمدشاه -	۳۰۰	۱۱۴۱	۱۷۴۸
برگزیدن احمدشاه فرمانفرمای اَوْد را بدستوری بزرگ و فرستادن او جاگیردار فرخ آباد را بر سر روییلگان	۳۰۳		

فهرست

کفتار در	رو	سال تراز	سال فرنگی
جنگ آزمائی صفدر جنگ باروتی کان و شکسته و نجات شدنش و یاری جستن او از مرآت	۳۰۴	۱۱۶۳	۱۷۵۰
جانشین خود ساختن راجه سایه بالاجی پیشوار او گوشه گزیدنش از جهان -	۳۰۵		
بهم در شکستن صفدر جنگ رو هیلگان را بیار مرآت و سیوراجل راجه گرو جات -	۳۰۸	۱۱۶۴	۱۷۵۱
دومین تاخت احمد شاه درانی			

فهرست

کفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بهند - سفارش صفدر جنگ نبیره آصفجاه بهادر را نزد احمد شاه برای بازیافت فرنام غازی الدین خانی که فرخوان پدر و نیاش بود با پایتیه سپه سالار ستیزه جوتی غازی الدین خان با صفدر جنگ -	۳۱۰		
کور کردن غازی الدین خان احمد شاه را که گرفتار شکر مرآت شده بود و نشان دادن غزنی الدین فرزند جهاندار شاه را بجای او	۳۱۲		
	۳۱۳		

کفتار دور	روی	سال تازی	سال فرنگی
و خواندنِ اورا عالمگیر دوم و خود عماد الملک -	۳۱۶	۱۱۶۷	۱۷۵۴
گرفتنِ عماد الملک پنجاب را بزرگ و فریب -	۳۱۹	۱۱۷۰	۱۷۵۶
سومین تاختِ احمد شاہ بہ ہند	۳۲۱	۱۱۷۱	۱۷۵۷
آہنگِ رگونات را و بسوی پنجاب سراہ گرفتن صفدر خجک بر بلوچہ	۳۲۹	۱۱۷۱	۱۷۵۸
کہ رو میکنند را ویران نموده بود چارمین تاختِ احمد شاہ درانی بہند و برخاستن لشکر مرآۃ از پیش او -	۳۳۳	۱۱۷۲	۱۷۵۹
کشتن عماد الملک عالمگیر را و	۳۳۳	۱۱۷۳	۱۷۶۰

فهرست

کفتارور	روی	سال تانی	سال فرنگی
نشانیدنش نبیره کام بخش راجت وپناه بردن او پس از آن به راجه گروه جات -	۳۳۵	۱۱۷۳	۱۷۵۹
برون افراشتن بهاو برادرزاده باجی راو سوار پرده کشورگشایی را آبنگ هندوستان از مراتهستان -	۳۳۹		
بست آوردن احمد شاه درانی دل شجاع الدوله را پیکار لشکریهای پیش جنگ بهاو واحد شاه -	۳۴۸		
جنگ پانی پت و کشته شدن	۳۵۲	۱۱۷۴	۱۷۶۰

گفتار در	روی	سال تازی	سال فنگی
سرتاسر سپاه مرآت	۳۶۴	۱۱۶۴	۱۷۶۰
آگهی یافتن بالاجی را و پیشوا از کشته شدن فرزند و برادرزاده برکنار گوداوری و مردنش از اندوه و خاموش شدن چرخ			
خانه پادشاهی مرآت در دکن -	۳۷۵	"	"
شاه عالم دوم فرزند بزرگ عالم دوم -			
بیرون کردن شجاع الدوله کارکنان مرآت را از میان دو آب و رو هنادش به بنارس و پیوستنش به شاه عالم و بیرون کردن برادر	۳۷۶	۱۱۷۴	۱۷۶۱

فهرست

گفتار در	روی	سال نازی	سال فرنگی
مراحمان را از کاپی - ن جنگ شاه و شجاع الدوله با انگریز پاری	۳۷۸	۱۱۷۵	۱۷۶۱
و شکست خوردن شان از لشکر آن گروه یگانگی نمودن شاه و شجاع الدوله با انگریز	۳۷۹	۱۱۷۶	۱۷۶۴
یکی پس دیگری - شناسائی بنیاد گروه جات و کواش دیدار نجیب الدوله با جواهرل بیرون ده	۳۸۰ ۳۸۴ ۳۸۸	۱۱۷۸	۱۷۶۵
سر بلند کردن مرته بار دیگر به لشکر کشی -	۳۸۸	۱۱۸۲	۱۷۶۹
مردن نجیب الدوله - در آمدن شاه عالم بدلی و نشستن بر تخت	۳۹۱	۱۱۸۴	۱۷۷۰
نیاکان خود - رومی نمودن شاه عالم بهرامی میرزا	۳۹۴	۱۱۸۵	۱۷۷۱

فهرست

گفتار در	روی	سال ناز	سال فرنگی
و مرآت بجنک ضابطه خان و اگر اشتق مرآت کارهای هندی خود	۴۰۱	۱۱۸۵	۱۷۷۱
بمیرزا نجف خان و بازفتشان بدکن مردن شجاع الدوله و برآمدن فرزندش میرزا آمانی که پس از آن اورا آصف الله خوانند (بجای او -	۴۰۶	۱۱۸۷	۱۷۷۲
رشد رشدک بردن عبدالاحد خان برنج خان و تنبا مردن نجف خان و برآمدن افراسیاب بجای او	۴۱۲	۱۱۸۸	۱۷۷۵
گر ختم شاهزاده میرزا بخت از دلی بکنار و یاری حسن او از فرمانفرمای انگلیس بر چاه	۴۱۵	۱۱۹۶	۱۷۸۲
کشته شدن افراسیاب خان باز آمدن سنندیا بهند و آغاز کشورگیری	۴۲۲	۱۱۹۸	۱۷۸۴
	۴۲۴	۱۱۹۹	۱۷۸۴
	۴۲۶	۱۱۹۹	۱۷۸۵

گفتار و	روی	سال تازی	سال فرنگی
فریقن غلام قادر یکی از چاکران شاهی را بپول و گرفتن پادشاه و کور کردنش اورا پس از تاراج سامانش.	۳۴۳۴	۱۲۰۲	۱۷۸۸
آمدن مهرداد جی سندیا و در و دی و جشن گرفتن و نشان دادن او پادشاه نایب را بر تخت و کشته شدن شاهزاده بیدار بخت که بر تخت نشاند غلام قادر بود.	۳۴۴۳	۱۲۰۳	۱۷۸۹
پیداشدن رنجش میان اسمعیل و نیا تاختن سندیا بر اسمعیل بیک.	۳۴۴۹	۱۲۰۴	۱۷۹۰
روی نهادن سندیا بسوی پونه	۳۴۵۰	۱۲۰۵	۱۷۹۱
	۳۴۵۳	۱۲۰۶	۱۷۹۲

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
رسیدن سندیا به پونده و آراستن اردوی گران شکوپی برای پیر پیشوا -			
افزودن سندیا بر شمار سپاه خود در پونده -	۴۵۵	۱۲۰۶	۱۷۹۲
بستن مرگ دست سندیا را از لشکر کشی	۴۵۹	۱۲۰۷	۱۷۹۳
زندان نمودن کماشتمان سندیا و حمل یک دوش	۴۶۰	۱۲۰۸	۱۷۹۴
گرفتن انگریزان دلی را و یک لکپو و ماهانه	۴۶۳	۱۲۱۳	۱۷۹۹
بشاه عالم نابینا -	"	۱۲۱۷	۱۸۰۳
مردن شاه عالم	۴۶۴	۱۲۲۱	۱۸۰۶
اکبر شاه دوم	۴۶۵	"	"
مردن او و نشستن (ابوظفر) بهادر شاه بجای او	۴۶۶	۱۲۵۳	۱۸۳۷
مردن بهاشا و سواده شدن زمین بندار لسانه ناخدا	۴۶۹	۱۲۷۹	۱۸۴۲

بنامِ خداوندِ بخشندهِ بخشندهِ بخشندهِ مهربان

محمد شاه

{ ۱۱۳۱ } چون محمد شاه زیب افزای اورنگِ سرور
 هندوستان شد با اینکه از بهرگز گشته شدنِ فرخنده و از
 گمانِ اینکه مردنِ رفیع الدرجات و رفیع الدوله نیز بمرگِ
 خدائی نبوده و لهامی همه مردم از سیدها برگشته بود باز به
 زهنمونی ماور خود که گیبانوی بخرد جهانمیده بود در آغاز کار
 بدنوازی ایشان پرداخت و هر دو برادر را بسیار گرمی
 داشت و از اینکه قطب الملک بیش از پانزده هزار روپیه

ماهان بنام مادرش تنگکاشت و بر همه کارخانه های پادشاه
سید هانیرا که از اوس خودش بودند برگماشت و جز از
فروم آن گروه کسرا نزد او بار و راه نداد هرگز رو
ترش ننمود و آن دلتنگی زهرناکی را که در نهان با
دو برادر داشت آشکار نقرمود مگر چون کج اندیشی او در بار
ایشان بجا بود و سخت گیری ایشان بر او بیجا چندان نگشت
که بکار پردازی کارکنان نهانی سامان تباهی هر دو برادر
فراهم شد و او بر هر دو شان دست یافته از تنگنا
گرفت و گیری آن دو گیتی خوار رسیده بفراخ جامی دست و
دل وازی و آزادی بیاسود

از همین تری که آن دو برادر به همگنان فروخته بودند نختن
دووی که برخاست و دیده دست درازی شان را
تیره و مغر بلند پردازی شان را خیره ساخت و دلی و ناسا

ریان کاری بود در میان هردو برادر آنهم بر سر بخش نمود
 اندوخته‌هایی که از اکبر آباد بدستان افتاده بود و همین‌کے
 که بار بخش ولہای مردم دست بهم داد برای این بس بود
 کہ دود از دومان شان بر آرد و خاک خاندانهای بتکان
 شان را برباد دهد

رتن چند کہ هنوز دیوان قطب‌الملک بود و کار دبار کشور
 از کوچک تا بزرگ همه بدست او ساخته و بدانش او
 پرداخته میشد از آرزوی کہ دوستی و یگانگی آن دو برادر
 را سرمایه بزرگی خود شناخت هر چند کوشید کہ کند آن
 ناخوشی به بینی نزدیکان ہوشمند نرسد بجائی نرسید
 و در چند روز آن دودلی گشود نهاد مردمان دور و نزدیک
 شدہ سرمایه استواری رشتہ امیدواری بداندیشان
 ایشان گشت زیرا کہ تر کسی پیدا میشد کہ از آن دو برادر

رنجش نیافته باشد پس بزودی لگام کارهای درونی از
دستان بدر رفت از هر گوشه سرکشی گردن نافرمانی
برافراشت و در برابر هیچکدامشان چنانکه باید پایداری
نمی توانستند کرد تا آنکه بسوائه تباهی خود و پیوستند

نخست فرزاده اله آباد که هندوئی بود سر بشورش بلند
نمود و گرچه چون حسین علی آهنگ او فرمود او ببرد مگر
برادرزاده او که نامش گروهر بهادر بود همان راه او در
خود را پیمود و پرداخت به استوار نمودن دیوار و
بارۀ دژ اله آباد

حسین علیخان اندیشید که چون اله آباد از سه سوی پیوسته
باب کنگا و جناسست و نیز گروهر بهادر مرد دلاور جنگجوی
است شاید کشودن آن دژ بدیر انجامد و کارهای دیگر که
ستری آنها بیشتر است زمین ماند و در آرمیان پایدار

او دستاویز دیرری دیگران کرد پس فرستاده او را خوشدل
 باز فرستاد و به برآوردن خواستهای او زبان داد به پیمان
 اینکه اله آباد را واگزارد و بفرماندهی کشور اوده رود
 گردد و بهادر همه را در آن هنگام پذیرفت مگر در تنی کردن
 اله آباد امروز و فردا کرده باز بفراموش نمودن چیزهای خوراکی
 می پرداخت و چون از او باز پرس نمودند و پاسخ شنیدند
 که تنی کردن اله آباد بسته برفتن رتن چند است تا ناگزیر
 او را بدانجا فرستادند

رتن چند با شکر درستی (۱۱۳۲) به اله آباد درآمد و گرد و بهادر
 را بسوگند بر آب کنکا که از سوگندهای بزرگ هندوان
 است دل آسوده کرده اله آباد را از او گرفت و اوده را باو
 داده به تنگگاه بازآید

بمدران روزها در کشور بوندمی میان برادران بر سر کشور

بهم خورد بده سینگ بر کشور دست یافته بهیم سینگ را بیر
کرد و او به سید پناه آورد

حسین علیخان سید دلاور علیخان را با شش هزار سوار
که بیشترشان از باره بودند بگنج او روان ساخت و فرمود
پس از یکسوفی کار او را با سپاه بوندی برداشته بر
سر خاک مالوه رود و تا رسیدن فرمان دیگر همانجا بماند
پنچین شورش حسین خان افغان خویشگی

در فروین پنجاب بالا گرفت و چون او از هیچ سوی
سر نخورده بود به نیروی بازوی خود پشت گرم شده پای تخت
و از پیشتر نهاد و چون کارش بکشتن کارکنان فراموش
پنجاب و تاراج نمودن گنجینه های سرکاری رسید
عبدالصمد خان از لاهور با لشکر آراسته آهنگ او نموده
در بیت فرسنگی آن شهر باو رسید و چون هشت نه

هزار سوار دلاور افغان همراه حسین خان بود جنگ خونریز
 میان هردو سپاه دست داد بسی از افسران نامور
 و بسیاری از سپاهیان تناور هردو سوی برخاک افتاد
 پس از آنکه چندین بار پای سپاه لاهور
 از پیش و در رفته بیشترشان بگریختند بپایداری و کوشش
 شست هفتاد تن از یاران یکی از سرگردگان که همه
 مغول و مغول زاده بودند عبدالصمد خان که از یورشها
 سنگین حسین خان سرانیمه شده بود کمک درستی یافت
 و حسین خان بگلوله از پای و رآمده سپاهش بهم درنگشده
 و عبدالصمد خان فیروزمندان به لاهور برگشته بفرمان
 سیف الدوله سرفراز گردید

نیز آشوب بسیار بزرگی از نادانی و بی آزر می یکی از
 پیشوایان مسلمان که نامش ملا عبدالنبی و فرمایش محمود خان

و از مردم کشمیر بود همدان شهر میان هندو و مسلمان
برپاشد و خانه های بسی هندوان بگناه پجاره سوخته زن
و فرزندشان از پا درآمدند و چنان هزار خون نار و آب
مسلمانان و هندوان ریخته شد تا سرانجام از کشته شدن
آن پیشوای نادان که پس از آن شورش تا چند ماه
فرماندهی کشمیر را نیز در نمازخانه نشسته میکرد آن آشوب
کیباره فرو نشست

سر آمد همه گردن کشی نظام الملک بهادر بود در کشور مالوه
که کشور دکن را از چنگ دست نژادگان سیدها بدر آورد
پادشاهی خود را در آنجا چنان استوار بنیاد نهاد که تا امروز
از نژاد او بنام نظام دکن پشت به پشت به پادشاهی
این کشور میروانند و هم امروز که یکشنبه (۱۸۸۶ و ۱۴۵۱۱)
و خانه راستی نگار بنگارش داستان آن روزگار

رسیده اورنگ آرای پادشاهی آن خانه در دکن سرکار
آسمان و ستگاه پادشاه جم بارگاه میر محبوب علیخان بهادر جنگ
نظام الملک آصفجیه بهادرند که از نظام الملک نختین که بنیاد
نهنده این خانه بود پشت پنجم و با خود آن بزرگوار پادشاه
نهم میباشند و اکنون سال سوم تخت نشینی همایون شاه
است

نامه نگار در روزگار افضل الدوله بهادر که این گوهر کیتا را
سپهر آفتاب را بود بدین تختگاه رسید و از پرورشها
پدرانه سالار جنگ گوهر شناس که دستور بزرگ این کشور
بود به آموزگاری فارسی آن نونهال چمن شهرباری
سرفراز شد چنانکه در همان روزها که بدانش آموزی آن پادشاه
زاده خجسته اختر میر پرداخت به پرواگی آن سپندار انجمن
بزرگ نشان شاهور چاهها و چکامه های نظام الملک را با

از آن فرزندش ناصر جنگ و نبیره اش عماد الملک فراهم نمود
 بزور چاپ در آورد و گزارش روزگار هر یک از ایشان
 را در زبان آمیخته نبشته بر نامه های پساوند ایشان بنفوذ
 چون ازین ره سخنان بدستان دکن بیشتر بشکلی وارد و بهتر
 این است که بی آنکه رشته سخن از دست رود سرتیپ
 را برگردانیم بنگارش آنچه وابسته بدستان هند است
 کرون افراشتن نظام الملک جنگ نمود
 او با سرکردگان سیدها و بیرون آوردن کشور
 دکن از چنگ دست نشاندگان آن دو برادر
 حسین علیخان مانند برادر خود سید عبداله خان قطب
 الملک مرد زور و رنج کلمه بر باد و کینه جوی درشت خونی بود و
 از بر کس که باندک مایه دلگیری رنجش میافت با بزرگو
 پوشش و چاکری آنرا فراموش نمیکرد و از همین بود که

دستِ دوسه تن از فرماندهان را که هنگام بازگشتِ او از
دکن بر زمین بوسی او چاکری نموده بودند از کار کوتاه نمود و
دوستانِ خوش آمد کارِ خود را بجایِ آنان روی کار آورد
از آنها یکی مرحمت خان فرمانده داری مازرو بود
که خواجم قلیخان را بجای او برگماشت و او از آن روی
که نمیدانست انجام کار سیدها بجا خواهد کشید دروازه را
جای خود درنگ بسیار بکار برد و چون خواجم قلیخان سرگشت
را بدربار نوشت حسین علیخان به نظام الملک نگاشت
که آن کار را چنانکه او پیش فرمان داده بود بانجام رساند
مرحمت خان چون دید که پای نظام الملک دریا
آمد جای خود را و اگر اشت و از آن روی که یارای رفتن
به تنگناهی نداشت خودش را به نظام الملک بست
نظام الملک که از بلندی خاندان و شایستگی و کارشناسی

او آگاه بود او را کرامی داشته برهاندین دژ رات کره
از چنگِ پتر سال زمیندار که ناروا بر آن دست یافته و فرمان
بازگرفتن آن از پای تخت به نظام الملک رسیده بود
نامزدش فرمود

مرحمت خان آن دژ را بجنبشهای دلیرانه بگرفت
و نظام الملک بنزولست کشور مالوه را بپاداش آن
چاکری او سپرد او نمود و او سرگرم کار شده دهی چند
را از سرزمین چدیری که نشین سرشان بود بتاخت
و مردم را از دست درازی آن گروه آسوده ساخت
و برای پیشبرد همین کارها لشکر بسیاری گرد خویش
فراهم نمود

همچنین چون هنگامیکه نظام الملک بمشور مالوه رسید
از هر گوشه آشوبی سر بلند نموده بود خوابانیدن آنها

داستان ترکنازان هند

اورا نیز بگرفتند سپاه درستی ناگزیر ساخت
 پاره ای را نیز نوشته اند که آن کار از رسانده امین الدین
 بود که با پادشاه بربان ترکی گفتگو مینمود و دیگران نمیدانستند
 که در میان ایشان چه گفت و شنید میشود
 بهر گونه که باشد لشکرگیری نظام الملک و مرحمت خان
 بکوشش قطب الملک رسید و سید حسین علیخان به
 نظام الملک نوشت که چون برای بندوبست دکن باید
 با مالوه را اردوگاه نموده خود نیز در آنجا فروکش کنیم بهتر
 این است که فرماندهی یکی از چهار کشوران برهانپور
 ملتان اکبر آباد و آله آباد را برای خود برگزینید و آنجا
 را واکرا رید

نظام الملک پاسخی نگاشت که چون خوانده شد هر دو برابر
 گماشته سرشناس او را که در پای تخت داشت درینما

پیش خود خوانده سخنان ناشایسته درباره خدایگان او بر زبان
رانند (نوشته اند بر پیشانی نامزد او این پساوند نگارش یافته
بود من یوفانیم یوفامیخورم قسم من چون شما نیم شما
میخورم قسم من)

همین که نظام الملک بمیانجی گماشته خود بر آنچه آن دو برادر
درباره او گفته بودند آگهی یافت یفرایمی سامان نگاهبانی
جان و آبروی خود شتافت چه دانت که کرد رنجشی
که اکنون بر دامن دل سیدمانشته هزار گونه آبهایی
آغاده پوشش شسته نخواهد شد و دیگر در همچنان کشوری
که لگام فرمانش در دست یچنین دو برادر مستی و جوت
خود را بجائی رسانیدن از کارهای ناشدنی است پس کمر
بست که پای خود را از میان آن سازش های ناروا
بزرگان نمک نشناس پس کشد و برای خود جای درست

وستان ترکنازان هند

بدست آرد و از همین روی آهنگ گرفتن کشور دکن نمود
 زیرا که در روزگار فرمانفرمائی پیش خود هم با بزرگان مسلمان
 آن سرزمین و هم با مرااتگان چنان راه رفته بود که
 بیشترشان خواهان کشور رانی او بودند پس امیدوار
 بیاوریهای نهانی شده در آشکار درفش دادیاری
 ۱۱۳۲ { برافراشت و با مرحمت خان و چندین تن
 ۱۷۲۴ { از یاران دیگر که از پیش داشت و هم تازه
 بدست آورده بود و دوازده هزار سوار از سروج برآمده از
 آب نریده گزر نمود

چون آگهی جنبش نظام الملک باردوی شاهی رسید
 حسین علیخان به دلاور علیخان نوشت که بهمراهی راجگان
 لشکر خود را برداشته بدنبال نظام الملک بتازد
 همچنین به عالم علیخان برادرزاده خود که در اوزنگ آباد

بفرمانفرمائی دکن میپرداخت نوشت که با لشکر شایسته
 سر راه بر نظام الملک به بند
 نظام الملک بجنشهای بخردانه دژهای آسیر گره و برهان
 را از جنگ دست نشاندگان سیدها بدر آورده فرماندهان
 و سپاهیان آن هر دو دژ را بدادن تنخواه دو ساله ایشان
 که پس افتاده بود رو بخود کرد و چون شنید که دلاور علی
 روه به برهانپور میاید از آن شهر برآمده با او جنگ درآند
 و او را و بسیاری از سران سپاه و لشکرش راکشته
 بر خاک انداخت پس از آنجا بسوی عالم علیخان تاخت
 عالم علیخان با آنکه چندی از سردارانش ^{۱۱۳۲} _{۱۱۳۱}
 به نظام الملک پیوسته بودند هنوز دارای سپاه ^{۱۱۳۲} _{۱۱۳۱}
 گرانی بود
 نظام الملک در بالاپور که از خاک برار بود باو برخورد و در

داستان ترکداران هند

که در هر دو سوی بودند بیشترشان بویژه آنانکه در سپاه عالم علیخان
بودند تخت دست بتاراج آبادانیهای نزدیک برکشادند
پس از آن پیکارنهماری میان آن دو سپاه دست داد
عالم علیخان با بیشتر از سرداران و لشکریانش
کشته شد و خواسته و پیلان و همه کارخانههای سرکار
عالم علیخان بدست نظام الملک و لشکرش افتاد
در این نبرد نیز از سران سپاه نظام الملک کسی کشته نشد
و آنانکه زخمدار شدند بدستور جنگ گزشته به نوشداروس
دبجونی } مهربانیهای او بزودی بهبودی یافتند
آن آگهیهای جانکاه بیناک که تخت از سرکشی
نظام الملک پس از شکستهای پی در پی لشکر سپاه او
کشته شدن سرداران باره که بیشترشان خویش نزدیک
و برخی شان همچون آن دو برادر بودند چون به تختگاه رسید

در هر دلی گونه دیگری کارگر افتاد
 دل محمدشاه از آن روی که سخت گرد گرفته گماشتگان سیدابو
 و پادشاهی آزادانه خود را در پایمالی بزرگی آنان میدید
 بیش از اندازه شادمان گردید
 بزرگان تورانی که مانند دیگران پیش پادشاه راه نداشتند
 و همین از رگبزر محمد امین خان که در آن هنگام سر همه بود
 بار از دل او همساری مینمودند و لهاشان شکفته شد
 کهن سالان هوشمند آزموده کار که آن هنگامه را پیش
 آهنگ افتادن خانه مغول میدانستند از آن روی که فرخی
 روز کار خود را در استواری بنیاد آن خانه میدیدند
 بجان بسی رنجیدند
 کسانی که از رفتارهای آن دو برادر سید ناخوش و
 خواهشمند آسایش کشور نیز بودند میان بیم و امید

داستان ترک تاران هند

آونگان مانند

خود سیدها گزشتہ از چیرگی کنونی دشمن و ناپیدی آیند
انجام کار که باز گیر روزگار زیر آن پرده چه در سر دارد
چون از پاد آمدن جوانان نازنین خود را بنگاہ اندیشہ
در آوردند آشکار است کہ چگونه دلی داشتند

گویا بهره روزگار پای تحت ہندوستان سحر از لرزش
ولی آرامی چیزی نبود زیرا کہ در میان رسیدن آن
نکابہای ناگوار زمین لرزش پر زور بسیار شکفتی نیز
خود را در میان انداخت (۱۱۳۲)

روز آدینہ کہ مسلمانان در پرستش گاہ خود پس از
گزاردن نماز بشنیدن فریاد می برداختند یکایک زمین
جنبید و تا چهل روز در ہر روز چندین بار خانہ ہا و سراہا
را بلرزہ در می آورد و آوازہای ہراس انگیز از زیر زمین

برآمده در آسمان می چسبید و مردم را سراسیمه میکرد و انید
چنانکه در دلی کهنه و شاهجهان آباد رخنه به بنیادها در افکند
خانه های کهن را بیداخت و سرانی نهاد که شکافی بدر و دیوار
آن راه نیافت

هم در چنین کفنه آن دو برادر را باد افراه روزگار برانداشت
که انجمنها برپا کردند و در باره بستن جلوه آن آسیب چاه
جوئها نمودند

پادشاه در اینجا نیز بر بنمونی مادر خرومندش بخر آنچه خوشنود
سیدها در آن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر در
سخن های گوناگون در آن انجمنها بمیان میآید

حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن آن کار در نمیداد و از همین بود که هر روز فرجاء
تسخنگاه پر از آگهی های کشته شدن یا زندان شدن

داستان ترکازان هند

امین الدین خان بود و هر شب امین الدین خان بزرگان توران
را با مردانشان گرد خود فراهم کرده بنگهبانی جان خود
همیشگی میبازد

سراخام همه کیدل شدند در اینکه حسین علیخان پادشاه
را با بزرگان درگاه و سران سپاه برداشته برای گشتن
نظام الملک به دکن رود و قطب الملک به شاهجهان آباد
رفته به بندوبست کارهای کشور و نگهبانی خانه پرواز از
ایزوی فرمانها بهر سوی برای گردش سپاه فرستاده
شد و در چند روز از لشکریان تازه و افغان و راجگان
همسایه باندازه پنجاه هزار سواره و پیاده فراهم شده رو
به دکن نهادند

روی نمودن حسین علیخان با پادشاه به دکن و کشته
شدن او در راه

چنانکه نگارش یافت قطب الملک آهنگ شاهجهان آباد و حسین علیخان
با پادشاه و لشکر آراسته و توپ و توپخانه برای جنگ با
نظام الملک از اکبر آباد برآمده بهریک راه خویش را پیش
گرفت (۱۱۳۲/۱۱۳۹)

امین الدین خان که با پادشاه در تباهی سیدها همراه بود اندیشید
که اگر حسین علیخان با این لشکر و این ساز و سامان به نظام
برخورد بهر آینه بر او دست خواهد یافت و اگر نظام الملک (نمیره او)
خودش است) از پا در آید آبروی بزرگان تورانی بر خاک
خاری ریخته خواهد شد و چون کشتن حسین علیخان را در نیرنگ
خودش به تنهایی ننمید برای خود در آن کار دوست
و مسازی پیدا کرد و آن سید محمد امین نامی بود از مردم
نیشاپور خراسان که (در آغاز بازرگان پولداری بود و در
هندوستان چاکریهای لشکری همیدا نموده بپایه بسیار

داستان ترک‌تازان هند

بلندی رسید و بفرنام سعادت خانی سرفراز گردید و رفته
 رفته کارش چنان بالا گرفت که در لکنه‌ور بنیاد نهادند
 خانه پادشاهی اوده شد در آن روزها با لشکر که داشت
 همراه اردوی پادشاه بود و از بکر مغول بدون ستاره اش
 با امین الدینخان همپائی نموده دوست یک رنگ او شد و چون
 پیش از آن آگهی یافته بود که آن دو برادر سید از یکدیگر
 باین اندیشه و بند و بست جدا شدند که یکی شان پس از
 دست یافتن بر نظام الملک یا هنگام رسیدن باو پادشاه
 را با امین الدینخان و هر یک از بزرگان تورانی که اندک
 گمان بدی باو داشتند بکشد و دیگری شان در شاهجهان
 به نگهبانی خانه پردازد و در کشتن حسین علیخان با امین الدینخان
 همداستان شد

پس آن مردو برای آن کار مردی را برگزیدند میرچیان

از مردم کاشغرو از الوس جتای که جوان دلاور کینه توز و
 نیرۀ میرحیدر نویسنده داستان رشیدی بود و از دوستان
 کیش دشمن خونخوار هم آئینان حسین علیخان بود چنانکه
 از همین رکبزر در دم انجام آن کار را بگردن گرفت
 آنگاه میرحیدر یکی از دوستان خود را که او نیز مغول بود
 در میانکی دوم خودش میدانست با خود به دست نموده آماده
 کار شد تا هنگامیکه اردوی گران شکوه در بیت فرسنگی
 فتح پور افتاده بود و حسین علیخان پادشاه را بپرده سرای
 خود رسانیده در پاکی نشسته به اردوی خود میرفت بر سر
 راه او ایستاده و آماده بیرون آوردن فریادنامه از بغل
 خودش

چو بداران او را راندند حسین علیخان از دور دیده آنها را از آن
 کار بازداشت و او را پیش خود خوانده فریادنامه اش را

داستانِ ترک‌نزارانِ هند

که در آن از ستمِ امین‌الدیخان دادخواهی نموده بود گرفت
و بخاندن آن پرداخت و میرحیدر بچالاکي دشنه از کمر
کشیده شمشیر را بیک زخم چنان درید که جگرش شکافته
شد (چهارشنبه ۱۱۳۲هـ/۱۲هـ)

حسین علیخان در دم چنان کدیی بر او زد که پاکی فروغید
و همین سخن را گفت که پادشاه را بکشید و از پاکی
مرده سرنگون گشت

نورالدخان که پسر او در زه حسین علیخان بود و پیاده همراه
پاکی ماموراده خود میرفت بزخم شمشیر میرحیدر گشت مغول
دیگر که همدست میرحیدر بود کشته دوست خود را از پا
درآورد که مغولان از هرسوی ریختند و سر حسین علیخان
و نورالدخان را از تن جدا کرده نزد پادشاه بردند و از
سرکردگانِ باره و وابستگان حسین علیخان هر کدام که

دست در آورده بسوی خرگاه شمنشی پای دلاوری پیش
 نهادند به تیر جان شکاف مخوان از سر بخاک افتادند و
 آنکه از همه بیشتر پایداری نمود غیر تخان خوابرازه حسین علیا
 بود که تا از هنگام جانگزی ماموی خود شنید از سر
 چاشت دست نهشته برخاست و بی آنکه بفراهمی سپا
 خود فرمان دهد بر پیل سوار شد و با همان دوسه هزار
 سوار که گردش بودند روی بخرگاه پادشاه نهاد مگر به
 جنبشهای امین الدین خان اعتماد الدوله پیش از رسیدن
 او بزرگان تورانی بر در سرایرده خسروی فراهم شده بودند
 و تا از آهنگ او شنیدند آماده کارزار شدند
 سعاد تخان گوش لبخن مادر شاه که نمیخواست فرزندش
 از پرده سرا بیرون آید نداده پای باندرون نهاد و پادشاه
 را خواهی نخواهی بیرون آورده بر پیل نشاند و در دل لشکر

داستان ترک‌تازان سند

جای داد و خودش سپاه پیش جنگ را برداشته روی
به غیرت خان نهاد

در آرمیان لشکریان هر دو سوی دسته دسته بسر داران خود
پیوستند و جنگ خونریزی آغاز شد و به کشته شدن -
غیرتخان و چندین تن دیگر از سپه‌کشان باره و بتاراج
رفتن گنجینه و کارخانه‌های اردوی حسین علیخان انجام
یافت

نوشته اند بنجر پول که در گنجینه بیش از یک کروڑ سبند
(چهار کروڑ تومان ایران) بود اندازه نهندرهای ویره حسین
خان که در اردو داشت و بباو یغا رفت بشمار در نیاید
و آنچه در دنبال داشت که آنهم کم از این نبود بچنگ

پادشاه افتاد و بازمانده لشکر زیر سایه شاه درآمد

آگهی یافتن عبدالمدخان قطب الملک

از کشته شدن برادر و برداشتن سلطان ابراهیم
را بپادشاهی و بجنگ برخاستن با محمد شاه به
خونخواهی

قطب الملک به بیت و پنج فرسنگی شاهیجان آباد رسیده بود
که نامه از رتن چند رسید و او را بر آنچه گزشته بود گمانید
پیدا است که بر او چه گزشته و بر مردم اردو که
بیشترشان از سیدهای باره بودند چه رفته باشد

اگرچه سیمپه کسان باره میخواستند از بهانجا بسوی اردو
شهنشاهی برگردند و پیش از آنکه لشکریهای پریشان گرد
فراهم شده بر زورش افزوده شود کارش را بسازند
مگر قطب الملک آنرا نپسندید و خواست که از نژاد او نژاد
شاهزاده را در دست گرفته لشکر بر سر محمد شاه کشد ازینرو
دو تن از گزیدگان دوستان خود را برای آن کار فرستاد

داستان ترک تازان هند

به نجم الدین علیخان که (صوبه دار) شاهجهان آباد بود نوشت که
در فراهی سامان جنگ یکدم آسایش را بر خود روا
ندارد

پس آن دو تن (شجاعت خان و مرتضی خان) سلطان
ابراهیم پور رفیع القدر بنیر بهادر شاه را از زندان
که در خانه خودش بود بر آورده (۱۱۳۲) بر تخت نشاند
و او را ابوالفتح ظهیر الدین سلطان ابراهیم خواندند و
قطب الملک دو روز پس از آن باستان والا رسیده
پادشاهی او سرفرو آورد و کرد و لجوی بزرگان کهن برآورد
هر که تن بهمراهی او در داد بجایگاه شایسته و بخشهای
خوب سرفرازش ساخت و پول هنگفتی که گویند بیش
از یک کروڑ هندی بود بیرون ریخته در راه گرفتن سپا
بکار برد و بدان اندازه بر تنخواه لشکر بیفزود که از مردم

بازار هم هر که یابونی داشت بشمار سواره و هر که نداشت
 به تیپ پیاده در میآید چنانکه در دوسه روز بیش از
 نود هزار لشکر فراهم شد و او آن سپاه را با سلطان
 ابراهیم برداشته (۱۱۳۲) از شاهجهان آباد کوچ نمود
 و تا هنگامیکه برابر لشکر پادشاه رسید که بیش از سه
 هفته نکشید از فرا آمدن چورامن راجه گرو جات و
 شکریان برادرانش که پس از پیوستن بشاه از او
 جدا شدند و (به اردوی قطب الملک پیوستند) نزدیک
 پانزده هزار پرسپاسیکه گزارش یافت افزوده شد
 از آنسوی محمدشاه اگرچه نگران بود که سپاه بسیاری از
 برهمنی بار دویش فرارسد مگر بخیر چهار هزار سواره که راجه
 جی سینگ با شتاب بسیار نزدش فرستاد و محمدخان نکش
 که با سه هزار سوار خود را باو رسانید و غریزان

روسیله و بایزیدخان میواتی دیگر کسی از سردارانِ نامی
 با لشکر پادشاه نتوانست رسید
 باری آن هر دو لشکر میانِ آگره و دهلی برابر یکدیگر فرو
 آمدند و تا دوسه روز با ستواری جاهای خود پرداخته
 بادادِ روز چهاردهم تختین ماه سالِ یک هزار و یکصد و سی
 و سه تازی جنگ آغازیدند و سرداران و دلاوران
 هر دو لشکر آهنگِ تباہی یکدیگر دست به شلیک توپ
 و تفنگ و انداختن تیر و زدن شمشیر آزیدند و پس از
 یکروز و یکشب که دلیرانِ هر دو سپاه بهم در آویخته داد
 مردی دادند (و با آنکه همه گرسنه و تشنه بودند باز جنگ از
 میانشان وافت نشد) فیروزی گاهی بدینسوی و گاهی بدین
 می نگرست) از پایداری حیدرقلیخان که سالارِ توپخانه محمدشاه
 بود و بهادری سعادت خان لرزه بر اندام سپاه

۱۱۳۳
۱۱۳۴
۱۱۳۵
۱۱۳۶
۱۱۳۷
۱۱۳۸
۱۱۳۹
۱۱۴۰

قطب الملک افتاده تهمنان نامور باره کشته شدند و سپاه
شان پریشان گشت و روز دیگر که هنوز هم رشته جنگ
گسته نشده بود قطب الملک گرفتار شد و آوازه شادمانی
فیروزی از لشکر محمد شاه برآمد

حمید قلیخان قطب الملک را با برادرش نجم الدین علیخان
برپیل خودشان نشانده بنزد پادشاه آورد و او از سید
بودن آن دو برادر اندیشیده آزاری بایشان نرسانید
سلطان ابراهیم را نیز بچنگ آورده زندان
کردند و از سرتاسر اردوی قطب الملکی آنچه بتاراج رفته
بود بچنگ گنجوران خسروی در افتاد

نوشته اند روزیکه حمید علیخان کشته شد امین الدینخان
پیغامهای دوستانه به رتن چند فرستاده او را نزد خود
خواند و او از جان خود ترسیده روی از او برتافت

داستان ترک تاران هند

و پس از آنکه بزودی سرگزشت را نوشته همراه شتر
سواری نزد قطب الملک فرستاد و در پاکی نشسته راوغ
خود گرفت و یکده از بازار خوابان اردو که پیش از آن
از او بدل رنجیده بودند بر سر او ریختند رختش را اینجا
کردند و خودش را از پاکی بیرون آورده با مشیت و
لگد چندانکه خواستند بزوند آنگاه برهنه پیش امین الدین
آوردند و چون بالابه و زاری بسیار بجان زینهار
خواست بفرموده امین الدین جامه باو پوشانیده زیر
زنجیر زندانش کردند و او بهمان گونه بود تا روزیکه محمد شاه
پای در پهنه کارزار قطب الملک نهاد و تختین فرماش
این بود که سر رتن چند را از تن جدا کرده پیش پای
پیل سواریش افکندند
محمد شاه بر جایگاه حیدر قلچان افزوده سعادت خان را

بهادر جنگ فرنام داد و روز شانزدهم همان ماه اردیبهشت
خود را از آن جنگ گاه جنبش داده روی به تختگاه نهاد
و روز بیت و دوم با قرخورشیدی و بُرز جمشیدی
و آنگونه شکوه شنشاهی که در آن روزها کمتر دیده شده
بود بشهر درآمده بر تخت بلند نیاگان خود جای گرفت
قطب الملک در زندان پادشاه بود تا بمرد (۱۱۳۵)
برخی نوشته اند که دو بار زهرش دادند چه بار نخستین
کارگر نیفتاد و این نباید دروغ باشد زیرا که در باد افراهِ
کار فرمای روزگار بلندی و پستی و بیشی و کمی چهره نمی‌پزد
در نژاد و کواس آن دو برادر
اینها سه برادر بودند از یک پدر و یک مادر برادر کُتر
شان سید نورالدین علیخان نام داشت و هنگامیکه سلطان
معظم لشکر بر سر برادر خود شاهزاده اعظم کشید این همه

داستان ترکنازان هند

برادر از سرکردگان لشکر پیش جنگ مغزالدین بودند و
از بسکه بی باکانه خود را بشکر دشمن زدند برادر کمتر از پا
درآمد و دو برادر دیگر زخمهای بسیار برداشته پس از آن
بهبودی یافتند.

نام پدر ایشان سید عبدالمدخان و از سیدهای باره بود
و نام قطب الملک که برادر مہتر بود تحت حسن علیخان
بود روزیکه محمد فرخیر به تحت دہلی برآمد اورا سید عبدالمد
خان نام نماده قطب الملکش فرام داده دستور بزرگ
خویش ساخت و برادر دوم حسین علیخان را بفرنام
امیر الامرائی سر بلند گردانیده سپه سالار سترگ خود خواند
همه داستان نویسان خاور آن دو برادر
را دارای قویهای پسندیده و خداوند شناسهای گزیده
دانستند و ہر دو شان را با دلیری و بہادری آشنا

و از بیداد و ستم بیگانه و در داد و دهش یگانه شمرده
و جنبشهای نكوهیده ایشان را نیز که درباره خداوندگار
خود آشکار ساختند ستوده چنین میگویند که برای نگهداشتن
جان و پاس زندگی و آبروی خود در آنگونه کارها نگزیده
بودند مگر اینگونه سخنان را در نگاه دانشمند پاکبازی که از
هرگونه اندیشههای پستی گری سادّه باشد فروغی نیست از
ایزوی که اگر کشتن فرخیر را از جنبشهای ناگزیر
بتوان شمرد بردست گرفتن فرخیر و شکر کشیدن بر سر
بهادر شاه و بیچاره و نابود ساختن او و دستوران
کهن خانه تیمور را باری پورشی نمی توان نهاد چه آن
پادشاه و دستورانش در پی ریختن خون و آبروی
ایشان نیفتاده بودند و ایشان در زیر سایه پادشاهی
او جایگاه بلندی نیز داشتند آری اگر در کیش دلاوری

داستان ترک تازان هند

که هر دو (بویره حسین علی) در پرورش آن کواش والا
 دارای دستگاه بسیار فراخی بودند در آنچه کردند بخشیده
 توانستند درین سخنی نیست که در بندی اندیشه و دشن
 منش پادشاهان هنر پیشه هر یک در جای خود همانند
 نداشته جز آنکه عبدالعبدیش از اندازه خواستند خوشگرا
 و همنشینی زنان بوده و شاید همین یکی مایه آن دشمنی
 شده باشد که بر سر اندوخته های اکبر آباد میان هر دو
 راه یافت و دشمنان گوشه نشین را در تباهی ایشان
 دلیر ساخت

در نهادن نام باره بر آن گروه نویسندگان چیز نوشته اند
 برخی میگویند پیشینیان ایشان در مینا بازار دلی از بسکه
 هرزگی کردند فرمان رفت که ایشان بیرون شهر
 مانند و چون بیرون را در زبان اردو (باهر) میگویند

با هر رفته رفته فرسوده زبانها گشته باره شد و بر آنها ماند
 پاره نوشته اند باره نام شهریت که آنها در آن
 زیست می نمودند و باره در اردو دوازده را میگویند
 باری این سیدها گروه توانائی بودند که زاد بوم
 شان بخش خاوری پرگنه مظفر نگر بود و در روزگار
 شمس الدین التمش بدین نام شناخته شدند
 چون محمد شاه به تاجگاه خود آرام گرفت پس از چند
 روز سرداران پنجاب و دیگر سواندها که پیش از آن به
 اردوی شان خوانده و از رکبزدوری راه بهنگام نیتوان
 رسید چهره ساری آستان بلند شده هر یک فرار خود
 جایگاهی فراتر از آنکه داشت سربند شد
 نامه پاسخ فرمان خسروی از نظام الملک بفرخنده باد
 آن فیروزی رسید و دل چندی از بزرگان را که از

سوی دکن بیتاب بود آسوده گردانید
چون از روزگار درازی آمدنی کشور همه از روی دلخواه
آن دو برادر سید بکار برده میشد آخریان خسروی
چنان تهنی مانده بود که پنجره ها و دریچه های سرای شهنشاه
را که از زرو سیم ناب بودند کداحته و پول ساخته به
کار برده بودند و دیگر چیزی نمانده بود که پاخ هنرینه کارخانه
های شهر یاری را که نزدیک بود از آئین بقیستند
محمد شاه خواست بازیافت آزاده ها را (بخریه)
بازور کار آورد و از اندر زهای گران بهای راجه اجیت
سینگ از آن اندیشه افتاد و از دست تنگی اندیشمند
بود که ناگهان گنجینه هنگفتی با پیشکشهای شایان از نزد
مرشد قلینجان فرمانفرمای بنگال به پیشگاه در رسید و آنکه
مایه دوری تنگدستی گردید

در آرمیان امین الدیخان که هنگام کشته شدن حسین علیخان
بیایه والای دستوری رسید به بیماری درو شانه یا گرده
گرفتار شد و پس از سه ماه و بیت و دو روز که
بدستوری گزرانید (باید اوسته شنبه بیت و نهم
سال یکمزار و یکدوسی و سه تازی) از همان درد
زه سپر جهان دیگر گشت

در نژاد امین الدیخان و سرگزشت
نمود و نمود

امین الدیخان پسر خواجه بهاء الدین قاضی سمرقند و برادر
زاده خواجه عابد چمن قلچغان بود که نیامی نظام الملک است
گویند در پائینهای روزگار اورنگزین میر محمد
حسین نامی از مردم مشهد پیدا شده نامه بزبان
فارسی باستان نگاشته نامش را (آغوزه مقدسه)

داستان ترک‌تازان هند

گذاشته کیشی از نو پدید آورد و نام خود را (نمود و نامو)
 نهاد و چون از دانش و هنر و نیز از سیم و زر دارا
 سرمایه ثروتی بود تاگاه بهادر شاه پیروان بسیار و
 گرویدگان بی شمار بهم بسته آنها را (فرمود) خواند
 میگفت هر یک از جانشینان واپسین پیمبران را دو پایه
 بود یکی (بگویی) دیگری (پیشوائی) و بگویی به نهیمن که من
 باشم و پیشوائی به دوازدهمین که (مهدی) باشد انجام
 پذیرفت چنانکه قرتاب و درتاب به پیمبران فرود میآمد به
 من نیز فرود میآید
 و همچنین میگفت فرود آمدن قرتاب بر من بدو گونه است
 یکی چنین است که سخت گوی رخشنده مانند آفتاب
 چشم نمودار میشود و سخنان چند بر آن نگار شایسته
 که بر من خوانم و اینکه پس از آن بهوش میوم از آنست

که فروغ آن مرا فرو میگردد و در آن هنگام بر من آنگونه دشتوا
 میگذرد که دیگر آفتاب برداشت آن نمیشد
 دیگری این است که آوازی بگوش دلم بر بخورد و آن
 سخنان را که نوشته ام و مینویسم در می یابم
 روزی سه بار (پیش از بر آمدن آفتاب و نیمروز
 هنگامیکه آفتاب میان آسمان است و پس از فرو رفتن
 اختر جهانآب که سرخی هنوز بجا است) برای فرو بردن
 خود نماز در میان گذاشته آن را (دید) نام نهاده بود و
 آن دید بدینگونه بود که خودش یا جانشینش به نمازگاه
 در آمده در میان ایستاده میشد و بر چهار سوی او از فرو بردن
 چنانکه آنجا آمده بودند چهار رده مانند چهار دیوار خانه که
 چهار گوشه باشد بته میگشت و هر رده برده که روبرویش
 بود نگریده سخنانیکه ساخته و پرداخته خود او بود بر زبان

میرانند پس از آن هر روزه بهمان سوی سرفرو آورد
 بدست چپ خود میگردد چنانکه روزه برین رویه باختر رویه
 باختر رویه فرودین رویه فرودین رویه خاور رویه خاور رویه
 برین رویه گردد آنگاه تخت بر زمین فرو و پس از آن
 بر آسمان فرامی نگریستند و در هر هنگام سخنان ویژه
 از بهمان سان داشتند که میخوانند و چون نگرستین بر هر
 شش سوی بانجام میرسید (دید) پایان یافته پراکنده
 می گشتند

این سید که لاف پیغمبری زد رفته رفته از انبوهی پیروان
 و فراخی دستگاه بزرگواری کارش چنان بالا گرفت
 که محمد فرخیر نمیشی چنانکه کسی پی بدان نبرد بجائۀ او رفته
 زمین چاکری بوسید و چون حسن علیخان قطب الملک بخشکزارانی
 و حسین علیخان به لشکر کشی میپرداخت کسی باندیشۀ ریشۀ

او نیفتاد تا امین الدینخان روی کار آمد و بکرفقاری او فرمان داد و چون این آگهی باو رسید سخنان چندی در زبان فارسی باستان که کسی نمیدانست چیست بر پرچه کاغذ نگاشته نزدش فرستاد

نوشته اند که چون آن نگاشته به امین الدینخان رسید در دم شکش بسته و درد شانه اش آغاز شد پس بیشتر خشکمکین شده فرمود که همین دم کسان کسان او را نزد من آرید مگر زمان پروه سرا باندیشه اینکه مبادا دم آن مرد خدا کار گرفتار افتد یا از ریخته شدن خوش آسپبی بجان امین الدینخان رسد چون بداران را از آن کار بازداشتند و هنگام شام فرزند او قمر الدینخان با چندین هزار رویه نزد آن مرد رفته بالابه وزاری بسیار روی پایش افتاد که از برای خدا آنچه خوانده و اخوان و او نیز یافت

داستان ترکنازان هند

قمرالدین خان خوابش نمود که آن روپیه را بدرویشان
 در خانه بخش نماید از آن نیز سر باز زده گفت مرا بمرده ز
 گیتی نیازی نیست شما میدانید و درویشان هر چه میخواهند
 بکنند پس درویشان آن پولها را میان خود بخش نمودند
 (این همه از پی آنست که زرمیخواهند) قمرالدین خان بخانه
 برگشت و هر چه پزشکان درمان نمودند تا جائیکه بدستور
 و آب ریختن با چاره جویها نمودند باز کشایشی دست نداد
 و چون بپایان رفت روزش بسر آمد

از این رویداد پاره مردمان و همه پیروان (نمود و انمود)
 مردان امین الدین خان را از نفرین او دانستند و دانست
 ایشان را از فروغ راستی رنگی نمودار نیست زیرا
 که در جای دیگر نوشته اند که سه شنبه بیت و دوم
 همان ماه محمد شاه بآهنگ شکار سوار شد و به یثیگاه

شاه گزارش رفت که چون امین الدینخان بیمار است
از همسرای پوزش خواسته و از آنروز اگر همان روز
را سختین روز بیماریش بگیریم تا روز مردنش کمیخته
کشیده است پس میثاید که او در بیماری فرمان به
گرفتن (نمود و نمود) داده باشد و چون از نبشته او چیزی
و نخواستش نشده بخشم آمده باشد و چیرگی خشم بیماری
او را زور داده کارش را ساخته باشد و این نیز نبشته
ماست راستی این چیزها را خدا میداند و بس
باری پس از مرگ (نمود و نمود) میان فرزندان
و شاگردانش بر سر جانشینی گفتگوها رفت که از آنها
فرومایگی و بی پایی کارشان بر جهانیان روشن گشت
و چندان نگزشت که چراغ پیشوائی شان بیفسرد
پس از مرگ امین الدینخان فرنام او را که اعتمادالدوله

داستان ترکماران هند

بود به پسرش قمرالدینخان دادند و گزرا نیدن کار دستور
 را در هنگام سپرد غنایت الدخان داشتند
 سعادتخان بهادر جنگ را برهان الملک خوانده بفرماندهی
 اکبر آباد و حیدرقلینان معزالدوله را بفرمانفرمائی گجرات
 نامزد نمودند و این یکی برای آن بود که میخواستند گجرات
 را از جنگ راجه اجیت سینگ که دوست سیدها
 بود بیرون آرند

راجه در آن هنگام دارای دو فرماندهی بود یکی گجرات
 که سید عبدالدخان بیاس دوستی باو داده بود دیگری
 اجمیر که پادشاه بمیانجی مادر خود در آن روزها که با عبدالدخان
 سر جنگ داشت بنام او نگاشت و در آن که به نگین
 شنشاهی آرایش پذیرفته بود محمد شاه سوگندهای یاد
 نموده بود که اگر بیاری سیدهای پای پیش نگرار

و خود را یکباره بکنار کشی تا من زنده ام آن هر دو فرزند
بنام تو خواهد بود

اگرچه در آن روزها محمد شاه فرموده بود که زنجی از پیش بیا
سرای پادشاهی آویزان نموده زنجیرش را رو به بیرون
دیوار در فرو آویختند که اگر دست ستم دیده بجای
نرسد بدستگیری آن زنجیر داد و دادخواهی بتواند نمود مگر چنان
زود خود را بگرداب خوشگزرانی در انداخت که دامان
آبروی کشور رانی را تر ساخت بویژه هنگامیکه دختر
محمد فرخسیر را (شب سه شنبه نوزدهم ماه دوم سال
یکهزار و یکصد و سی و سه تازی) بزنی گرفت و ویرا
بدلداری خود برگزید و یکباره روی از بست و کشاورها
پادشاهی بر تافت و لگام فرماندهی افتاد بدست چاکران
تحت که همه نوجوان و تازه برآمده و بیشتر همسال خود

بودند و خوش آمدگونی و چایپوسی آنان بزرگان کهن را
از کارهای ناگزیری شد زیرا که هر چه آنان میخواستند
شاه میگفتند و شاه بگونه که آنان دلنهادش می نمود
فرمان میداد و از همین روی کارهای کشور رو به تبا
نهاد و رفته رفته رشته آسایش از آئین افتاد چنانکه
شاه در سپرد فرماندهی کجرات به حیدرقلیخان از نوشته
که به راجه اجیت سینگ فرستاده و زبانیکه باو داده بود فراموش
فرمود و از همان چهره کارها رنگ دیگر پذیرفت
همنور گماشته حیدرقلی بنجاک کجرات در نیامده بود که برا
بدست آوردن خوشنودی او و حیدرقلیخان یکدو تن
از کارگزاران فرمانده پیش که از او رنجش یافته بودند
بیداد گماشته او را که راجپوتی بود و از او هم خوش
نبودند دستاویر نموده مثنی از افغانان را با مردم شهر

بر انگیزانده بر سر او تاختند و آن سردارِ راجپوت
بکارزار ایستاده پس از آنکه مردم بسیاری از راجپوت
کشته و زخمی شدند بسوی جیپور که راجه هم در آنجا بود
گریخت

بر اینهم بسنده نکرده فرماندهیِ اجمیر را بنام مظفر خان
نوشته روانه آنسویش نمودند و او هنوز بدانجا
نرسیده بود که شنید راجه اجیت سنگ با سی هزار
سوارِ راجپوت و دیگر زمیندارانِ آسامان به اجمیر
در آمد و نیز چون دستش تنی بود چندی از آبادانیها
خاکِ اجمیر را تاراج نمود تا از آن رهبرِ تنخواه سپاهش
را داده سخت گیری آنها را از سیر خود دور کند و چون
از آن کار نیز آنچه اندیشیده بود بهوید انگشت بهر چه داشت
بشکریان بخش نموده به انیسر نزد گماشته راجه جی سنگ

داستان ترک تاران هند

رفت و فرجابه و فرمانی که از پادشاه برای فرماندهی اجمیر
یاخته بود نزد مصمام الدوله فرستاد

چون آگهی آنگونه کردار مظفر خان به اجمیر رسید پسران
اجیت سنگ بهرو و بچا پیدن آبادچه های پادشاهی افتادند
برخی نویسندگان از رسانده راجه شهر نارنول را
چنان تالان نمودند که برتن کسی جامه هم بجا نماند و
بسیاری از مردم شهر که بیاس خواسته و آبروی
خود دست درآورده کشته و گرفتار شدند

چون این سرگزشت با بیامی تحت رسید همه کارفرمایان
کشور یک زبان شدند که لشکری برای گوشمال راجه با
به اجمیر فرستاد و هرگاه او فرمان سپیدی آن لشکر
بنام کی برمیآمد و شامگاه بنام دیگری زیرا که از رگبزی
چندی که یکی از آنها نبودن پول و نارسائی سامان

کسی آن کار تن در نیداد و سرانجام هم که سعادت خان
را برای همان کار از اکبر آباد بیای تحت خوانند باز تاجه در
دل شان گزشت که از آن اندیشه نیز اقامند
با آنکه بر همه آشکار بود که سعادت خان چون بادشتن
زور و زر بر یور دلاوری و سخت بازوئی نیز آراسته است
هر آینه مرو پهنه کارزار راجه خواهد بود چنانکه تافران
آمدن باو رسید هماندم از اکبر آباد تنها سوار شد
و سپاهش را فرمود تا با ساز و سامان از دنیال
خود را باو برسانند و خودش چا پاری به پیشگاه شهریک
در آمد و باز دستوری رفش ندادند
چنین مینماید که خانخانان مصمام الدوله چون به پیرانو
کارها مینگریست جنگ با راجه را به سحروی دست
نمیدید و در برابر کنگاش همه پایداری نموده

واستان ترکنازان هند

میگفت که برای جنگ زر فراوان و لشکر گران درکار
 است و اکنون را دست دارائی ما از دامن این بهر
 چیز گران بها کوتاه است و اگر بکشیم و باندازه که تویم
 زر و لشکری هم فراهم کنیم باز درین گاه جنگ
 ستوده نیست چه ترو خرومند جنگ با همسایه تنگ
 بجا است که آسایشی از سوی همخانه آرایش روزگار
 باشد و اینک فرجای فرمان روائی ما از همتی اینچنین نوا
 نیز اندکی تخی است بالای همه میگیریم که ما بر راجه
 چیره شدیم و او به کوبستانهای دشوار گزار پناه گرفت
 چون دست ما باو نرسد پس از برداشت زیانها
 بسیار بجزر آنکه دوست ارجمندی را دشمن خود ساخته
 ایم آیا هیچ سودی بهره روزگار ما خواهد شد و اگر
 او بر ما دست یابد انجام آن خود آشکار است که کجا

خواه کشید

ازین دورانیشیهای مصمام الدوله گذشته در نگاه
او اجیت سنگ بیکناه نیز می نمود چه اگر او به اجمیر
درآمد از آنزوی بود که آن کشور را بخودش و اگر اشته
بودند و در دستش بود و اگر بالشکر آمد برای آن
بود که چون گجر اتش را بدیگری می رسید که مبادا
با اجمیرش نیز همان رفتار شود و بیچاره گزارشنامه
هم بایان فروتنی بشاه نگاشته نزد مصمام الدوله
فرستاده بود که از نگاه والا بگزرازد و در آن پس از
آنکه شاه را بنوشت و نوید خودش یادآوری نمود
چنین نگاشته بود که اگر هر دو کشور داری گجرات و
اجمیر را بدستور پیش من و اگر ازندیش از آن نیست
که پیمان خود نگاهاشته اند و اگر خواهند خزان کنند

داستان ترک‌تازان هند

کشورداری گجرات را پیشکش می‌کنم و امید می‌دارم
که دست از کشورداری اجمیر بردارند که اگر آن نیز
از دست من بیرون رود مرا در نگاهِ خویشتان و
همچنان آبرو بجای نمی‌ماند و هویدا است که مردانِ تاکجا
بپاس آبروی خود در ایستادگی و پایداری ناگزیرند
باری اینهمه گفتگوها بجائی نرسید سرانجام
همه یکر زبان شدند که مصمصام الدوله باید خودش سرکردگی
سپاهی را که بجنگ اجیت نامزد شده بگردان گیرد
و او بناگزیر تن در داده خونی را بخونی می‌شست از آنکس
نامه‌های هراس‌آمیز به اجیت سینک نوشته به پزیرفته شدن
درخواستش امیدوار ساخته از آهنگ تاخیر به
پای تختش بازداشت و ازینسوی پیشخانه خود را بیرون
فرستاده درباره جنش خود بیورشهای گوناگون امروز

و فردا کرد تا آگهی روی نمودن نظام الملک بسوی
پای تخت در چید و بیکدی هم یکسوی کار با بسته به این
اوشد

این نیز میستواند بود که چون سعادتخان را از اکبر آباد برآ
سرکردگی لشکر که بجنگ راجه اجیت سنگ نامزد شده بود
بپای تخت خواندند در همان هنگام نامه راجه هم
رسیده باشد و چون از پایان آن نامه بوی سرشی
ناگزیرانه بمغزشان رسیده آمادگی جنبشهای جنگیانه
اورا نیز بآهنگ دلی شنیده اند و از آمدن نظام الملک
هم آگهی داشته اند سعادت خان را مرد جنگ راجه
ندانسته اورا فرمان بازگشت به اکبر آباد داده نگران
آمدن نظام الملک شده اند و چون شنیده اند که آمدن
نظام الملک برای گوشمال سرکشان تازه دکن پس افتاد

داستان ترکنازان هند

مصمم الدوله را که راه نامه نگاری دوستانه با اجیت سنگ
کشاده میداشت برآن داشتند که بگویند که نگارش یافت
کار کنند تا نظام الملک درسد

باری نظام الملک هنگام مردن امین الدینخان از او کتب
بآهنگ تختگاه کوچ نموده بنزدیکی فردا پور رسیده بود که
اورا از سرکشی افغانان بیجا پور و کرناٹک آگاه نمودند
و او به بازگشت ناگزیر شده رفت و گرد آشوب آنان
را فرو خوابانیده باز آمد و پسین روز پنجشنبه یازدهم ماه
چهارم سال کیمزار و یکصد و سی و چهار به شاهجهان آباد
رسید و گیشنبه پنجم ماه پنجم همان سال بیاریافت فرجامه
و خامه دان گوهر نگار نازان گشت

نظام الملک که هم از روزگار اورنگزیب دست اندر کار
فرکارهای سترگ و هم در سرشت گوهرش پاک

و بسیار بزرگ بود پس از آنکه چند روز بکار دستوری
پرداخت نهاد دربار و رفتار چاکران تحت در نگاه بندش
پسندیده نیامد

بهاگونه بزرگان نا آزموده کار کم سال کارگزاری نظام الملک
را که در برابر پیشرفت اندیشه هاشان دیوار استواری بود
بدیده خوشدلی ننگریدند

میش از همه حیدرقلیخان که خداوند اندیشه های بلند بود بود
همچنان دستوری به منشش گران آمده با او ناسازگاریها
نمود و چون گفتگو میان ایشان بدرازی کشید محمد شاه بسیار
دلجوئی نظام الملک حیدرقلیخان را فرمود که بر سر فرماندهی
خود رود و او به کجرات رفته اندک روزی را دارایی لشکر
بسیار و ساز و سامان بی شمار شده پول هنگفتی هم که گویند
به کرورها رسید بهم بست

داستان ترک‌تازان هند

اگرچه نظام الملک از رفتار چاکرانِ تحتِ بیش از اندازه
 دلتنگ بود و با آنکه پیش از آمدنِ بیایِ تخت از رگِ زمره
 دیش آسایشِ گونه پیدا کرده بود هنوز یکدم از اندیشه
 آن گروه آرام نمی‌خود چه اگر همدران روزها اندکی دیر
 سرشان رسیده بود آئینِ پادشاهی آراسته در میان خود
 نهاده رخنه‌ها بکشورِ دکن می‌افکندند که بستنِ شان کار
 آسانی نبود و از همین کی فرمانفرمائی کشورِ دکن را بر کار
 دستور می‌بزرگ پایِ تختِ بیشی می‌نهاد مگر باز خویِ بزرگ
 او را نگذاشت که دست‌کاری و داغ‌دوزی شکستگیا
 بنیادِ سرایِ شهنشاهی را رها کرده بکارهای سودمند خود
 پردازد از نیروی افتادِ دیرینِ اندر زگر می‌پادشاه و براهِ راست
 آوردنِ بزرگانِ کج‌اندیش بارگاهِ مگر چون نوشدارو
 پند که فرّه‌تنج دارد سازگاری نمی‌نماید بضر با منشِ خردمند

نیک بخت که داری تلخ را درمانِ دردِ جانِ شیرینِ خود
 شناخته چشیدش را از رویِ خواهشِ دلِ بر خود گوارا
 می کنند و نیز چون در آن روزها خردمندی و نیکبختی
 گیاهی بود که در باغچه سرایِ شهنشاهی از بیخ خشکیده
 و دیگر سر روئیدن نداشت اندرزهای پاکیزه گران بها
 دوستانه نظام الملک برنش پادشاه و بندگان درگاه
 بسیار گران آمد

شاه بیش از آن گفتگوی با نظام الملک را برتافت
 و هر روز از چهره کردار و گفتارش نشانه های بیمهری
 و باره او هویدا میگشت تا آنکه حیدرقلیخان از رسانده
 برخی بزرگان دربار و خواجه سرایان در کجرات سمریه
 شورش برافراخت و خوابانیدن آشوب اورا بسته
 به جنبش نظام الملک دانسته فرمان (صوبه دار) را

داستان ترکنازان هند

کجرات را بنام او نوشتند و چون سردمهری از هردو
 سوی بیایه بلندی رسیده بود نظام الملک تن درداد
 و با شکوه شاهانه روی به کجرات نهاد و پیش از آنکه
 بنجاک آن کشور درآید بشگفت کاریهای خامه جادو کردار
 سرداران و لشکریان حیدرقلی را که مغول تورانی و
 افغان بودند رو بخود کرد و او تا چشم کشاد کیرا گرد
 خود ندید و از نزدیک رسیدن نظام الملک نیرشنیده
 خود را بجالیوگی انداخت و نزدیکانش یهانه همان
 بیماری در تحت روانی نشانیده از آن کشورش بدر رفت
 و او به پیشگاه شهنشاهی رسیده نوازش یافت تاپس
 از چندی بیکاری که فرماندهی اجمیر را چونکه هنوز کار
 اجیت سینگ را یکسو نه نموده بودند باو دادند چه اجیت
 سینگ نیز چون از درآمدن نظام الملک بیای تحت

شنید دیگر پای گتانی پیش نهاده
حیدرقلی که دشمن کهن راجه بود آنرا بخوشی پذیرفته از اندوخته
که در دست داشت لشکر درستی بیاراست و به اجمیر رفته
راجه را از آن کشور بیرون کرده خود بجایش نشست
نظام الملک بکوری چشم بدخواهان کجرات را بآئین دادگری
خود بیاراست و از آنجا پس از آنکه حامد خان او در خود
را بجای خود بگماشت رومی به مالوه گراشت که در دست
راجه گرد بهر بهادر بود و با آن کشور نیز همچنان رقاری نموده با
شکوهای ده چندان که هنگام رفتن داشت به دلی برگشت
(روز یکشنبه تخمیناً روز ماه دهم سال یک هزار و یکصد و سی
و پنج تازی)

چون هنگامیکه راجه گرد بهر بهادر را از او به مالوه فرستادند
فرماندهی آن کشور را به سعادتحان برهان الملک دادند و او

داستان ترک‌نژادان هند

خود در او دمانده گماشته در اکبرآباد نشاند تا روزیکه یکی از گروه
جات گماشته او را بکلوه تفنگ کشت و تا مصام الدوله
شنید که برهان الملک می‌خواهد باهنگ خونخواهی گماشته
خود جنبش نماید اکبرآباد را از او گرفته به راجه‌جی سینگ داد
و گوشمال آن گروه سرکش را بدست کوشش اوها
از آنروز او به سعادت خان ماند و جی سینگ به اکبرآباد
درآمده سزادادین سرگروه جات را پیش نهاد اندیشه
خود ساخت

چو رامن که بزرگ آن گروه و مرد سالخورده بود پیش از
رسیدن او بر سرکاری از فرزند خود محکم سینگ رنجیده
زهر خورد و بمرد و فرزندش ورور تمول بجای پدرت
راجه‌جی سینگ بدن سینگ برادرزاده چورامن
را بدست گرفته آن زمینداری را به پیمان اینکه او

با مردم دست رفتار کند و پیشکشی به دلی فرستد
 از پادشاه بنام او بگرفت
 محکم سینگ چون دید که همه دوستانش بر ابراهیم پیوستند
 نیشی بگریخت و در بی جنگ (شب پخشنبه ۱۱۳۵) ^{۱۲۰۹} بست
 آمده سپردیدن سینگ شد

افزایش رنجش میان شاه و نظام الملک نش
 از آنجا که کامیابی نظام الملک جز آن بود که شاه و دربار
 در فرستادن او به گجرات پنداشته بودند این خود پدید
 آمد که چند آنکه اختر کامیابی او فروزنده تر از رشک آنان نمونه
 بوده است که چون آن هنگام را در دستگاه پادشاهی
 که نمونه شاه بازمی کو دکان بود از آن روی که آئینه هوش
 و خرد یافت نمیشد که زبانه آن آتش سرکش خانه سوز
 را بآئین دست پسندیده فرو نماند چاکران تخت افسردن

آنرا از پاشیدن آبهای خنک سخنان سر و گوش دار
دانستند که تا توانمند در پیش رو و پشت سر نظام ملک
بهاور بکار برده دل راست اندیش او را خستند و او که
در شکفتگی رخسار از باغ رنگین پر بار تر و در نهفتگی پندار از
کوه سنگین بر دوار تر بود همه را دید و شنید و بروی خود
نیاورد و تا چندی نگران نشست که شاید از روی او
شرم کرده پندش را بشنوند تا بوی که بدست یاری نیک
رفتاریهای آنها شگافهائی را که به بنیادهای کاخ شنش
راه یافته و رزبندی بتواند کرد و چون دید که کار از کار گزشت
و مش به منش افسرده ایشان در نمیگیرد دست از پاوشا
خانه مغول شست و بیش از آن تاب نیاورده و رانده
کار خود افتاد

گزاشت نمودن نظام ملک کار و ستور برا و بنیاد

نهادن پادشاهی خود را در کشور و کن
 چون نظام الملک دید که پادشاه همدی بزرگ زادگان شوخ
 منش را بسیج پذیر نمیداد و جزیه هم نمی آید و همنشینان
 بجز دیگر دلبستگی ندارد و بدرخواه او رفتار خود را کرده به
 کار و بار کشور داری نیسیر داند یکباره دست و دشن از
 کار سرد شده بدر بار نرفت و کار دستور را گزاشت نمود
 و محمد شاه که بگونه آسایش خود را در دوری او بینگرفت
 با پایان خوشدلی آنرا پذیرفت مگر چندان نگزشت ^{۱۱۳۶}
 که هم پادشاه و هم چاکران درگاه در اندیشه افتاده
 رنجش آچنان سپید بزرگی را درست ندانستند و برا
 اینکه او را بنویدهای بیفروغ در آشکار خوش داشته و
 نهان زورش را کم کنند هر روز انجمن ها کرده در آن
 باره سخن میراندند تا آنکه چند تن از سرداران نیکو این

نزد او رفته پیربارش آوردند و پادشاه در آن روز (دو شنبه)
دوم ماهِ دوم سالِ یک هزار و یکصد و سی و شش تازی)
گرو دلیجوی او برآمده فرنام (وکیلِ مطلق) را بر دیکر پاهایش
بمیزود مگر اینکه نظام الملک مانند آنان بچه نبود که گول خورد
آنها در پایان پوشیدی به مبارزخان که فرمانده حیدرآباد
بود از سوی پادشاه فرمانی فرستاده او را بنوید فرمانفرمائے
همه کشورانِ دکن خوشدل و امیدوار ساختند به پیمان
اینکه گماشتگانِ نظام الملک را از آن کشور براند و نظام الملک
بر آن آگهی یافت و در دم ناسازگاری او که تنگناه را بهانه
نموده بآبنگ شکار بسوی مرادآباد که او که خوش داشت
سوار شد (یکشنبه بیستم ماهِ دوم سالِ یک هزار و یکصد و شش)
و چون اندکی راه درلودید سراسر سبب شهر یاری دادند
را بسوی دکن برگردانیده بآن کشور درآمد و بفرامی ساز

سامان جنگ پرداخت

از آنسوی مبارزخان از زور مستی باده آرز پر از آرزوی
فرمانفرمایی و کن و حتی از خرد خروید بین و بهوش دورا
لشکر و رستی بهمراهی ابراهیم خان برادر داود خان پنی
آراسته نموده آماده کارزار شد

از آنجا که یکی از آئین های ویژه نظام الملک این بود که تا
کار با شتی میگرفت بجنگ دشمنی پای پیش نمی نهاد
و برای آنکه غنی ریخته گردد پولهای فراوان را بباد نیستی
در میداد و ریختن نیز آغاز کرد بفرستادن پیک و پیام گر
چونکه سرکردگان مبارزخان همه دشمنان کهن نظام الملک
و بر فرمان دلی نام پادشاه را که بدست خود نوشته بود
دیده بودند از آن کار سودی بدست او نیامد و چاره بجز
جنگ نماند ازینروی آهنگ کارزار او نموده جنگ

۱۱۳۶
۱۱۳۷
۱۱۳۸
۱۱۳۹
۱۱۴۰

بسیار سختی آغاز و بکشته شدن مبارزخان و بیشتر سرداران

او انجام یافت

نوشته اند چهار هزار مرد و چندین پیل در آن هنگامه کشته

بر خاک افتاد

نظام الملک سر مبارزخان را با برخی از خواسته و پیلان

او که بچنگ آمده بودند و فیروزی نامه که رهنمون آگهی پایمالی

سرکش شورشگری بود بیادشاه فرستاده پس از آن خان

پادشاهی خود را در دکن بنیاد نهاده حیدرآباد را تنگگاه

نمود و آزادانه فرمان راند مگر راه نامه نگاری را با دست

بند نفرموده گاهگاهی پیشکشهای دوستانه نیز میفرستاد

محمدشاه پس از نظام الملک دستوری کشور را

به قمرالدینخان پسر امین الدین خان داده او را (جمله الملک)

خواند (و او خوشنودی نظام الملک را در آن کار بدست

آورده بهفت ماه از رفتن او گذشته بود که لکام دستوری را
بدست گرفت) و چون از سرگزشت مبارزخان شنید
دش بهم برآمد و خواست دستوری کشور را بدوست
یکمکنی دهد که بزیور دلاوری نیز آراسته باشد و زور تورانیان
را اندک اندک کم کند از نیروی حیدرقلیخان را از اجمیر خواند
و پای (میرآتش) را از سعدالدیخان تورانی که از برواتخان
نظام الملک بود گرفته باو داد و (صوبه داری) مالوه را نیز که
بنام نظام الملک و در دست گماشته او عظیم الدخان بود
بنام راجه گردهر بهادر کرد و او بار دیگر بان کشور رفت
عظیم الد از آنرومی که سپاه آنجا همراه نظام الملک
رفته بود بی گفتگو رگهرای سوی دلی شد
از آنچه نویسندگان نوشته اند چنین برمیآید که چون آن
داستان بگوش نظام الملک رسید که با گجرات و گماشته

داستان ترک تازان هند

او حامد خان نیز همان رفتار خواهد شد که با مالوه و عظیم الله
 شد از نیروی یکدو تن از سرداران مراته را بکلب او
 برانگیزاند تا چون دو دشمن بزرگ او بهم درآویزند خودش
 آسوده واکشد و همین مایه آن شد که برخی از کشورهای
 هندوستان نیز از دست رفت و چون بزورمندی و
 تآوری و آئین کشورداری همان روزهای مراته نگرلیته
 میشود چهره کار بگونه دیگر نمودار میگردد چه تنومندی آن گرو
 در آن روزها بجائی رسیده بود که اگر بر خود نظام الملک
 میباختند شاید او بکار خود درمیآمد و اگر گفته شود که جنبشها
 آن گروه بسوی هندوستان (گو که انجمنه خواهش خودشان
 بود) همان بوده که نظام الملک خواسته یا آرزو کرده است
 آنرا نیز باور نمیتوان کرد که سرتاسر چنان بوده زیرا که
 چون آن گروه یکدو کشور هند را بدست آورده کارشان

در آن سامان بالا گرفته بر زور شان افزوده شد نظام
در اندیشه های دور و دراز افتاده چنان بیناک گشت که به
چاره جوئی های گوناگون از دست آن گروه نیمه جانی
بدر برد و من برای آگهی خوانندگان رویدادهای آن
روزگار و پایه و مایه کار گزاران هر دو سه گروه را امر
بزرگان و دربار و نظام الملک (موشکافانه مینویسم تا بیخ
کار بر همه آشکار گردد

برگزیدن پادشاه سربلند خان مبارز الملک
را بفرمانفرمائی کجرات و سرکشی حامد خان
و انجام کار ایشان

در اینکه حامد خان دست سرهنگان و جاگیر داران پادشاه
را در خاسه رو کجرات از کار کوتاه ساخت و در اینکه
پادشاه سربلند خان را بفرمانفرمائی آن کشور برگما

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بردگیری
پیشی گرفت برآستی نه پیوسته

از اینکه حامد خان از مرآت یاری جست چنین مینماید که
او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلند پروازیهای
تورانیان بستوه آمده میخواست قطب الملک را از زندان
رهائی دهد (چنانکه همان مایه این شد که زمهرش دادند)
آشکارا میشود که تخت او پامی کجروی پیش نهاد
مگر درست روشن نمیکرد که نظام الملک را در آن کار
دستی بوده یا نه چه از روی آنچه پس ازین نوشته
میشود نهاد فرمانفرمائی مرآت در آن هنگام بگونه مینموده
که نظام الملک را کاستن کالای توانائی آن گروه
بیشتر در کار بوده تا خاستن بالای کشورافزائی ایشان
باری حامد خان در سرکشی پیشدستی نمود و یا

و نظام الملک را و آن کار دوستی بود یا نبود ما را بداند
کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
که تا آنگی جنگ شکر کبیره و کشته شدن مبارزخان بزرگ
نظام الملک را از فرمانفرمایی مالوه و گجرات انداخته
مختلین را به گرد هر بهادر چنانکه گفته شد و دومین را به بند
خان دادند

سربلند خان که از دوستی سیدها بفرماندهی کابل رسید
پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
از او گرفته و به ناصر خان داده شده بود و او از آن روز
در دلی باول شکسته زیست می نمود و بدر بار هم کمتر
میرفت و چون دستش از رگبزر بیکاری چند ساله تنی
بود برای سرانجام سازش یک کرور روپیه باو دادند
و چون او مرد رزم آزمای سپاه پرور و در همه کشور

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بردگیری
میشی گرفت برستی نه پیوسته

از اینکه حامد خان از مرآت یاری جست چنین مینماید که
او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلند پروازیهای
تورانیان بستوه آمده میخواست قطب الملک را از زندان
رهائی دهد (چنانکه همان مایه این شد که زهرش دادند)
آشکارا میشود که تخت او پامی کجروی پیش نهاد
مگردست روشن نمیکرد که نظام الملک را در آن کار
دستی بوده یا نه چه از رومی آنچه پس ازین نوشته
میشود نهاد فرمانفرمائی مرآت در آن هنگام بگونه مینموده
که نظام الملک را کاستن کالای توانائی آن گروه
بیشتر در کار بوده تا کاستن بالای کشورافزائی ایشان
باری حامد خان در سرکشی پیشدستی نمود و

و نظام الملک را و آن کار دوستی بود یا نبود ما را بداند
کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
که تا آنگی جنگ شکرگیره و کشته شدن مبارزخان بزرگ
نظام الملک را از فرمانفرمایی مالوه و گجرات انداخته
تختین را به گرد هر بهادر چنانکه گفته شد و دومین راه بهر
خان دادند

سربلند خان که از دوستی سیدها بفرماندهی کابل رسید
پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
از او گرفته و به ناصر خان داده شده بود و او از آن روز
در وادی بادل شکسته زیست می نمود و بدر بار هم کمتر
میرفت و چون دستش از رگبزر بیکاری چند ساله تنگی
بود برای سرانجام سازش یک کرور روپیه باو دادند
و چون او مرد رزم آزمای سپاه پرور و در همه کشور

هندوستان فرمانفرمائی کرده بود و چشم سرگردگان
شکر همیشه نگران بود که او دستش بکاری بند شود
تا خود را بزیر و زش سپیدی او در آزند در چند روز
شکر بسیار خوبی گردش فراهم شد و ساز و سامانی
بسرا راست نموده برای گماشتگی اجمر که آنرا نیز
باو داده بودند رهائی سید نجم الدین علیخان باره را سفار
نمود و در دم از آنرو پیرفته شد که پادشاه از ویر بازور
نهان نگاه مری بر او داشت زیرا که هنگام مردن
رفیع الدوله که محمد شاه در شاهجهان آباد زندان بود
نوید بر آمدن از بند و رسیدن بتخت بلند شمشاهی
خود را از زبان او شنید که برای همان کار از
اکبر آباد فرستادندش

سر بلندخان شجاعت خان گجراتی را از سوی خود بفرستاد

آن کشور برگماشته نجم الدین علیخان را به اجمیر فرستاد
 حامدخان از پیش شجاعت خان برخاسته
 کجرات را باو واگذاشت و بدست یاری کنتاجی مرآت باز
 آمده با او جنگ در داد

شجاعت خان در جنگ کشته شد و چون برادرش رستم
 علیخان که فرمانده سورت بود از ناکامی او شنید با لشکر
 گرانی به همراهی پیلاجی گایکوار آهنگ حامدخان نمود
 کنتاجی گایکوار را فرقیه از رستم علیخان روگردانش ساخت
 بسوی حامدخان کشید و از همین روی او نیز به
 برادر پیوست

سر بلندخان از شنیدن آن سرگرتشت خودش
 ره نورد و بسوی کجرات شد نجم الدین علیخان نیز از اجمیر
 خود را باو رسانید

حامدخان همپای کتاجی و پیلاجی گایکوار که سردار آن
مراته بودند آن دو سپه‌دار را پیش‌باز نمودند
سر بلندخان چون دید که آتش دشمن به حامدخان و سیکندر
یکدسته لشکر از راه دیگر بسوی احمدآباد روان ساخته خود پاک
به بهانه کارزار گزاشت و بیک آسیب لشکر پیش‌آهنگ
دشمن را از پیش برداشت و بیورش‌های دلیرانه و نیرو
های مردانه آن‌هایه کوشید که شکست به لشکر روبرو در داد
هر دو سردار مراته روی بگیریز نهادند حامدخان نزد نظام‌لک
مشتافت و سر بلندخان به احمدآباد درآمد
حامدخان از نظام‌لک کمک یافته سال دیگر با همان دو
سردار مراته یکایک ریختند بخاک گجرات و آغاز تاخت
و تاز نمودند

پسر سر بلندخان با بنجم‌الدین و شست هزار مرد جنگی از

بر گروه و توپخانه بسیار بر آنها تاخته پس از جنگ بزرگی
که نزدیکی کبایت میان آن دو سپاه دست داد لشکر
گجرات دشمن را بهم در شکسته تا رود نریده و نهباشان
نمود

در آئین کارهای دربار زیروبلا شد و دو سه تن از
بزرگان که کار کسی بی گرفتن و مجا بزرگ از دست نشان
ساخته نگشته بود پا پیچ کردارهای ناشایسته خود شده گرفتار
گشتند و خانه و اندوخته شان خامه بند گنجوران شاهی
شد

یکی از آنان روشن الدوله که سر بلندخان از دوستی
و سفارش او به فرمانفرمایی گجرات رسیده بود از همه
رسوایتر برآمد و چون کارهای او بدست مصمم الدوله
افتاد از دادن پنج لک روپیه که ماهانه نژد سر بلندخان

برایِ هنرِ سپاهِ فرستاده میشد به بهانه اینکه دشمنانِ گجرات
پایمال و پراکنده شدند و داشتنِ لشکرِ فراوان در کار نیست
سر باز زد و فرمانفرمائی گجرات را به راجه ابهی سینگ پسر
راجه اجیت سینگ (او را اجیت سینگ دوم نیز مینامیدند)
داد

سر بلندخان با آنکه از نرسیدن ماهانه لشکرِ بسیاری از
گرومش پاشید باز دوبار با دو گماشته ابهی سینگ
جنگیده آنها را به گجرات راه نداد و چون شنید که
ابهی سینگ بختم آمده با پنجاه هزار سواره و پیاده راجپوت
ره نوردِ سومی گجرات است با لشکر یک دهشت او را
پیش باز نموده در یک کارزار چنان مردانه بر او راند
که او را پس نشاند مگر چون دستش تهنی بود و از بزرگی
نظام الملک و پادشاه نیز دلش آسوده نبود آشتی را

از جنگ بهتر دانست و آنرا بگونه نجسام داد که گوش
 ببر که رسید مایه شگفتی او گردید
 ابی سینک در پسین همان روز آگهی یافت که مبارز
 (سر بلند خان) تنها با چند تن اینک با دستار و جامه
 ساده و بی اقرار جنگ بسر پرده نزدیک رسیده است
 و در دم به پیشواز او برخاست و بیرون دروازه باو رسید
 بلبلان گرم جوشی پزیرایش نمود و بر سندی خودش جا
 داده مایه آمدن او را بدانگونه در چنان هنگام ببرید
 سر بلند خان هر چه در دل داشت با او در میان
 گزاشت و گفت آن پیوندی که میان من و پدر شما بود
 از دوستی گذشته بپایه برادری رسیده بود چنانکه بارها
 دستار مان را بیکدیگر دادیم و اینکه من با برادر زاده خود
 که شما باشید پای پیکار پیش نهادم از آن روی بود که

نگویند من گجرات را از در ماندگی و اگر اشتتم اکنون فرما
فرمائی این کشور بشما ارزانی و خجسته باد خواهشی که
من از شما دارم ایست که پول و سامان راه مرا
آ نمایه یاورمی نمائید که لشکر من از بار گران تنگدستی
مسکدوش شده بتوانم آنها را ازین کشور بیرون برم
این گفت و دستار ساده خود را بر سر او و دستار
او را که با کت گویبر آگین بود بر سر خود نهاد

ابهی سیگ از شنیدن این سخنان بر خود بیامید
و بر آوردن خواشش او را سرمایه نیک بخشی و نامور
خود شناخته از زرد و سامان آنچه توانست همه لشکرش
را فرمود تا فراهم کرده بار دوی او رسانند پس
او به احمد آباد رفت و سر بلند خان رومی به تختگاه نهاد
صمصام الدوله نزد پادشاه رفقا رهای دشمنانه

سر بلند را که با گماشتگان ابهی سینگ نموده بود از جمبهش
سر کشانه و انمود ساخته فرمان دولست تن گرزوار هماغها
گرفت تا آنها رفته در اکبر آباد باو رسیدند و هماغها ننگ

داشتند
بنیاد گرفتن خانه پشویان مرآتة رفتار نظام الملک
اصفجاء بهادر با مرآتگان و سرکردن سپاه آن
گروه بترک تازی هندوستان

نظام الملک در نختین بار که بفرمانفرمایی و کن رسید (از
سال یک هزار و یکصد و بیست و پنج تا سال یک هزار و یکصد
و بیست و شست تازی) اگرچه ساهو راجه آن روزگار
مرآتة تخت نشاده مغول بود مگر چنانکه نگار شیفت او
از تراد سیواجی بزرگ کسانیرا پستی نمود که دشمنان
ساهو بودند و همین یکی مایه آن شد که آن گروه از

رنگرِ خانه‌جکی تا چندی بجایهای دیگر چانکه باید دست اندازی
نخواستند کرد و زورِ ساهو چند روزی کم شد تا آنکه باز
از شایستگی دستورانِ کاروان دوباره نیرویش بیفت
نختین باز آمد و از پادشاه گروشی که پس از آن
در میان آن گروه روی نمود چهره کارهای درازدستی
شان رنگین تر از گونه پیشین نمودار شد این است که
نویسندگان آنگونه جنبشهای نظام الملک را از شمار
شور انگیزی و درغلانی گرفته اند و چون راستی سرگزشت
نکارش باید روشن خواهد شد که کارهای آن روز
همه از روی منش هنگام روی نموده بی آنکه خودآید
نظام الملک را در آن دستی بوده

راستی آن سرگزشت چنین است که مردن سیوا
فرزند تارابای (۱۲۳۳ تا ۱۲۱۲) از بیماری آبله کارهای

کولاپور را دیگرگون ساخت

راچندر پنت لگام فرماندهی را از دست تارا بای گرفت
و سنباجی فرزند دیگر راجه رام را که از شکم زن دیگر
(راجس بای) بود بجای او نشاند و چون جانشینی او از رو
یوس بند و دست بود آن کار مایه خوشنودی مردم
نیز گشت

در آن میان تارا بای آشکارا ساخت که زن فرزندش
آبستن است و راچندر بهر دوشان را گرفت و در بند
نهاد و آزادانه بکشور رانی پرداخت

سایه یکی از دستوران خود پورشرام را که در بند بود
داده بجایگاه پیشینه اش رسانید و بند و بست و زنجیر
را با خامه رو آن بدستور پیش باو و اگر اشت و او فرزند
مهر خود کسنجی بهاسکر را بدان کار نامزد نمود (۱۲۹)

(۱۷۱۳)

کشاجی تا آن دژ را بدست گرفت و رفش سرکشی برافراشت
و بادشمنان ساهو و رساخت

ساهو چون شنید که کشاجی در کولاپور نژد سنباجی
رفته و دستور او شده آن رفتار را از رسانده پدرش
دانست دوباره پورشرم را گرفت و زندان کرد و به
همین اندیشه که مبادا در میان مردم بدنام شود از
کشتن او کناره جست

در آرمیان داودخان پنی از وکن برداشته و به کجرات
گذاشته شد و آن پیوند که میان راجه ساهو و وکن بود
گسیخته گشت ازین روی ساهو چند رسین جادو فرزند سنای
را که تازه بفرنام پدرش (سنای) سرفراز نموده بود
باشکرگرانی از ستاره آبانگ فراهم آوری (چوت)

(چهار یک) سردیسوکی (ده یک) و گمانس دانم (گاه و جو)
 بسوی آبادانیهای مغول بیرون فرستاد و بالاجی بستانه
 را برای گردآوری بخش خودش همراه او کرد
 بالاجی بستانه از مردم کوکن بود و از چند پشش همه
 باج نویس دی از آنجا بودند و خودش از روس
 شایستگی نخت کارکن سنپتی جاو و پدر چندر سین
 شد پس از آن بجاکرمی راجه درآمده بهمراهی این سنپتی
 نامزد گشت و این همان بالاجی بستانه است که پس
 ازین بپایه پیشوائی میرسد و در دکن خائ برهمنان پیشوا
 بنیاد نهاده فرزند او است

سنپتی چندر سین دشمنی بالاجی را از همان روزها که
 کارکن پدرش بود در دل داشت و آن از رگزر
 کار که از راجه سپرد او شد یک بر هزار افزوده گشت

و در میان راه باندک بهانه (مانند همان که باز شبانگاه
 یکبک گفت که گناه ازین بزرگتر میشود که تو در سایه آرام کنی
 و من در آفتاب گرم بخیم) آهنگ گرفتاری او کرد و او
 با هر دو پسرش باجی را و چمنجی و چند تنی که همراه داشت
 رو بگریز گذاشت و چون سواران سنپتی در پیش بودند
 از دبی بدی و از دژی به دژی افتاد تا سرانجام که به
 پایمردی دوتن از سده داران به دژ چچی که در پند و گره
 بود رسید و فرمانده آنجا بفرمان راجه ساهو او را زیر پا
 خود گرفت

چند رستین جادو به ساهو پیام فرستاد که اگر بلا بجه
 را بمن نسپاری دیگر چشم چاکری و نیک خواهی از
 من مدار

ساهو از شنیدن آن پیغام گستاخ بهم برآمد مگر چون آماد

کوشمال دادن او نبود آن هنگام را پیش از آن نکرد که رو
از سپرد بالاجی برتافت و در دم به هیبت راو سرشکر که در
تزدیکی احمدگر بود فرمان فرستاد که بزودی خود را به ستاره
برساند

هیبت راو پیش از آن اسیدوار فرنام (سنپاتی) بود
و از شنیدن اینکه آنرا به چندرسین جادو دادند براو
رشد و ززیده دشمن جانی او شده بود از نیروی دردم
بآهنگ او شتافت

سنپاتی تا شنید که سرشکر تزدیک رسید از کرد
پند و گره برخاسته او را پیشاز نمود و پس از جنگ
سختی شکست خورده به کولاپور پناه برد و راجه آبنج
(سنپاجی) گنگی شرمی راو را که همراه او بود بدادن جای
کاکل که بنام نیاکانش بود سرفراز فرمود پس آن

داستان ترک تازان هند

هر دو سردار بهمراهی یکدیگر رفتند بدین نظام الملک که تازه بفرمانفرمائی دکن (نخستین بار) آمده بود

نظام الملک پایه نیرائی پناه آمدگان خود را بلند برداشت سرزمین فراخی در نزدیکی بهالکی که در هشت فرسنگی خاور بیدر بود فراخور هنرینه سپاه جادو با واکراشت همراهیش را نوازش نموده رمباجی نمبکر را فرمانم (راورمبا) داده بشمار سربزگان خود در آورد و بدرخواست جادو سپاهی همراه او کرده بر سر لشکر فرستاد که از گوداوری بسو بیما کوچ نموده بود

ساعتها شنید سپاه درستی بسرگردگی بالاجی بشتامته بکمک سرشکر روانه نمود

بالاجی در نزدیکی پورندربه سرشکر پیوسته از بهانج جنگ آغاز شد و پس از دو خوردهای بسیار که سپاه

مرات شکست یافت آشتی گونه نموده لشکر نظام الملک
به اوزنک آباد برگشت و راورمبا که خامه رو پونه را در بنا
هنگامه بچنگ آورد بجاگیری از همان سرزمین بمنز
شد

پس از آن تا پایان فرمانفرمانی نظام الملک رویدادها
بسیاری از همین گونه رخ نمود که بیشتر بدستان کن
بستی دارند مگر دبانیان بالاجی کارش بالا گرفته در
دستگاه راجه ساهو بیایه پیشوائی (وستوری دوم در
۱۱۲۶ و ۱۷۱۴) رسید و در بست و کشاد کارهای کشور
چندان زیرکی و هشیاری بکار برد که با آن همه
شکستها که از رگنزر خانه جنگی باب بنیاد شهریارے
ساهو راه یافت و در زبندی آنها کار سالهای دراز
بود باز راجه در اندک روزی پس از رفتن نظام الملک

داستان ترکازانِ هند

از دکن خود را گرفت و آنچنان پیانی با حسین علیخان
بست که هرگز در خواب هم به پهنه آرزوی او سر
در نیامده بود چنانکه کارگزاران و گماشتگان راجه ساهو
(مانند کوزه داران) برای گردآوری چاریک و دیگر چیزها
در هرده کده نشسته و در راستی فرمان میرانند
که نظام الملک با دوازده هزار مرد (بار دوم) روی به
دکن آورد و چند رسیدن جادو بهمراهی نیمبلکر پسر بیت
را به سرشکر که بی پدر شده بود و راورما با چندین تن
دیگر از سرکردگان مرآت که از ساهو دل آزرده شده بود
آشنیدند که نظام الملک در آسیر گره را از طالبان
و به پانپور را از محمد نور خان نجوشی باز گرفت رو
بدرگاه او نهادند و بهتر از آنکه در دل داشتند برفت
شدند و جنگالی که پس از آن او را با دلاور علیخان

و عالم علیخان روی داد بملک او مردانگیها نیز نمودند
 در آرمینان بالاجی بشناتمه (۱۱۳۲ و ۱۲۲۲) رخت از جهان
 بر بست حسین علیخان کشته شد و نظام الملک که پیش این
 بجکاشتگان ساهو گفته بود که آنچه بزرگان دربار پادشاه
 زبان داده اند که بمراة برسانند من نیز خواهم داد در گمان
 افتاد و دست از دادن پاره از آن بگناه داشت زیرا که
 سنباجی راجه کولاپور که هنگام فرود آمدن به برهانپور
 لشکری بچاکری او فرستاده بود بگوایی چند رسین جا
 چنان و انمود ساخت که بزرگ مراة اوست که از روی
 راستی و منراوری دارای سان تحت مراة است نه نه
 اگر نظام الملک در آن هنگام که از سوی
 دلی نیز دلش آسوده شده بود یکی از آن دو راجه را
 بدست میگرفت دیگر را تباه مینمود مگر از رگبزر خویساک

داستان ترک‌ناران بنده

چندی که خودش میدانست چنان نکرد و بهمین بنده
 کرد که کار آنها بیکسوئی نه انجام تا چون آنها بیکدیگر پرداخت
 او کارهای خود را انجام دهد و در راستی میتوان گفت
 که این یکی از اندیشه‌های بخردانه او بوده چه در میان بها
 دو سه سال که او به دلی رفت و کار کجرات و مالوه
 را راست کرد و باز به دکن برگشت ایچی را و پیشوا با آنکه
 از خشت هاییکه نظام الملک کار گذاشته بود می‌روز هم سر
 از کارهای درونی آسوده نبود باز یکبار شکر به خاندیس
 کشید چند بار سرداران خود را به مالوه فرستاد و بارها
 لشکر برهانپور را شکست داد و اگر عظیم‌الد از مالوه داد
 خان را بیاری فرماده آنجا نه فرستاده بود آن شهر
 برباد میرفت

بهمین گونه سیواجی که از دیر باز در اندیشه آن بود که

کشایشهای مرآت را بسوی برین پهن کند و ساهوتن
در نیناد و جنبشها نمود و کوششها بکار برد تا هم ساهوتن
و هم پرتی نیدی را (دستور بزرگ) در بر آوردن آرزو
دیرین خویش با خود یکدل ساخت چه پیش از آن ساهوتن
همیشه گفتار پرتی نیدی را برگفته او برتری میداد و گفتار
او این بود که ما باید سخت کرد تا تک را بیفرایم همه
سرزمین ما را که سیواحی بچنگ آورده بود باز بدست آریم
و کارمان را با نظام الملک که لشکر فیروزمندش بر در
دروازه های کشورمان نشسته است یکسو نمایم آنگاه بیرون
به پیش بردن ترکتازیهای خود بسوی هندوستان
باجی را و میگفت روزیکه سیواحی دست بکار ترکتازی
زد و پس از آن بکامیابی های گوناگون برخورد به
پایه پادشاهی رسیده بنیاد خسروی مرآت را برافراشت

داستان ترکماران هند

در دکن شاهان نامور همه با ساز جنگ و سامان لشکر و دارا
تحت و افسر بودند و تحت هندوستان بدست شهنشاهان
جنگجوی لشکرش بود و اکنون کشور هندوستان از داشتن
آنگونه سامان بی بهره است و چون آصفجاه که تازه دکن را
دادیارانه بچنگ آورده دشمنی بزرگتر از چاکران تحت شهنشاهان
ندارد و هرگز اندیشه لشکر کشی بنجاک مرآت نخواهد نمود و بهمین که ما
اورا آسوده گزاریم که برای خودمان نیز اکنون همان خوب است
بسنده خواهد کرد از اینها گزاشته اگر ما برای مراکجان در بیرون
کاری پیدا نکنیم که همان تنهنون دوست کامی ماست
آنها در درون برای خود پیدا خواهند کرد و آن همان خوا
بود که دشمنان ما میخواهند پس اینک همان هنگام
است که ما بریزیم به هندوستان و بیگانگان را
از زاد بوم خود بیرون کنیم و درفش والائی خود را

بالای کوه بهالیا برپا نمایم

بهین سان باجی راو راجه ساهو و پرتی نیدی را تومی کار
آورد مگر از دراندازی نظام الملک بهادر که اورا سرگرم شسته
بندی کارهای درونی میداشت همچنان بهنگامی به
دستش نیافتاد که در آن کار پائی بسراپیش نهد تا آنکه
از تاخت و تاز کامیابانه سرداران مرآت کنتاجی و پیلاجی
در گجرات که به نوید گرفتن چهار یک بیاری حادخان رفته
بود شنید و بیش از آن تاب نیاورده لشکر بنجاک
هندوستان کشید و کارهایی کرد که اینک نگارش
خواهد یافت

چون نظام الملک (سومین بار) بافرام آصفجاهی به دکن
درآمد و پس از جنگ شکر کیره حیدرآباد را که حکما و حنرا
قطب شاہی بود پای تحت شهر یاری خود ساخت بود

داستانِ ترک‌تازانِ هند

گماشتگانِ مراۃ را که برای گردآوریِ بخشِ ساهو در
 همیگی‌های آن شهر بودند دستِ ندید
 اگرچه پیش از بیرون کردنِ آنان چنانکه گفته شد به ساهو
 زبان داده بود که با او همان پیمانِ شهنشاهی را بسر
 خواهد برد مگر هم از سوی او در دادنِ چهار یک و دیگر
 چیزها کوتاهی رفته بود و هم از ساهو از رویِ پیمان در
 بازداشتنِ مراۃ از تاخت و تاز و راهزنی چشم‌پوشی
 شده بود و از همین رگزر تخت پیناهای بسیار میان
 ایشان رفت و آمد میکرد تا آنکه گفتگویِ پیمانی بسیار بپرتی
 نیده‌ی چنان در میان آمد که ساهو دست از چوت و
 سردیس‌موی نزدیکیهای حیدرآباد بردارد و بجایِ چوت
 پول بگیرد و برایِ آن دیگر سرزمینی نزدیکِ انداپور که
 دیسموک پدرانش بود بجاگیر باید و تیولی نیز از برادر

برای آن میانجی گری به پرتی نیدبی داده شود و چون آنجا
 شنید که باجی راو از آنروی که نینخواهد در میان آشتی
 بجا باشد سر از بستن آن پیمان باز زده و آماده ستر
 است بر یکپا ایستاد که باید آنچه گفتگو در آمده چهره نیرد
 و برای همین ناگزیر شد که سنجی را پیش خود خواند
 (کوزه داران) اورا جابجا نشاند و از آن ساهو را برخیزاند
 و فرمود تا به سنگا میکه این گفتگو میگو نکرود و دانسته نشود
 که سان گرفتن (چوت) و جرآن باکیت به یکچکدام داده
 نخواهد شد

ساهو از شنیدن آن سخن ناخوش شد و باجی راو
 بهنگامیرا که همیشه می جت آدم بدشش آمده اورا چنان
 بر آشفته ساخت که همانجا فرمان یافت که در آن باره
 هر چه میداند بکند

در آن هنگام چون نوغان بارش در پیش بود با
راو جنبشی نمود و چون آن بسر رسید سپاه شهر آشوب
فرهیم نموده آهنگ آصفجاه کرده به جالنه درآمده و دست
نهادند { ۱۱۴۴ } بتاخت و تاراج برکشاد

{ ۱۷۲۷ } آصفجاه از آن روی دیر بر سر کار رسید که

راه سنباجی را میدید و چون او بارو رسید او را
برداشتند روی دشمن نهاد و عوض خان عضد الدوله
را بر سر کردگی لشکر پیش جنگ بر سر او فرستاد

باجی را و از او شکست خورده به برهانپور گریخت و چون
دید که عوض خان در دنبال و آصفجاه از پی او دست
نورده را کینه جونی است راه را چپ زده سر
از گجرات درآورد مگر بدانگونه که آصفجاه با آنکه دنبال او
را رها نکرد هنوز باو نرسیده بود که او در نزدیکی

سورت فرود آمد

از بلندی بخت پیشوا سر بلند خان چنان پنداشت که او
به پشت بانی آصفجاه پای ترکتازی به گجرات نهاده و با
او به پیکار برخاسته به ناگاه از آن دشمن دوست رو
سراسیمه شد

بابی راو در گجرات بویرانی و تباهی میپرداخت که شنید
آصفجاه برای آنکه پونه را که زاد بوم اوست با خاک یکسان
نماید روی بدالسنو نهاده و در دم گجرات را گزاشته به
دکن برگشت

آصفجاه همسوز به احمد نگر نرسیده بود که او را از رفیق
پیشوا بسوی اورنگ آباد آگاهی دادند و باهنگ او روان
شد و پیش از آنکه بهم برسند بابی راو از تنگ کسار
گزرشته بلوکهای گانداپور و میضاپور را آتش زد و آنگاه

واستان ترکنازان هند

پرامون شکر آصفجاه درآمده پس از زردو خورد های بیا
 ۱۱۴۱
 ۱۷۲۸ او را بسرزمینی کشید که برای خودش خوش افت
 بود و چون دید که از زور آتش خانه آصفجاهی پامی مردش
 را نیروی پیش آمدن نیست روشنی که در جنگ شاه
 کار مرآت بود پیشه کرد راه های در آمد خوراک را بارووی
 او بست چراگاه ها را بسوزاند و آب جویهای را که از کناره
 شکرگاه او میگذشت بند نمود و چون با این همه کار
 از دستش ساخته نشد بمیانجی عوض خان خولان آشتی
 و پذیرفته گشت به پیمان آنگه با سنباجی دشمنی نوزد دیگر
 آنگه مرآت میش از چاریک با جگراری دکن نخواهد
 برخی نوشته اند که آن بند پیمان نامه که درباره سنباجی
 بود چنین بود که آصفجاه او را تندرست به کولاپور برساند
 پس از آن ساهو خود داند

گویند پس از آن آشتی آصفجاه و باجی راو یکدیگر را دید
نموده چیرهای گران بها نیاز یکدیگر کرده آن دو لشکرانهم
جدا شدند

سودهای آن آشتی که زهنمون آسایش هر دو سو
بود به باجی راو بیشتر برخورد نمود چه او پس از بازگشت
از گجرات راه پیک و پیام را با سر بلندخان در باره
بازیافت (چوت) و سردیسوکی کشور گجرات کشاده داشت
و او که پس از سراسیمگی گزشته کمر بیداری در برابر
ترکمانی مرته بسته بود از شنیدن آشتی باجی راو
با آصفجاه برای آنکه کشور گجرات را از تباہی و ویرانی
و اراهند تن نخواستهای او در داد و آنرا سرمایہ آرش
کشور شمرده همان آبرو را پیش از آن به پیلاجی و کنتا
داده بود و آنها بجای بازیافت چاریک و ده یک (چوت)

داستان ترک تاران هند

و سردیس موی (همه با جگر آری کشور را بچنگ آوردند و
آنها از دست اندازی دیگران چنانکه در پیمان نامه بودند گهبا
هم نکردند تا آنکه با جی راو آمد و آنها ویرانی بدان کشور رسیا
سر بلند خان دستاویزی در پزیرفتن دادن چو
و سردیس موی با جگر آری و گمرک همه خامه و گجرات را
بجز سورت نوشت و به با جی راو فرستاد و در آن
مکاشته بود که آن داده میشود به پیمان اینکه بیش از آن نخوا
در هر جایی که کارکنان شاهی هستند بیش از دوسه
تن (از کوزه داران) مرته برای گردآوری بخش خود
گذاشته نشود دو هزار و پانصد سوار همیشه برای کار آما
باشند هیچگاه خواهشی بتازه نکنند و در هویدا ساختن
هر گونه کوششی که برای راندن فرمان شنشاهی کار فید
کوتاهی ننمایند و نیز با جی راو از سوی راجه ساهو بگردن گیر

که از نرسنداران رنجیده و کسانیکه بر بهمن آسایش مرؤ
پشتی تنماید

در آرمیان پرتی نیدهی شنید که سنباجی در براو او که بسو
برینی رو و رنا افتاده است اردو زده و دست به نیلغاهی
آسمان کشاده پس در دم آهنگ او نموده خود را بدینجا
رسانید و او را سر اسیمه و ناگزیر ساخت که بزرگی و بزرگی
سایه گردن نهاده نوشته داد که تحت مرآت سان سایه
است و خودش نیز یکی از فرمانبران اوست و پیمان با
او بست که از روی آن همه مرآتستان از آن سایه
شد بجز کولاپور و سرزمینی از همانجا که با خورش بد ریامی پست
که آنرا با فرنام زاجکی برای خودش واگذاشت

این کارها در روزهای رخنمود که باجی را از کشور { ۱۱۴۲ }
مرآت دور بود مگر در کجا بودنش را داستان نگاران نیز

داستان ترک‌نژادان هند

هم‌زمانی نکرده اند یکی رفتن ناگزیریش را برای پشتیبانی چمن
 به گجرات پنداشته دیگری برای چاپیدن مالوه و ناگزیرسان
 سر بلندخان بدادن چموت و سر دیسموکی گجرات اورا آلتو
 زبرده انکاشته و چون بسراپی کارهای آن روزها نگریسته
 میشود چنین مینماید که او در آن روزگار از زبرده گزشته
 و در سوانه‌های گجرات می‌بوده نه در تاخت و تاز مالوه آنهم
 نه تنها برای پستی بانی جناب‌جی که بتاراج یکدو سرزمین
 (پتلاو و دهاکله) از خاک گجرات می‌پرداخت چه او هم در آن
 هنگام که سرگرم جنگ با آصفجاه بود نامه‌نگاریا با سر بلندخان
 از دست نداده بود و چون با آن شهریار آشتی نمود برآ
 یافتن پاسخ انجمن سر بلندخان رومی به گجرات نهاد
 اینرا نیز نوشته اند که اگرچه باجی راو بارها دسته‌های لشکر به
 تالان مالوه فرستاده یکبار هم خودش باهنگ آنجا از

نبرده گزشت مگر پیش از آنکه بیش از یازده سال از رو
 پیشوا شدنش بگذرد هرگز تا دیر در آن کشور زیست ننمود
 و آن دو سال پس از آن است که پرتی نیدی به
 سنباحی تاخت و آن پیمان را با او بست و گزشتن
 پیشوا نیز از نبرده (بارِ نخستین) شش سال پیش از آن بود
 باری پرتی نیدی از یافتن آن فیروزی که در
 راستی آن هنگام را برای خانه مرآت کار بسیار سودمند
 بود چندان سختی و زحمت که بتواند با بخت پیشوا برابری
 کند و دشمنیهایی او را در جای دوست خودش
 آصفجاه که برای آسایش کشور خود در دراندازی بکارها
 ورونی مرآت از داشتن دست افزار کاری ناگزیر بود در
 پی جستجوی همچنان کسی افتاد و پیدا نمود و آن دلبار
 بود که از فرزندان سنپتی (سپه سالار) و نخستین مرد

بیکار گزارد چنانکه آصفجاه

بود که پای مرّته را در گجرات کشود و همدان روزها که پیشوا در
گرفتن دستاویز از سر بلندخان کوشش مینمود او باین ایشه
که مبادا بار تخمیرا که خودش پاشید دیگری بدرود درپے
گردآوری سپاه افتاد و چون چیرگی و کامیابی پیشوا را
در آن کار نگریست بیشتر بخشم آمد تا آنکه بنوید کمک پادشاه
توانائی مانند آصفجاه که در دکن بیاری او پای پیش خواهند
پشت گرم شده با سی و پنج هزار مرد برای سر او پیشوا آهنگ
دکن نمود و چون سخنش این بود که میخواهد راجه را از
بندگی دستورش آزاد نماید شماره شگرفی از سرداران
مرّته همراه او شدند که پیلاجی لگیوار یکی از آنها بود

باجی راو که از کینه دیرینه او آگاه بود از جنبشهای تازه او
نیز شنید و پروائی ننمود مگر در اندم که یاور آصفجاه را
کوشش کردند بیاب شد و دانست که اگر پیشدستی

نکند و بماند تا آن هر دو در خاک و کن بهم پیوندگار
از چاره در خواهد گزشت پس با شتاب بسیار از نریده
تا شد و به گجرات درآمده تریکی بروده باو رسید و با
آنکه سپاهش در شمار از نیمه آنکه دشمنش داشت
هم کمتر بود باز از رکنز کشته کاری بر لشکر
ناآزموده کار دشمن دست یافت و دباری در جنگ
کشته شد

باجی را و جای او را با آنچه از کشور گجرات برات رسیدنی
بود به فرزند او بسونت را و اگر داشت به پیمان آنکه نیمه
آنچه بدست میاید بمیانجی پیشوا براه فرستاده شود و چون
فرزند او کودک بود مادرش را جایستاد و پیلا سبج
کیکوار را کار گزار او نموده پیش از آنکه نوغان بارش
بسر رسد به ستاره برگشت

پیلاجی کیکوار که در آن هنگام بر بروده و دیوبهای دست
داشت نیامی همین کیکوار است که اکنون در گجرات
راجه بروده است

باجی راو برای سارشی که آصفجاه با دشمنان او نموده
بود میخواست با او از در پیکار درآید مگر رویدادها
تازه او را از آن آهنگ بازداشتند و اندیشه اش
را بسوی که در آن هنگام سودمند روزگارش بود
برگذاشتند پس بناگزیر با آصفجاه دیدن نموده خواهش
کرد که از کشور خاندیس جاهائی را که گاه رفت و آمد
به مالوه گزرگاه لشکر اوست سپردن بگمانی او نمایند
آصفجاه این خواهش او را پذیرفت و بر سر همین پیمان
دیرین را تازه کردند و از یکدیگر جدا شدند
همین جاست که همه داستان پروازان خاور و بیشتر

نویندگان با ختر جنبشهای پیشوا را که بسوی برین منتهی
 و رغلانی و رسته جنبانی آصفجاه دانسته اند
 بدینسان بود آشوب انگیزیهایی آصفجاه در دکن که نویسندگان
 در کار مرآت با و بسته آنرا مایه بر باد رفتن تخت شهنشاهی
 دانسته اند و نمیدانند که اگر کارگزاری سخر وائ او در میان
 نیامده (گو که برای درستی کار خودش) بود مرا تکان آنچه
 در هندی کردند که بیشتر مایه سستی پایه پادشاهی منحل
 شد چندین سال پیش از آن کرده بودند
 آری اگر نگذاشته بودند که گرفتن کشور مالوه و گجرات از
 آصفجاه و دادن آنها را بدیگران مایه سرنگونی خانه تیمور
 شد هر آینه راهی بجائی که راست و درست بود میسر
 مگر چون به منش کارهای آن هنگام بر نخورده از آنها
 اندیشه بزرگان مرآت آگهی بسزا نداشته اند بده دیار

شان چنان رسیدہ کہ نگاشتہ اند
 شگفت تر اینکه نویسندگانِ انگریز آن رفتارِ آصفیہ را
 کہ بنگانِ دیگران بدآمدہ ستودہ اند و آنگونہ کارہایِ اورا
 انجمنہ دانشِ مرزبانی و دوراندیشی او شمرده اند و ان
 دانستہ میشود کہ اورا چنانکہ بود نشاختہ اند زیرا کہ چون درآ
 ہنگامِ زورِ تورانیانِ بزرگانِ دربار بر دیگران میخیزد
 جانِ دوراندیشی درآن بود کہ درباریان را بر سرکار
 آوردہ آنها را از گجرات و مالوہ برانگیرند و خودش از دکن
 بجنیش درآمدہ از سہ سوی کشورِ مرآتہ را در میان
 گرفتہ زورِ آن گروہ را یکبارہ نابود سازند و چون چنین
 نکرد باید دانست کہ کارِ بجایِ دیگری گیر افتادہ و رشتہ
 پیوندِ بزرگانِ دربار بہ نہادِ دیگری گرہ خورده کہ کشادہ
 در آنگاہ بد آنگونہ دشوار می نمودہ از آن روی اورا چنانکہ

خاموش نشیند چاره به ویژه در چنان هنگامی که لشکری
 پیشوا به آشکار جلوس جنگی بوده که میان هندوان
 راجپوت و هندوان مرآت روی می نمود نه اینکه در
 راستی می خواسته است خانه دلی را بدست ترک تازی
 مرآت ویران نماید

از اینها گذشته آیا میتوان گفت که اگر آصفجه پامان گشت
 خود را هم بکار میرود در بازداشتن پیشوا از اندیشه که دست
 توانا می بود (هرگز نه) زیرا که از آنچه جنبش انگیز آهنگ بجای
 بسوی هندوستان شد (چشم از آرزوی نهانی دین
 او پوشیده) یکی آن بود که محمد شاه دستاویزی را که
 سر بلند خان در باره داون چوت و سر دیسوی گجرات
 به پیشوا داده بود نه پسندید و آنرا و ازوه سر بلند را از
 گجرات برداشت و ابهی سنگ را بجای او گزشت

داستان ترک‌ناران هند

دیگری آنکه از رسانده ابهی سنگ پیلاجی کیلوار
را که بکارگزاری بسوت را و سنپتی دست‌نشانده خودش
بود کشتند

دیگر آنکه چون پیش از آن بسرکردگی برادر خود چنهای لشکر
بمالوه فرستاده بود و راجه گرد بهر بهادر با او بجنگ برخاست
پس از زد و خورد های مردانه (۱۱۴۲ و ۱۲۲۹) در جنگ
کشته شد و دیابهار نیز که خویش او بود و جای او را
گرفت کوششهای دلیرانه کرده سرانجام در پهنه کار
بیتاد پس آشکار است که از دست بهم دادن { ۱۱۴۵
۱۷۳۶ }
اینهمه آن هنگام را رسیدن خودش با لشکر توانائی
در آن مرز بوم برای بندوبست کارهای گجرات از جنبش
ناگزیری مینمود

دیگر آنکه از نهاد دربار و کمزوری شنشاهی دهلی و بی‌دانشی

و دودلی دستور آن تختگاه بخوبی آگاه شده بپایان
توانائی و نیروی هنرمندی آصفیاه نیز پی برده بود پس بهتر
از آن هیچ ندید که همدان سال از نریده گزشت و
به مالوه درآمد و برادر خود را با پیلاجی جادو برای بندوبست
کارهای خانه و دربار به ستاره فرستاد و لکام لشکر را
بدست خود گرفت

هم در آن گنجور سال راجه بنذیل کند اورا بیاری خود
خواند و مایه آن این بود که پس از کشته شدن دیابا
از پیشگاه شهنشاهی فرماندهی مالوه به محمدخان بخش
که فرمانده اله آباد بود داده شد و چون بنذیل کنند افتاد
بود میان اله آباد و مالوه محمدخان برای آنکه از دیوار
بیگانه پرده میان هر دو کشورش نباشد آهنگ آن
سرزمین نموده بهمانجا وارد شد و خود را بکشود

چو رسال راجه بنذیل کند از رفت و آمد سپاهِ محمدخان
 ۱۱۴۳ بستوه آمده از مرآتِ یاری جست و یافت چنانکه
 ۱۷۳۳ پیشوا که آندم آماده هرگونه ترک‌نازی بود در دم بسوی
 بنذیل کند شتافت و محمدخان را گرد گرفته او را ناگزیر ساخت
 که در درمی باره‌گزین شد و بسختی میگززانید تا آنکه زین
 چادر و روبند خویش را نزد افغانان بنگش که در
 رویلکند بودند فرستاد و آن کار چنان خونِ آنکرو
 را بجوش آورد که همه زیرِ درفشِ قایم‌جنگ فرزند
 بنگش فراهم شدند و باندک مایه پولی که از آن زن
 بدست آمد بسنده کرده رفتند و محمدخان را از آن
 تنگنایِ خونخوار رهائی داده به الہ آباد رسانیدند و چون
 راجه کشورِ خود را سراسر از شکرِ بنگش تہی یافت
 دلش آسوده گشت و پیشوا را بدادِ درمی (جانی)

که بر رود جنما افتاده است) با خامه روش که سالی دیست
و بیست و پنجمینار رویه آمدنیش بود نواخته او را فرزند
خود خواند چنانکه پس از مرگ او که بزودی رخنمود کشورش
میان باجی راو و دو فرزندی که خود راجه داشت برادر
وار بخش شد مگر چندان نگرشت که سرتاسر آن کشور
بدست مراکحان افتاد

چون سرگزشت محمدخان بنگش بگوش بزرگان و بیلی
رسید رسوائی آن شکست را در چشم پادشاه از بریکار
آن سردار و نمود ساخته چنان کردند که پادشاه او را از
فرماندهی اله آباد هم برداشت و گمانان گزشتۀ سربند
خان را (که نکرده بود) بدیده بخشندگی نگریتۀ لکام فرامد
آنجا را بدست او گذاشت و راجه جی سینک دوم را
بفرماندهی مالوه و آگره برگماشت

سر بلند خان اگر چه فرزندِ مہتر خود خانزاد خان غالب جنگ
را بجای خود در آن کشور فرستاده خودش در دہلی
ماند مگر از رنجشی کہ دلش از شاہ و دستورانش فتنہ
بود در خانہ خود نشست و در دربار بسیار کم آمد و شد
میںمود

چون خداوندانِ فرمان شنیدند کہ مرآتہ با لشکر
بنذیل کند ہمدست شدہ زوری پیدا کردہ اند و ہر روز
پائی پیشتر می نهند و جائی را بدست می آرند چنانکہ دراز
دستی ایشان از گوالیار نیز گزشتہ بود مظفر خان بہا
برادرِ صمصام الدولہ را برای گوشمالِ آن گروہ
(۱۱۴۶)
۹۶۱۱۶ برگزیدند و او را با ساز و سامانِ درخورد
و لشکر فراوان روانہ نمودند

مرا تھان از شیوہ کہ در جنگ داشتند ہیچ جا بر نیو

او در نیامند تا او به سرنج رسیده اردو زد پس
گرویش را بگرفتند و از بند نمودن راه خوراک چنان
کار را بر او تنگ نمودند که با آنهمه لاف بهادر
که در خانه میزد درخواست دستوری بازگشت بشأ
و برادر فرستاد و چون پذیرفته شد آنرا بهترین مهربانی
های ایزدی شمرده به دلی برگشت

چنانکه نگارش یافت راجه اهی سنگ چون پیشرفت
کارهای گجرات خود را در کشته شدن پیلاجی لیکوار دید
چند تن را بر گماشت تا کار او را ساختند و بروده را
گرفت (۱۱۴۵ و ۱۷۳۲) که در آن سال فرزند و برادر
او بخراگم لشکر آراسته فراهم کردند گروه کوهستانی
بیل و کولی را نیز و شورانیده با خود کردند و نخت
بروده را پس گرفتند (چنانکه تا هنوز در دست نژادشان

است) آنگاه ریختند به کجرات و سوانه‌های خاوریش
را بچنگ آوردند

ابهی‌سینگ که در فروخوا باندن آشوب کوهستانیان
که انگیخته مرآت و سرتاسر کشور را فرو گرفته بود هوشی
در سر نداشت ناگهان شنید که مرآت خود را در نزدیکی
جودپور که زادبوم و کشور پدری او بود رسانیده آنجا
را تالان میکنند و ناگزیر شد که سردار را در کجرات
بجای خود گذاشته برای نگهبانی مرز بوم خود روس
به جودپور نهاد

گماشته او نیز در برابر ترک‌تازیهای مرآت چنانکه باید باید
نتوانست کرد و چون بدینگونه کشور کجرات و مالوه لکدکوب
سم اسبان مرآت بود باجی را و بدان اندازه بر خوار
های خود می‌فرود که بر آوردن آنها در نگاه چاکران سخت

شهنشهی دشوار می نمود

شاید بزرگانِ دہلی راہِ پس نشاندن و گریزاندن
مراتہ کان را در ترسانیدن اوشان جتند کہ مصمام^{الدولہ}
(امیر الامرا) و اعتماد الدولہ قمر الدیخان با شکوہ شامانہ
و ساز و شکری شایان باہنگ جگِ مراتہ از تختگاه
بیرون فتنہ و بی آنکہ با دشمن روبرو شوند
برگشتند

مرا تکان از شنیدن آنگونه جنبشِ لشکری بزرگانِ دہلی
چشم شان بخیرہ سری سفید تر گشت و ہر روز پاسے
پیشتر گذاشتہ جانی را میچاپیدند و ہنوز آن سال
بیان نرسیدہ بود کہ پای کشتار و تاراج شان در آباد
سانہر کہ در مشقت فرنگی شاہجہان آباد بود باز شد
محمد شاہ یادگار خان کشمیری را با فرمان^(صوبہ)

کجرات و مالوه بمیانجی راجہ جی سنگ نرو باجی راو فرستاد
و چون از پانخی کہ آن ایچی بشاہ آورد دانستہ شد
کہ آتش از سپکش مرآتہ بیش از آن بالا گرفتہ است کہ
بہ آب پاشی آنمایہ بخشش فرو نشیند آہنگ جنک نمود
صمصام الدولہ با چندین تن از راجگان نامور

و توپ و توپخانه و لشکر که شمارش میان سی و چهل هزار
بود از تختگاه برآمده به نزدیکی اکبرآباد فرود آمده لشکرگاه
ساخت

و اعتمد اوله با همان کونه ساز و سامان سپاه و سمرکردگان
تورانی و هندوستانی که زیر فرمان خودش بودند بر
سیر راه اجمیر اردو زده آماده پزیرائی دشمن نشست
محمدخان بنکش نیز بفرمان پادشاه از فرخ آباد که آباد
و نشیمن خودش بود با شکریکه داشت برآمده نگران

فرارسیدن دشمن بود مگر از میان این سپهبدان و
 آن همه لشکرشان که در اردوی شان بودند یک تن هم
 نبود که برای جنگ رنگی بسزا بریزد که اگر دشمن بجان
 نگریزد باری بیش از آن نه ستیزد و بدتر از همه هر یک
 از ایشان از بخردی آبروی خود را در روسیاهی دیگر
 میدید و میخواست که دیگران از مرآت شکست خورده
 خار و رسوا شوند تا خودش سرخرو برآید

مصمم الدوله در لشکرگاه خود نشسته میخواست آن کاه
 بزرگ را بزور خامه انجام دهد از نیروی راه نامه نگار
 حاجی سینگ کشاده داشت جنگی می نوشت و چهره
 پاسخ می یافت

اعتماد الدوله در اردوی خود از بزرگان هند و توران
 انجمن با ساخته بچاره جویی سخنها میراند و پیوس همه

داستان ترکنازان هند

این بود که گره این کار بجز از ناخن یاری آصفجاه
کشاده نخواهد شد

پادشاه نیز همه بگوشش میرسید مگر همان گفته مصمام^{الدوله}
را که یاری جستن از آصفجاه را درست نمیدانست می
پسندید چه از چاکران تخت که گرد او می بودند اگر مرد
بخردی هم پیدا میشد چاره بجز خاموشی نداشت از آنرو
که پادشاه خوب یا بد هر چه از هر کس می شنید همان
را به مصمام الدوله می نگاشت

باری سرداران پادشاهی در گرداب همین گونه کشمکش
و دودلی فرو رفته بودند که از آگهی فیروزی برهان الملک
و شکست مرآت اندکی آسوده شدند مگر مصمام الدوله
آن سپهبد دلیر تهمتن را نیز از بدولی نگذاشت که
کار فیروزی خود را انجام داده مراککان را از بندیر

کند بدینسان که مرا تاجان در راجه بهداور را که از و التاجان
 برهان الملک بود گرفته بودند و او از آن سردار یاری
 جست برهان الملک باو نوشت که بهیچروی تن بخاری
 درده و برآوردن خواهش مرا ته را بدادن پول کردن
 منه که اینک بیاری تو خواهم رسید پس بهمراهی داماو
 خود ابوالمنصور خان صفدر جنگ لشکر آراسته و ساز
 و سامان پیراسته را که همیشه آماده میداشت برداشت
 از رود گنگ بگذشت و میخواست که از جنا هم تاشده
 خود را بیاری راجه برساند مگر سپاه مرا ته بر بهیچری لشکر
 بنذیل کند گزرگاه را گرفته بودند و از همین که او نتوانست
 خود را زودتر برساند راجه از دراز دستی های مرا ته به
 آسیب های بزرگ برخورد
 در آرمیان برهان الملک شنید که مهر او را بکمر پیشدستی نمود

از آب جمن گزر کرده از آماوه تا موتی باغ اکبرآباد بهر جا
 رسیده آتش کشیده و با خاک همسان نموده پس
 بجایاکی آهنگ او نمود و در هشتگامیکه او بویران
 { ۱۱۳۹ } سعدآباد و جالسر میرداخت مانند مرک ناکهانی
 { ۱۱۴۰ } بر سر او فرود آمد خودش را از خمدار سه تن از شهر گدا
 نامورش را گرفتار بسیاری از لشکریانش را و چای
 شمشیر آبدار ساخته تا اعتماد پور که سه فرسنگ از
 آنجا دور بود و نباش نمود

باز نامدگان مرته گریزان خود را آب جمن رسانید
 مگر چون گزرگاههای را که از آن تا شده بودند از سربازی
 کم کردند و ناگزیر هم بودند که آب بزنند و آنجا که چنان
 کردند پایاب نداشت بسیاری شان در گرداب نیستی
 نابود شدند و مله را و با چند تن از همراهیان خود را

بشکرگاه باجی راو که در نزدیکی گوالیار افتاده بود رسانید
بربان الملک تا دوسه روز پی در پی بنیال
او بهیخت و چون از رسیدن باو نوسید شد بکرد
خود برگشت

و برای تاخیر بر باجی راه لشکر خود را با ساز و سامان
شایسته آراسته نموده آماده کوچ بود که از نزد مصمم
الدوله نامه ها و رسید و او را از رفتن بازداشت
چو مصمم الدوله چون از آن سرگزشت شنید برنش
نازش گران آمد و نمیخواست آن کار که خود برای
انجام دادنش پایش نهاده بود بدست دیگری بکمر
گردد بوثره همچنان کار سترگی که همه بزرگان کشور به
چاره سازی آن در مانده باشند پس بزودی نامه
نوشت و بگویند یاد کرد که اینک من نیز آماده ام

داستان ترک تاران هند

چندان بمانید تا من هم بیایم و بهمدستی یکدیگر آن گروه
 بدنها و سرکش را بنوازانیم
 چند روز بر آن گزشت و باجی را و چون از آهنگ
 پیشازی برهان الملک که آگهی یافته بود نشانی نیافت
 و پامی تحت را نیز از لشکرتی میدانست بهتر از همه
 آن دید که بدان سوی شتافت و یکایک به تعلق آباد
 رسید و بخشش از پیش یک گروه هندوان را آنروز
 { ۱۱۴۹ } در آنجا جشن پرستی بود و بیشتر مسلمانان پامی
 برای گردش آنجا انبوه شده بودند (گروه کله توتیای
 چشم گرگ)

باجی را و بادل خرم و نهاد شاد چنان دست بتاراج آن
 انجمن برکشاد که جامه هم بر بشتن یکی از آنان بجا تنها
 روز دیگر میسنا بازار و آبادیهای بیرون دله

را یغما نموده همه را آتش زد و این آگهی که مرآتہ بیرون
دروازه دہلی بویرانی و یغماگری میپروازد لرزه در اندام تخت
خسروی افکند

پس لشکر که در شهر بود بسرکردگی چندین تن از بزرگان
بزرگان آہنگ آن گروه نموده بیرون شهر بہ آنها
رسیدہ لشکر آراستند

مرآتہ بہمان دستوری کہ در جنگ شیوہ آنها بود بان
سپاہ پیش آمد یکدستہ سوار برابر آنها تا جایی کہ دور
از تیررس بود در آمدہ خودی نمودہ بگوئہ پراکنده شدند
کہ لشکر دہلی را دلیر ساختہ و پی خود کشیدند و آنها را
بردند تا سر بزرگاہی کہ ہمہ سپاہ شان تیمپ تپ جا جا
آمادہ کار بودند پس آن بیچارگان را در میان گرفتہ چنان
زدند کہ ہر کدام شان زندہ برگشت اگر زخم دار نبود بخت

داستان ترکاران هند

و برهنه بود

چون نگهی تباه کاری مرآت در تعلق آباد و بیرون های
 دلی همد آن روز بهر سوی گسترده شد سپیدانیکه
 برای راندن آن دشمن بی باک رفته بودند آن را
 شنیده در دم برای نگهبانی پادشاه بسوی تخته گاه
 شافتند

اعتماد الدوله پسین جانروز هنگامی رسید که مرآت کار
 شکر دلی را ساخته بود

باچی راو چون دید که او مروانه هنگامه آرامی نادر است
 شکر خود را برداشت و پس نشست و چون شنید
 که همه سپیدان در دو روز یکی پس دیگری فرآیند
 و برهان الملک هم در میان ایشان است تاب پایدار
 در خود ندید و بی آنکه جانی زیست نماید یکسر بسوی مالوه

شماقت مکر در راه شهرچه های زیواری و پاتودی
را نیز تاراج کرده ویران نمود
برهان الملک از آن دلیری و بهادری که در گلش
سرشته شده بود و آن ورزشی که در لشکر آرائی و
سپاه کشی داشت هنوز از اندیشه که پیش از آن
در باره تاختن بر مرآت نموده بود بیرون نیامده بود مگر
دیگران که در سرشت بگونه دیگر بودند با او همراهی ننمود
و به تنهافتن خودش نیز تن درندادند
اگر برهان الملک در آن روزها دارای جایگاه مصمم الله
بود با آن دلیری رسائی که داشت میتوان گفت که تا
همسگامیکه از درازدستی و سرکشی مرآت نشانی بجا
بود او از پانمیشت چه او با آنهمه سرمایه که در دلاور
و جنگجویی و لشکر آرائی اندوخته بود برهنه منی بخت بزبور

دانش و خرد آراسته نیز بود و از همین رهبر اگر اخلش
 رشک آتش دشمنی آصفجاه و دیگر بزرگان تورانی
 را در نهاد خود هم میداشت باز چنان نبود که خودش
 را سوخته و دودمان تیموری را خاکستر ناچیز گردانند چنانکه
 چون همه درین یکدل شدند که نظام الملک را بیاری
 خود به دلی خوانند باز مصمم الدوله پیش از آنکه او برسد
 برای آنکه آن کار بنام خودش انجام پذیرفته باشد
 بامراته به پیمان اینکه زیر فرمان شهنشاه و چاکران
 بماند و با نظام الملک دوستی ننمایند بگونه دلخواه آن
 گروه آشتی نمود

محمد شاه فرجامه سنگینی با فرام (آصفجایی و وکیل مطلق)
 به نظام الملک فرستاده او را برای یاورى به پیشگاه
 تخت والا خواند و او به پیروی فرمان شاه فرزند دهم

خود میر احمد خان نظام الدوله را در دکن بجای ۱۱۵۰
۳۰۶۱۶
۱۱۳۶
خود گزاشته به دہلی درآمد

یکماه پس از آن فرماندهی اکبر آباد و مالوه را که بنام
راجہ جی سینک و باجی راو بود (برخی گجرات را بجای
اکبر آباد نوشته اند) به غازی الدین خان فرزند آصفجہ
داده کوشمال مرآتہ را بہ آصفجہ واکزاشتند

آصفجہ از روی فرمان پادشاه از دہلی برآمدہ بہ اکبر آباد فر
آمدہ آنجا از آب جمن گزشت و باز از پائین کالی پیو پاب
آب جمن زوہ بہ بندیل کند درآمد و راجہ آنجا را برداشت
روی بہ مالوہ نہادہ بہ سرنج در رسید

بہم آنجا شنید کہ باجی راو کہ از دکن بہ پیشابش
آمدہ باشکر گرانی بشمار ہشتاد ہزار سوار نامی از زبہ
گزشت پس آن دو لشکر نزدیک بہوپال بہم رسید

داستان ترک‌تازان هند

آصفجاه پانین دیوارِ شهر جای استوار
برگزیده چشم براه یورش دشمن نشست و در جنگ
پیشستی نمود

نویسندگان انگریز برآند که چون مراد هرگز در جنگ
رو برو چنانکه باید کاری از پیش نبرد اگر آصفجاه با
آن توپخانه که داشت بجنگ پای پیش میگذاشت و
را بهم درمی شکست و مایه آزا که چنان نکرد چیزها
نکاشته اند که بیشترش درست است

چون آصفجاه پیش از آن چندین بار با مراد جنگها آزود
بود و خودش نیز در کار جنگ شیوه ویرانی داشت
شکر خود را پس از یکدو جنگ که میان سرتنگانشان
دست داد بجائی گذاشت که پایش به آبگیر بسیار
بزرگی پیوسته بود و توپخانه اش را بگونه بیاراست که

یورشِ هردشمنی را و گرچه در پامان توانائی و زبردستی
باشد و چارِ تباهی گرداند مگر باجی را و که بیش از دو برابر
شکر آصفجاه بود شیوه جنگ آوری مرآت را از دست
نداد و بجز آنکه این بار نتوانست آبرابر روی لشکر آصفجاه
به بند از کارهای زیانمندی را هم بجا نگذاشت چنانکه هرگز
بجائی که تیررس لشکرگاه او بود نزدیک نشد هر چه آباد
در گردوبر او بود ویران نمود بر دسته های سپاهیکه از
اردوی او جدا میشوند یورشش بر و راه در آمد خوراک
را بار دوشش از هرسوی بند نمود و چنان کار را بر او
تنگ ساخت که راه پیک و نامه میان او و لشکر
و نبال اش یکباره بسته شد

چون یکماه کار بدینسان گزشت و آصفجاه دید که خوراک
لشکرش اینک روی بنا بودی خواهد نهاد آهنگ گشت

داستان ترک‌ناران هند

بسوی برین نمود و آن از جنبشهای هوشیارانه او بود چه
 مصمصام الدوله که بفرمان شاه بایستی از هر چیز باو کمک
 برساند جز آنکه چنان نکرد و بدل هم از دشواری کار او
 شاد شد آنچنان فرمانهای نیز از سوی پادشاه پهن و پراگند
 ساخت که شنیدن شان آسایش بخش اندیشه باجی راو
 گردید و او را بخوبی آگمانید که از آنسوی کاری که مایه آفرینش
 توانائی او باشد آشکار نخواهد شد و از سوی دکن نیز اندک
 نومید گشت چه با آنکه میدانست که فرزندش ناصر جنگ
 در فراهمی سپاه در اورنگ آباد و حیدرآباد بجان میکوشد
 باز بیم آن داشت که مبادا او به هسنگام نرسد پس
 لشکر خود را برداشت و در پناه توپخانه و شتران
 زنبورک خانه روی به برین گزاشت و با آنکه بسیاری
 از بار و بنه خود را در دژ بهویال و اسلام گره رها کرد

باز آنایه سنگین بار بود که بیش از روزی یکفرسنگ راه
توانست پیمود (۳ ماه ۹)

مرا تکان آیینی که در جنگ داشتند و نباله و بازوی
لشکر آصفجاه را رها نمودند و پایان کوشش خود را
برای چیرگی بکار بردند و دست شان بجائی بند نشد و در
هر سری که برای بچنگ آوردن توپخانه یورش بردند
بهم از سرزنش توپخانه سرشان بسنگ آمد

سرانجام پس از بیست و چهار روز که چند فرودگاه
بهمان گونه نوردیده شده بود کفنگوی آشتی در میان

آمده آصفجاه از دست خود نوشته داد که مالوه که $\left. \begin{matrix} ۱۱۵۰ \\ ۹۵۶۴ \\ ۱۶۳۸ \\ ۲۰۱۱ \end{matrix} \right\}$ را با هر زمینی که میان زبرده و رود چمبل است

از شنشاه برای او بستاند و پایان کوشش خود
را بجا آورد که پنجاه لک روپیه از پادشاه گرفته نزد

داستانِ ترک‌تازانِ هند

او بفرستد

دینگونه پیمان نامه که آنرا درائی سرائی خوانند میانشان
داد و ستد شده از هم جدا شدند

نویسندگانِ هند همگی یکزبانند و اینکه شنیدنِ آگهی
آهنگِ نادرشاهِ بسویِ هند آصفجاه را بدانچه کرد
ناگزیر ساخت

انگیزانِ آن را باور نمیکند و دستاویزِ شان نیست
که در آن هنگام که آصفجاه با مرآتِ آشتی کرد و اودشاه
گردِ قندهار نشسته بود و از آمدنِ به هندش سختی دید
نیامده بود و اگر هم آمده بود بزرگانِ دہلی آسان از
پس و پیشِ کارهایی کشور بی پروا بودند که جنبش
اورا بجز نمی‌شهرند مگر اینکه دستاویزِ ایشان اتوا
نست زیرا که نادرشاه کجایش کیسال گردِ قندهار

نشت و هم از آغازهای خجاش آن شهر راه پیک
و پیام را با دلی کشود و هنگامیکه آن شهر را گرفته
روی به کابل و غرنین نهاد یکدوماه پس از آن بود
که آصفجاه با مرآت آشتی نمود و آشکار است که آگهی
همه جنبشهاییکه در سوانه روی مینمود به آصفجاه میرسید
و او مانند دیگر بزرگان دلی کالیوه و بی پروا و نابخجام
اندیش نبود

تا ختن نادر شاه بهند و در آمدنش به دلی
چون نادر شاه که یکی از کشایندگان دروازه بهند و
ربایندگان تخت دلی بود داستان در شگفت انگیزی
کتر از سرگزشت پیچیک از پادشاهان نامدار نیست و
از همین اگر سرگزشت زندگی او درین نامه یاد شود
خرده گیری را گنجایش دست اندازی نخواهد بود پس

پس بهتر آنست که گزارش کارهایش بپایمرد
خامه سپارش یابد و نیز چون نمایش کردار او در
رسیدن پادشاهی و تاختن بهند بی افزایش آنچه بسته
بآنست نیکو ننماید اگر از آن نیز چیزی بگارش یابد
میشاید آن خاموش شدن چراغ دودمان شاه صفی
بود

بدینگونه که پس از آنکه فرزندان شاه صفی تابش از دوست
سال در ایران کشور راندند و از زور شمشیر دوستان
از آمان دامن پادشاهی آن کشور بهر سوی پهن شد
شاه سلطان حسین که پادشاه نهم آخمانه بود به تخت شهنشاهی
برآمد (۱۱۹۹) و روز بروز سستی بنیاد خسرو
آشکار گردید تا آنکه یکباره سرنگون شد و مایه آن این بود
که راهی که آن پادشاه پیشگرفت بخرآن بود که نیاگان

او پیمودند آنها در پیشبرد کارهای جلوداری روانی
کیش را دست افزار بزرگ اندیشه های خویش ساختند
و از همان رهبر دست سروری به بسی کشورهای دور
و نزدیک دراز کرده گردن دارائی برافراشتند و او
فرمانهای پادشاهی را پیرو فرگفت های کیش نموده چیر
پدرانش از آن روش والا در دولیت سال بست
آورده بودند همه را در راه پرورش اندیشه نگوینده خود
در بیت سال از دست داد

تختین کارش این بود که آخوندها را روی کار آورد
و لکام کشور را بدست بزرگ آن گروه که (علامه باقر
مجلسی) نام داشت و اگر اشت و ازو خواهش نمود
که از روی آئین یوس کار گزاران کشور را رهبر
نماید و چاکران تخت را فرمود که فرگفت های او را در

بندوبست کشور کار بند پس اندرون پرده سرا
 را نشین ساخت و نماز پنجگانه هر روزه و روزه یکم
 هر ساله و هفتین شبانروزی زنان را سرمایه بازیا
 و چشیدن چاشنی مزه‌های هر دو جهان شناخت
 چنین میدانم که آنچه نیکو شایسته بس است
 برای آنکه پوشیداران خرمند به رخ و بن مایه ویرا
 آنخانه پی برند چنانکه چندان نکشید که آشوبهای خفته از
 گوشه و کنار کشور سر بلند نمودند و پادشاهان همسایه که
 از سالهای دراز نگران بهمنان روزی بودند بر آوردن
 آرزوی دیرین خود آماده کار شدند و آشکار است که آن
 کشور بخت برگشته که زیر فرمان چندین هزار آخوند و افتاد
 باشد و چشم سودها و درآمد مرزبانی آن بهزنیه فراهی
 سامان آسایش و خوشگذرانی آن گروه داده شود

هرگز نمیتواند آنهمه آسیب‌های ناکهانی را که از همان
رهگذر برای ویرانی آن سر از گریبانش درآورده اند
از سر خود دور گرداند چه لایخیز بمیناک جهان آشوب کشور
اوباری که جلوش جز از کوهسار شکر باغ و خوار بسته گردد
و مانند مار کراز در ایش افنون و افسانه آزاد باشد
پیدا است که خار و خاشاک پند و اندزی که آنگونه
کشور را نان میبایخی مردمان کیش پرست نماز خوان پیشش
فرستند چه پایه و مایه خواهد داشت

اگر چه از بنیاد ستمی که در بهر زمین افکنده و تخم
بیدای که در هر مرز بوم پراکنده شده بود نشانه‌های
آنچه زاده دراز دستی است در هر جا نمودار گشته
بود مگر آنکه در خود نمائی پیش آهنگ همه شد و سرانجام
نیز روزگار پادشاهی آنخانه از دنباله همان بیابان

داستان ترک تاران هند

رسید سرکشی میرویس غلیزائی بود در قندهار (۱۲۳۱)
(۱۲۳۲) و سرگزشت آن چنین است که گرگین خان
داورِ گرجستان که در نژاد ترس و بیکش اسلام
درآمده بود فرمانفرمای قندهار شد و گرجیانیکه همراه او
بودند دست بیداد بر مردم آن کشور کشودند

مردم قندهار از ستم آن گروه بتوه آمده فریاد به
میرویس بردند که بزرگ ایل افغانان غلیزائی بود
و او به سفاهان آمده روی دادخواهی بدرگاه شهنشاه
نهاد

چون چندی گزشت و کسی بداد او نرسید و از
راه و روش بزرگان دربار نیز آگاه گردید دستور
خاکبوسی مکه خواست و یافت و پس از آستان بوی
خانه یکسر به قندهار شتافت و در هنگامیکه اردو

گرگین خان برای گوشمال تیره کاکری بیرون قنبدار
افتاده بود براد تاخته گرفتارش نمود آنگاه او را نابود
گردانیده بر قنبدار دست یافت

بزرگان دربار پس از شنیدن آن هنگامه دو
بار کس به قنبدار فرستادند که میرویس را پنداده
او را بیاکنند که سرکشی فرجام پسندیده ندارد و با
پادشاه در افتادون انجامش نیکو نخواهد بود و چون
شنیدند که میرویس در هربار فرستاده ایشان را
زندان نمود شکری به کیخسرو خان برادرزاده گرگین
داده بخونخواهی او در خودش نامزد نمودند

کیخسرو به هرات رسیده شتی از افغانان ابدالی را
که دشمن غلجائی بودند و پس از آن از روزگار
احمد شاه ابدالی آنها را درانی خوانند برداشته میرویس

را شکست داده گریزان ساخت و قندهار را در میان
گرفت

چون روزگارِ نجاش بدیر کشید مردم شهر خواستند
به پیمان دژ را بدست دهند و کیخسرو نپذیرفت
میرولیس افغانانِ پراکنده را فراهم کرده از ایشان
انجمن بزرگی ساخته سرافرازی‌های آزادی و خاری
بندگی و زیردستی را بر همه‌شان شنواید گفت
که اکنون اگر ما ز بلونی را بخود راه دهیم و دشمن
چیره گردد یکتا از ما زنده نگذارد پس بهتر آنست
که همه مردانه بکوشیم تا آنکه یا به نیکامی کشته شویم
یا بر دشمن زبردست دست یابیم

افغانان شهر از گفتارِ میرولیس شنیده خون‌شان
بخش آمده همه کیاره از جان گزشته بیرون می‌رفتند

و او نیز از بیرون یورش آورده جنگها در میان هر دو
گروه روی داده سرانجام از بستن راه خوراک بارو
خسروخان بر او دست یافتند خسرو در جنگ کشته
شد لشکرش پراشان گردید و میرویس در قندهار
خود سرانه فرمان راند تا پس از هشت سال که بمرد
و برادرش میر عبدالله یا (عبدالغزیز) بجای او نشست
و چون یکسال بفرماندگی او گذشت محمود پسر میرویس
که هنگام مرگ پدر هزده ساله بود با چند تن از دوستانش
خودش سازش کرده بر سر او ریخت و او را از
پای در آورده داور قندهار شد

شورش افغانان ابدالی

هنگامیکه خسروخان بر در قندهار بود عبدالله خان سدوزی
از ملتان نزد او رفته بفرماندگی افغانان ابدالی سوار

داستان ترکماران هند

یافت و همچنان بود تا آنکه دید بزرگان دربار اسفهان
 پس از کشته شدن خسرو لشکری بسرکردگی محمد زمانخان
 شاملو نامزد قندهار کردند و چون آن سردار به خراسان
 رسیده بهر دست از قندهار برداشتند پس چنان
 پنداشت که اگر او نیز همچنان رفتاری درباره هرات
 پیشنهاد آهنگ خود سازد بی سود نخواهد بود از نیروی
 با فرزند خود اسدالدین بآن شهر درآمد عباس قلیخان
 شاملو که فرمانده هرات بود باندیشه او پی برده هر دو
 را زندان کرد

مردم هرات به عباس قلی شوریده دستش را از
 کار کوتاه کردند

بزرگان کشور جعفرخان استاجلو را بفرماندهی هرات
 فرستاد مگر پیش از آنکه او بآن شهر درآید عبدالغلام

و اسدالله از زندان گریخته اسفراز را گرفتند و با لشکر
آراسته جعفرخان را در یک فرسنگی شهر پیشباز
نمودند و در جنگ گرفتارش نموده شهر را گرد گرفتند
و پس از چندی با افغانان شهر سازش نموده آنرا
بجنگ آوردند (۱۱۲۹ ۱۷۱۶)

چندان نگرشت که با دخیز و مرغاب و دیگر جاهائی را که در
خامه رو هرات بود زیر نگین آورده فراموش را نیز که سال
پیش بدست افغانان غلیرائی در افتاده بود با آن گروه جنگیده
پس گرفتند و با فتح علیخان ترکمان که از پیشگاه تخت
تازه بفرماندهی هرات نامزد شده بود جنگیده از او شکست
خوردند و چون هنگام گیر او را که دنبالشان گروه بود
با پیش از چند تنی ندیدند سراسب ستیز را برگردانیدند
بخاکش افکندند

داستان ترک‌تازان هند

از آنسوی محمود غزنائی بر سرِ فراه آمد و اسدالدین در جنگ
او کشته شد

محمد زماخان که عبدالله را بی‌سپریافت به هرات آمده او
را زندان نمود و جعفرخان و دیگر زندانیان را کشته
آن کشور را دایارانه بدست گرفت

بزرگان دربار جنگ میان ابدالی و غزنائی را سرمایه
خوشدلی خود شناخته برای محمود که ریشخنده آگهی کشتن
اسدالدین را بایشان فرستاده بود فرنام و شمشیر گویگر
روانه داشتند و صفی قلیخان را فرمانده هرات ساختند
و او نیز پس از جنگ که بازماندهان نمود کشته شد
و هرات پیرو قندهار گشت

آگهی کشته شدن صفی قلیخان چاکران تحت را برانداخت
که اسمعیل خان را سپه سالار نموده برهائی هرات فرستاد

و چون آن سردار به مشهد رسید و از خود سر
ملک محمود سیستانی که فرمانده تون بود شنید پیش رفتن
را در جانی که پشت سر از آشوب تنی نبود درست نید
از نیروی همد را آنجا ماند و به بند و بست کار آن سوان
پرداخت مگر سرانجام همد را آنجا گرفتار و سیستانی بر
مشهد دست یافته پادشاه دادیار شد

در همان روزها که محمود کشتن اسدالد را بگونه چاکر
و انمود بزرگان اسفهان ساخت و دید که آنان بایم
نادان فیربی او در افتادند برای یکباره شکار نمودن
بیخردان دام دیگری گشرد و نوشت که اگر شاه را
به خراسان آرند و من از قندهار به هرات آیم از
دو سوی ابدالی را در میان گرفته کارشان را بگو
خواهیم کرد

داستان ترک تاران هند

نهاد

بزرگان اسفهان از تاریکی خرد دروغهای او را فروغ
قندهار را باو واگراشتند

محمود بجن سلطان لکزی را در قندهار بجای خود گزاشته
آهنگ هرات نمود و به سیستان درآمد

چون در آن روزها از گوشه و کنارهای کشورستان ایرا
کمتر جانی بود که تھی از سرکش باشد یا پراز شورش
نباشد از نیروی مردم کرمان که از تاخت و تار شهید و خان
بلوچ شهر را گراشته بیرون گریخته بودند محمود را که در آن
هنگام در بزم بود بیاری خوانند

محمود به کرمان رفت و پس از نه ماه که آمدنی آنجا را
باز یافت نمود از شنیدن شورش که بجن سلطان به
وستیاری فارسی زبانان قندهار در آن شهر برپا کرده
بود کرمان را یغما کرده بدان سوی بازگشت نمود

سال دیگر باز محمود آهنگ گرفتن کرمان نموده آن شهر
را در میان گرفت

مردم آنجا چون دیدند که از هیچ سوی ملکی بایشان
نرسید بدادون پیشکش زنهار یافتند
محمود چون دید که از آن همه ناینجاریها که کرد آواز
از جانی بلند نشد و انت که خانه تهی است و رو
به اصفهان نهاد

بزرگان اصفهان سپاهی از مردمان شهر و روستا
گرد نموده آنها را به بهترین افزارهای جنگ آراسته
ساخته به پیشبار محمود فرستادند

در کلوناباد که چار فرسنگی اصفهان است (۱۱۳۴هـ)

(۱۷۲۲هـ) آن هر دو لشکر بهم رسیدند سپاه شاهی
شکست خورد و محمود روز تحسین ماه دیگر به فرج آباد

فرو آمده سیه بندی و برافراشتن سکر آغاز نهاد
و راه خوراکی را بشهر نشینان چنان بند نمود که پس
از هفت ماه و شهر از خیرهای خوردنی نامی هم بجا نماند و
بزرگان اسفهان بناگزیر شاه را (۱۱۳۵) (۱۲۲۲) نزد محمود
برده شهر را دست دادند

یکی از نویسندگان انگیز نگاشته (که بهنگامیکه محمود
سیستانی باده هزار سوار بیاری اسفهان آمده به
کلنا باد رسید و محمود غزنائی پیشگشهای خوبی باو فرستاد
نوشت که اگر دست از یاری اسفهان برداری و از بهان
راهی که آمدی برگردی کشور خراسان نیز مانند سیستان
بتو و نژاد تو واگراشته خواهد شد و سیستانی که آن دانهها
گران بها را دید بدام نوید دارائی خراسان و افتاده سرخوش
گرفت و غزنائی پس از آن بادل آسوده پرواخت

محمود فرودین گوی اسفهان را بنگاه لشکر خود ساخت

بگرد گرفتن همه شهر و آنرا از دور روی باور نتوان کرد
یکی اینکه از نویسندگان آگاه دل ایران که او نیز نامه خود
را از روی نگاشته آنان نوشته کمتر کسی است که
آنرا یاد نموده باشد دیگر آنکه سستانی آن روزها را در
شهر تون که آرش گاه فرماندهیش بود نشسته بانهنگام
اسمعیل خان سپه سالار در کشمکش بود و چشم به
فرماندهی مشهد دوخته نمی توانست بسوی جنبش
نماید مگر چون همدان بنگام بزرگان اسفهان تماس
میرزا پسر سلطان حسین را پادشاه نموده شباهش از
اسفهان بیرون فرستادندش تا بو که بقزوین رفته
لشکری از سوانه آبادگان فراهم نموده بیاری پدر
شاید چنانکه او از قزوین نامه با بهر سوی روان ساخته
از لشکر کشان کشور یاری جست و بخواهش اوقعیان

داستان ترکنازان هند

۲ آمده با محمود زود توفیق هم نمود تا آنکه بزرگان اسفهان -
قاجار با دوسه هزار بیاری اسفهان باندیشه اینکه میا
خود بدره دزد باشد باو گفتند که ما را بیاری تو نیا که
نیت و او بدش آمده بازار اسفهان را تاراج کرده
روی به استرآباد نهاد پس میساید که نگارنده آن داستان
ملک محمود را بجای فتح علیخان دانسته باشد

باری محمود به اسفهان دست یافت سلطان حسین را
زندان کرد چندان نگزشت که بزرگان اسفهان بدگمان
شده پاکشان را گشت سی و یکتن از بزرگ و کوچک
شاهزادگان خانه شیخ صفی را از پای درآورد و در روز
پادشاهی خود که کمتر از دو سال بود آناهیه خوزیری نمود که کلاه
گشت و سرش را بیش از آن تاب افسر نموده کار
بدیوانگی کشید

اشرف که او در زاده و دیرلی تباهی او بود در نهان جانش

بستاند و جایش بگرفت (۱۱۳۷ تا ۱۷۲۴) چندی از شهرهای
ایران را بدست آورده بود که نامه از نزد پادشاه ترک باو
رسید که چون افغانان بی سرو پا شایسته تخت و افسر
نیستند و جانشین خسروان پادشاهانند بهتر آنست که
سلطان حسین را سرود نموده از ایران بیرون روند
و این در سال سوم تخت نشینی اشرف بود که سپهبدان
ترک شهرهای تفلیس و ایروان و تبریز و کنجه و انزلی
و زنجان و کرار و سلطانیه و کرمانشهان و همدان
را پس از جنگهای خونریز که با شهرنشینان کرده بچنگ
آورده بودند

اشرف از خواندن آن نامه خشناک شده روسی به
گلیاگان نهاد و از آنجا در خمی به اسفهان روانه نمود تا
سر سلطان حسین را از تن جدا ساخته نزد ایلیچی ترک

داستان ترکنازان هند

فرستاد و پاسخ او را از نوک تیر و دم شمشیر داد
جنگ میان افغان و ترک درگیر شد ترک
شکست سخت خورده تاب ستیز نیاوردند و گریز را
زمنون زنهارجان شمرند و اشرف بادی شود و
سری پد از باد روی به اسفهان نهاد

ترکان پس از آن ایلمچی فرستاده بیادشاهی او
کردن نهادند و با او پیانی بستند که هیچکدام از آنها
بکشور یکدیگر دست اندازی نکند و از روی آن پیمان همه
کشورهای را که پیش از آن بدست ترک درآمده بود
ترکان را شد

بر تخت نشستن تهماسب میرزا

تهماسب میرزا در قزوین بود که آگهی از دست رفتن
اسفهان باو رسید و بهانجامی پای بر تخت و افسر بر سر

نهاد (۱۱۳۵ و ۱۷۲۲) و چون سپاه افغان روی بدان
شهر آورد او آهنگ آذرآبادگان نمود
مردم قزوین که دیدند شاه روی از نگهبانی ایشان برتا
شهر را بسردار افغان دست دادند و چون دیدند که
افغانان دست بی آزر می زنند و بچگان ایشان کشاد
سرکشی آغاز نهادند و از افغانیکه بشهر درآمده بودند
یکتن زنده نگذاشتند و آنانکه بیرون شهر فرودآمده
بودند از دیدن آن رفتار سراسیمه گشته به اسفهان
گریختند چنانکه محمود پس از آن تیغ کشتار میا
بزرگان ایران نهاد

شاه تهناسب چون به آذرآبادگان رسید و لشکر ترک
را آماده گرفتن آن کشور دید به ماندن در آن شتافت
و در راه کس فرستاده از شهنشاه روس یاری

جست

امپراتور روس هنگام برآورده شدن آرزوی دیرین
خود را نزدیک پنداشته لشکری از دریا برشت فرستاد
و خودش از خشکی باده هزار سپاه به در بند فرود
آمده بادکوبه را نیز گرفت

تماسب در مازندران گرد کردن سپاه میسر داشت
و یکدو سردار بزرگ اسمعیل خان و نجف قلی بیگ
نیز از ایل قاجار و گرد با چند هزار سپاه بجا آمد
و یاوریش درآمده بودند که آگهی های سرکشی ملک محمود
سیستانی در مشهد و دست یاقتش بر خراسان از کیس
و رسیدن لشکر افغانان به تهران و سوانه خراسان
از دیگر سوی لرزه بر اندام آسایشش در انداخت
و روی نهادن بخراسان و گوشمال ملک را

نخستین تر شناخت

پیوستن ناور به شاه تهااسب
در آن میان ناور قلی بیگ که در سال یک هزار و یکصد
تازی میان ایل افشار ایورد سز بهمان در آورده
از فروغندگی گوهر دلاوری و جنگجویی و کاروانی باو
تنها و از پیشه راهبرنی و ترک تازی یکی از مردان مرد
و لشکر شکنان پهن ناور گردیده دارای سه چهار
هزار از رزمجوی شده بود از آن روی که پیش از آن او را
با ملک محمود زرد و خوردها دست داده به هنر سپاه کشی
و جنگ آزمائی نامور گشته آوازه سپیدیش به
هر سوی در پیچیده بود هنگامیکه تهااسب برای جنگ
ملک محمود به شاه رود در آمده بود شایسته چنان بود
که او را بیاری خواند و او در خوشان به پیشگاه او

رسیده بدریافت جایگاه بلندی سرفراز شد (۱۳۹)
۹۶۲۴

(۱۷۲۹)
۹۶۲۴

پیش از پیوستن نادر به تهااسب فتح‌علیخان قاجار برآ
آنگه در آینده آرزوی نهانی خود را آبسانی برآورده
گرداند بهمان به نجف‌قلی بیگ که به چشم خودش میدآ
گرفته تهااسب را بکشتن او واداشت پس از آن
نادر که با او هم‌اندیش بود از همان باده جامی باو پیمود
مگر کشتن فتح‌علیخان را بچند گونه نوشته اند گروهی
برآنند که مایه بزرگ کشتن او نادر شد برخی نگاشته
اند که خود تهااسب بر فراخی دستگاه او رشک
برده بدل بر او خشمناک بود پاره گفته اند که بزرگان
در بار چشم دیدن او را از چندین رکبزر نداشتند
از آرزوی به نابودیش کوشیدند از اینها گذشته من

در ایران از دانشمند دل آگهی چیزی شنیدم که در
هیچ نامه ندیدم و آن اینست که چون شاه بانادر و
فتحعلینخان و دیگر بزرگان برای جنگ با ملک محمود کنگا
نمود فتحعلیخان سختش این بود که اینک زیستان و
سرما در پایان سختی است و ما ساز و سامانی که باید
و شاید نداریم از یزوی من به استرآباد میروم و
در بهار آینده با پول که از همه چیز بیشتر در کار است
و ساز سپاه کشتی برگشته بر ملک میاریم و شاه را رفتن
او پسند نیفتاد

فتحعلینخان دلتنگ شده روی از شاه بر تافت و به
اردوی خود شتافت پس آنان با هم گفتگو نمودند که اگر
او به استرآباد رود و در خود سری دوم ملک محمود شود
کار ما بسی دشوارتر از آن میشود که اکنون هست و

نادر که شاه را اندیشناک دید گفت اگر شاه فرمان دهد
 او را باستان میآورم شاه فرمود پامان آرزو همین است
 آنگاه نادر بسرا پرده خان قاجار درآمده او را دید که چکمه
 شلوار میکند و سراسر اردویش برای کوچ بجنب وجود آمده
 پس گفت فرمان شاه این است که نروی و روی
 مبارگاه شاه نهی

خان سخن او را نپذیرفت نادر دیگر بار جهان را بازگونی
 و چون سخنان نادر را از و بیاسخ شنود شمشیر از نیام
 برآورد و سرش را از تن جدا کرد و بی آنکه کسی جلوش
 درآید آنرا نزد تها سب آورده گزارش نمود که چون
 کردن بفرمان ننهاد سرش را آوردم

باری چون آگهی کشته شدن فتح علیخان به ملک محمود رسید
 چنان دالت که اکنون بخوبی میتواند تها سب را بچا

گرداند و پرداخت آماده ساختن لشکر خود که یکایک
روی نمودن نادر را به مشهد گوشزدش کردند و با
لشکر خود او را پیشباز نموده در نیم فرسنگی شهر بم خود
و پس از جنگ خوزیزی سستانی به شهر گریخته باز
نشین شد

نادر شهر را در میان گرفت و پس از دو ماه بکشد
سیستانی بجان زنهار یافت و بجایه درویشی درآید
از پرستاران خاکدان پاک پیشوای هشتمین شد (۱۱۳۹
قمری) و پس از چندی که نامه نگاریهای نهایی
او با بزرگان تاتار که در مرو بنام او فرمان میسراندند
آشکارا شد نادر زنده بودن او را درست ندیده

کارش را ساخت
آهنک نادر بگوشتمال افغانان ابدالی

داستان ترکداران هند

چون نادر خاکِ خراسان را از خاشاکِ سرکشان پاکیزه
ساخت بگوشمالِ افغانانِ ابدالی پرداخت چه آن گروه
در میانِ آن چند سال هرات را بچنگ گرفته بگوشه
و کنارِ خراسان نیز دست اندازیها کرده بودند از نیروی
باشکر آراسته (۱۱۴۱ و ۱۷۲۸) از مشهد بیرون شده
بنجاکِ هرات درآمد و پس از آن که در چند جنگ
شکستِ شان داد افغانان رام شده بزرگانِ شان
با پیشکشهای شایسته بدرگاهِ نادری روی نهاده
زنهار خواستند

نادر همیشان را بفرجامه‌های گران بها نواخته فرمانده
هرات را باز به الدیارخان و اگرشته چند تن از
سروارانِ شان را با خود گرفت و فارسی زبانانِ آن
سرزمین را با گروهِ جمشیدی که در بادخیر میماند کویچا

در خاک خراسان جامی داده بدان کشور بازآمده (۱۱۴۱)
(۱۷۴۸) به مشهد رسید و از آنجا باز فرجامه گران بهائی
با شمشیر گوهر نگار به الدیار خان فرستاد

رومی نمودن نادر بجنگ افغانان غلیزائی
که داور اسفهان شده بودند

چون اشرف از رفتن نادر بجنگ افغانان ابدالی آگهی
یافت بالشکر آراسته از اسفهان بسوی خراسان
شتافت

نادر روز جشن دهم ماه دوازدهم (عید قربان) بیشتر لشکر
خود را دستوری داده بود که بخانه های خود رفته بیایند
و پیشنهاد اندیشه اش آن بود که در آن زمستان ترکمانها
دشت را بتاراجد و بهار آینده بر سر اسفهان رود و
هنوز نیا سوده بود که آگهی رسیدن لشکر اشرف بسوانه

خراسان (۱۱۴۲ تا ۱۲۴۸) بگوشش رسید و در دم بفرمان
سپاه فرمان داده توپخانه را بایک دسته لشکر از پیش
فرستاده خودش بآتماسب شاه در شهر بهم ماه دوم همان
سال از راه نیشاپور و سبزوار روی باو نهاد که
در آن هنگام سمنان را گرد گرفته بود

اشرف نیز که از آهنگ او شنود از در سمنان برخاسته
اورا پیشار نمود و در همان دوست (۱۱۴۲ تا ۱۲۴۸) آن دو در
لشکر سربسیر هم گزاشته کوس نبرد نواختند و چنان
دلیرانه جنبیدند که لرزه در اندام زمین انداختند
سراجم شماره شگرفی از بزرگان و لشکریان افغان
بر زمین افتاده اشرف دست از ستین برداشت و پا
گریز پیش گزاشت و توپ و توپخانه و رخت و بنه سرباز
اردویش بدست دشمن افتاد پس از آنجا بولراین

آمده فرمانده تهران را با لشکر آبخا خواند و در دره خار
 راه لشکر خراسان را با توپهائی که هسنگام رفتن آبخا
 گزاشته بود و لشکر تهران بر بست مکر سپاه نادر
 نه چنان لایزال و پیکر آری بود که بد آنگونه خار و خاشاک
 جلوش بسته توانستی شد

اشرف از آبخا به اسفهان گریخت و بازمانده سامان
 زور آزمائی خود را گرد کرده در مورچه خار که نه فرسنگی
 اسفهان است جای استواری بدست آورده نگران
 آمدن دشمن نشست

نادر که در جنگ مهان دوست لشکر خود را از اینکه در
 یورش بر دشمن پیشدستی نمایند باز داشته بود چون
 در راه از زبان گرفتار اینکه بدست لشکر پیش جنگ
 افتاده بودند شنید که چند تن از پاشایان با چند هزار

شکر ترک که اشرف پیش از آن بیاری خود خوانده بود
شان اکنون همراه اویند درینجا تا بدشمن رسید فرمان
پیورش داد (عجیب) و پس از داروگیرهای مردانه
و ستیز آویزهای دلیرانه که از هر دو سوی رخ نمود باو
پیروزی پرچم درفشهای نادری وزید

اشرف به اسفهان درآمده شبشب افغانان را باهم
توانست برداشت و رومی گریز به شیراز گزاشت
چون در آتروز پیش از آنکه جنگ پایان رسد
برخی از شکریان نادر دست به ایغا کشوند پس از
گریز افغان که اردوی شان از همه چیز درجا ماند نادر فرمود
تا همه را که بهای چندین کرور تومان داشت در یکجا
گرد نموده آتش زدند و پس از سه روز که آگهی گریز
اشرف رسید کسان خود را برای ننگبانی گنجینه و سامان

پادشاهی به اسفهان فرستاده خود در پی آن بدان شهر
 درآمد و اسفهانیان که سایه مردم کشور خود را بر سر خود
 دیدند باز ماندگان افغان را که در شهر و بیرون
 و گوشه و کنار بدست آوردند همه را پارچه پارچه کردند
 آنگاه نادر آنچه از زر و زیور و ساز و سامان که از اندوخته
 های افغان بدست آمد همه را بشکریان بخش نمود
 کس به تهران فرستاد و پادشاه را از آن فیروزی
 آگهی داده بسوی اسفهان فرستاد
 شاه به اسفهان درآمد بر تخت نیاگان خود آرام
 گرفت (۸ ماه ۵)

نادر را میگویند که میخواست به خراسان برگردد و اگر
 این سخن راست هم باشد بیش ازین نیست
 که بزبان بوده نه از روی خواهش دل چه نادر

از دامغان ایلمی بدربار پادشاه ترک فرستاد که کشور را
 را که سپه‌کشان آن شهریار از ایران گرفته‌اند
 واکزارند و چون در اسفهان شنید که ایلمی او چون
 به تبریز رسید بمرد ایلمی دیگر روانه نمود ازین خوب
 آشکار میشود که او هم از سخت آرزوهای دور و دراز
 در دل داشته نه اینکه به خراسان تنها فرستند
 می‌بوده

شاه تهااسب چون از رگ‌بزر نادر اندیشناک بود از رفتن
 او بدش نیامد

مگر چون میدانست که اگر دشمن چشم او را دور دیده
 سری برگرداند کار بگونه نختین انجام خواهد یافت تن
 برفتن او در نداد چنانکه نادر در اسفهان بیش از چهل
 روز نیا سوده بود که شنید اشرف در شیراز از

ایلمای فارس و الوسهای تازی سرگرم فراهی سپا
است و هم در آن هنگام که دل زمستان و سختی
سرا در پایان زورمندی بود بهر شهری فرامد
برگذاشته خود با لشکر روی به شیراز نمود (۳۴۰هـ)
اشرف نیز با آملیه سپاهی که در آملیان با
کوششهای فراوان فراهم کرده بود سه باره او را
پیش باز نمود و در زرغان که پنج فرسنگی شیراز است
بهم رسیدند جنگ سختی دیگر باره آغاز شد و باز بگونه
رزمهای پیشین انجام یافت
اشرف به شیراز گریخت و از آنجا افغانان را باز
و بچه برداشته باهنک قندار بسوی بلوچستان فرستاد
ناور از شیراز تا نزدیکی فسا او را دنبال کرد و چون
از رسیدن باو نومید شد بدان شهر برگشته فرمانها

داستانِ ترکمارانِ هند

بهر سوی روانه ساخت که از گروه افغان هر کجا بیابند
زنده نگزارند

هنگام دنباله تازی پیش آهنگ لشکرِ نادر بسیاری از افغانان
را که بدیشان رسیدند یا کشتند یا زنده دستگیر ساختند
و چون بیش از دوسه هزار بچه گانِ خردسال را
زنده و کشته در کنارهای راه افتاده دیدند چنان داشتند
که چون آن گروه بردن بچه گانِ خود را در نیروی خود
ندیدند برخی از آنان بچه گانِ خود را کشته پاره زنده
بینداختند و گریختند و اگر این کردار برای رهائی جان
خودشان بوده به آرزوی خود میرسید زیرا که از آن وقت
خونخوار از بیت هزار افغان بجز چند تن کسی زنده

جان بدرنبرد
اگر بدست چادرشینان آن راه ها کشته نشدند در بیابانها

خشک و دشت های چول از گرسنگی و تشنگی به سخت
 ترین گونه جان سپردند چنانکه افغانان کشته و مرده و
 اسبان و شتران از پا درآمده در هر جا افتاده بودند
 خود اشرف را یکی از بزرگان بلوچ شناخته اورا کشت
 و سرش را با گوهر گران بهائی که بر کلاه داشت نزد
 تهااسب فرستاد

رومی نهادن نادر بخیک ترکان

در بهار بهمان سال پس از گرفتن جشن نوروز (۱۲۹۹ هـ)
 و نواختن بزرگ و کوچک سپاه را به جامه های گران بها
 و بخششهای دلفروز از راه شوشتر و دزفول روس
 به نهادند نهاد

از بزرگان ایلهای گوناگون و فرماندهان شهرهاییکه
 بهر دوروی آن راه بودند بهر کس بیای بندگی ره نورد

سوی اردوی نادری شد فرمان بزرگی خود را بنام و
تنگین او تازه کرد و هر که در سرکشی ماند بسزا رسید
در میان راه ایلمچی شاه تهااسب با سید دست جامه
سنگین برای سران سپاهش و یک افسر گوهر نشان
برای خودش در رسید و او را بهم یالینی خواهر شاه
که اشرف از شیراز نزد نادر و او از زرغان به اسفها
فرستاده شده داد

نادر ایلمچی شاه را توارش فرموده او را با یک ایلمچی
از خودش بازگردانید و از شاه خواست نمود که خراسان
را با و اگر آرند و یکی از شاهزاده‌نهارا نیز به رضاقلی میرزا
فرزند همتر او دهند

هنوز در راه بود که ایلمچی او با فرمان دارانی مازندران
و خراسان و قندهار و کرمان و سیستان و پزیرانی

درخواست دیگرش برگشت

در ذوق محمد خان بلوچ که اشرف اورا بایلی گری نزد
سلطان احمد خان ترک به اسلام بول فرستاده بود بپاخی
که آن شهریار به اشرف داده بود و بی نادر می در رسید
و چون نادر آن جنبش اورا انگیزه درست کرداری و نیجه
راست رفتاری شناخت گرد و لجائی او برآمده نوازشش
فرمود و فرماندهی کوه کیلویه را باو داده بدانشیش روانه
فرمود

چون پاشاهای ترک از نزدیک رسیدن نادر آگهی یافتند
باشکریهای گران آراسته به پیشارش شتافتند جنگهای
نوخوار در میان شان پدیدار شد و در هر جنگ شکست
به لشکر ترک افتاده بیشترشان یاکشته یا دستگیر شدند
و بازمانده پس از آنکه همه سامانهای اردویشان

داستان ترک‌ناران هند

را وگذاشتند به بغداد گریختند و نهادند و همان و کرمان
شاهان بدست سپه‌نشان نادر و افتاد پس از آن نادر
روی به آذربایجان نهاد

شکرکشی نادر به آذربایجان

چون نادر از بندوبست همدان و کرمانشاهان و اربید
توینجانه دشمن سوزنی را بسوی تبریز کشید (۱۱۴۳ و ۱۷۳۵)
پاشایان بزرگ که در آن سوانه از گروه نیکوچری و ترک
دارای لشکرهای گران بودند و جایجا فرمان میراندند با آنکه
هرجا کرد سپاه نادر از دور نمایان میشد از پیش برمیخاستند
باز از بیدار مغری و رنگ آمیزی زمین شکرآرانی و رزم آوا
نادر سپهبدان او از بیرابه بیابان نورد و دشت جنگونی شده
از پس و پیش ایشان سر برآورده شماره شگفتی از
آن گروه گشتند و از زن و مرد بسیاری را دستگیر نمود

و رخت و سامانِ اردویی بخارا فراچنگ گرفتند
 از آئین های پسندیده که نادر در لشکر نهاده بود آنچه از
 همه بیشتر ایرانیان را پرتو بستنی او سرمایه ناز بیکران توان
 شد این است که بسوی پرده تنی از آنهمه زنان مشو
 که ترکان ول کرده و رفته بودند و بهر چند دسته شان را
 مستی از توپچیان و تفنگچیان پیش انداخته میبردند از
 هیچ سودستِ میبایی و نابکاری دراز نشد
 بدان سان نادر تبریز و مراغه و دیگر شهرهای آن کشور
 را فراچنگ آورده میخواست به سنجان و ایروان رود که
 چایار خراسان رسید و او را آگهانید که افغانان ابدالی
 سرشورش بلند نموده الی یارخان را از بهرات بیرون
 کرده ذوالفقارخان را که از همان تیره خوشان بود بفرستاد
 برواشته بر مشهد بهاقتند و ابراهیم خان برادر او

داستان ترک‌تازان هند

راشکسته ساختند

نادر فرماندهان کاروان به شهرهای آذربایجان برگشته
همه‌شان را از شکر و سازجگ بی‌نیاز داشته به
ایلیار روی به خراسان نهاد و چون در راه شنید که
افغانان از شنیدن آهنگ نادری بیرون مشهد
را تهمی کرده اند از اندیشه شتاب افتاده راه را چپ
کرد و تیره‌های گوناگون ترکمانها را که زبان خود نگاه
نداشته بدیمانی یا سرکشی و هرزگی کرده بودند گوشمالی

بسیار داده (۱۱۴۳ تا ۱۲۲۹) به مشهد درآمد

آنجای لشکریان را فرمود تا بنجانه‌های خود رفته چندی
ببایسیند و الدیارخان را که تا آن دم در مشهد می‌بود
بخوابش خودش از پیش به ماروچاک روانه نمود تا اگر
بتواند افغانان را دلداری داده هنگامیکه او به بهرات

روی می نمود بار دوی والا پیوند و خودش در آرمیان پرداخت
 بانجام کار ترکمانهای دشت و چون کار آنکروه را یکسو نمود
 آهنگ هرات فرموده لشکریانش (۱۱۴۳) همه آبادیها
 و دژهای کوچکی را که بر هر دوسوی راه بودند کبشوند و تاراج
 کردند تا آنکه به سه فرسنگی هرات رسیده اردو زدند
 (علاء ماه ۱۰)

چون ذوالفقار فرمانده هرات در همان روزها که نادر به
 مشهد آمد با حسین برادر محمود غلیرانی که فرمانده قندهار
 بود سازش نمود و او چند هزار سوار بسرکردگی سیال
 بیاری ابدالی فرستاد بیشتر از همین که دشمن دیرین آ
 دوستانه بکمک آمده با دشمن تازه پایداری میکند بر
 نیروی ابدالی بسی افزوده شده بود مگر با همه زور
 که پیدا کرده بودند و آنهمه جنگها که هر روز از دروازه های

ریخته با سپاه نادر در انداختند و کلمی که هر روز از سرداران
ابدالی که بیرون می‌بودند می‌یافتند باز نادر سر همه یوژها
ایشان را چنان شکست که بجز زیان چیزی نیافتند
و چندان نگرشت که همه شهر را فرو گرفت و راه شهر
نشینان را با برونیان تنگ بر بست و سردارهای
خود را از هر سوی به آبادانیهای نامور خامه و هرات
همچون فراه و اسفراین و میمنه و بست و مانند آنها
فرستاده از کشتار و تاراش خرد و فرو کراشت نمود
چون روزگار خجاش بهرات تا چهار ماه کشید و افغانان
دیدند که با آنکه هر روزه از دژ بیرون آمده پشت بدیوار
جنگ دناختند باز هر آنکه کاری ساختند از توپخانه و
سامان پیگار نیز هر چه بیرون آوردند همه را باختند به
میانجی ابدیارخان که بار و پیوسته بود خواهان آشتی شد

و نادر پذیرفت مگر در میان چند روز که گفتگویی آشتی در میان
بود و می تازه کرده باز سر از فرمانبری بر تافتند و چون
بیشتر کوفته شدند باز نادر را بازمی دادند و سرانجام که
دو سه بار بهین گونه پیش آمدند در مانده و از خود نومید
شده درخواست نمودند که نادر همان ابدیاری خان را که پیش
از آن در هرات دست نشاندۀ خودش بود به هرات
برگمارد

نادر باز در خواه افغانان را به پیمان اینکه فو الفقار خان یا
برادرش احمد خان در فراه رفته گوشه گزیند پذیرفت
پس بزرگان ابدالی با پیشکشهای شایان (۱۷۱۷) به
ازدو آمده بفرمان والا ابدیاری خان را بفرماندهی برویند
و در دو سه روز او را فرقیته در سرکشی با خود انبند
نمودند

داستان ترک‌تازان هند

امدیار پس از چندین جنگهای خونریز که با سپاه ناد
و چند هزار تن دیگر را که از افغانان ابدالی بی سرکرده و پیشوا
آمین را بایکدوش از نزدیکان خود بدرگاه فرستاده گزاش
نمود که اگر زن و بچه و کسان او نزدش فرستاده شوند
او روی نیاز باستان نهاده پوزش گناهان خود
خواهد خواست

نادر فرستادگان او را نگاهداشت و کسانش را روانه
نمود

گویا امدیار خان پس از آشکار ساختن آن رفتار
بی‌هوشانه ناهموار که پس از نگریتین آنهمه کد و فر نادری
در سرکشی باو هویدا ساخت هنوز چنان میدانسته
که در نشان دادن گوهر رگ افغانی خود کوتاهی نموده
که چون کسان خود را که فرستاده نادر بودند نزد خود

دید زن خود را کشت و از زبانی که داده بود برگریخت
 نادر کردارِ دومین او را از خدا میخواست
 زیرا که پس از شکستن پیمان نیز همه کوششهای
 او بنومیدی برخورد و بجای آنکه اگر امداد درست
 رفتار کرده بود فرماندهی بهرات در خاندانش میباید
 اکنون همین بجان زینهار یافته فرمان رفتن به ملت
 داده شد (۱ ماه ۹)

نادر بهرات را گرفت و فرماندیش را به پیر محمد خان
 داد و او را هفتم همان ماه با لشکر خود بشهر فرستاد
 روز نوزدهم نیز برای گردش در شهر سوار شده
 شامگاه باردوی خود برگشت

آنگاه از افغانان ابدالی بهرات و فارسی زبانان آن
 سرزمین که با آنان در شورش انباز شده بودند باز آه

داستان ترک‌تازان هند

شست هزار خانوار کوچانیده از آغاز خاک مشهد
و ایورو تا پایان خاک سمنان که خار و شهریار
باشد همه شان را جای داد و به مشهد باز آمد
(۱۰ ماه ۱۵)

گویند در روز جشن نوروز که بیت و دوم ماه نهم بود
هزار دست فرجامه گران بها بمران سپاه و بنسگاه
بارگاه بخش نمود

و در میان روزهاییکه نادر گرد و هرات نشسته بود شاه تهماسب
(با آنکه نادر در آن جنبش با او همداستان نشده باو
نوشته بود که از آن کار پرنیرو نماید باز نشیند) و بر آن
رهانیدن بازمانده کشور از آبادگان که در دست پاشایان
ترک بود لشکر بدانومی کشید و چون از آغاز در
یکدو جنگ که با آن گروه آزمود شکست شان داد و

اردویشان را گرفت شیرگیر شده بی آنکه پس و پیش کار
را بکرد آنها را تا پشت دیوار ایروان ونبال کرد و
آنجا از توپخانه که از بالای باره بر او بستند سر خورده
پس نشست و چون راه خوراکی باردویش بند بود
پس از چند روز از زور تنگی به تبریز آمده آنجا
شنید که علی پاشا از ایروان بسوی تبریز و احمد
پاشا از بغداد بآهنک ارک میخیزند و رسیده اند
پس ناگزیر به همدان آمده بفرمانی سپاه کشید
و در یک جنگ از پاشای بغداد شکست خورده
به اسفهان گریخت

پاشای بغداد همدان و کرمانشهان و هراتی که
در آشوب افغان یکنگ ترک در افتاده بود باز گرفت
و پاشای ایروان نیز بمشهرائی را که نادر

از آن گروه پس گرفته بود باز بدست آورد و چون آن
در همان روزها روی نمود که ایلمچی نادر برای واگزاشتن
بازمانده کشور آذرآبادگان بدربار ترک رفته بود این
بازنشسته آنکه مبادا نادر از خراسان باز بجنبش و آید باشا
تماسب بدینگونه آشتی کردند که آنسوی رود ارس
با ترکان و این سوی آن با ایران باشد و چند سیز
از کرمانشهان بگونه میا بخینه به احمد پاشا واگزار شود
زیرا که پادشاه ترک او را در آن کار برگزیده بود
این آگهی در همان روزها که کار بهرات
تزدیک بگنجایش رسیده بود گوشه نادر شده او را
بر بزرگان دربارشاهی بنختم آورد و او ایلمچی دیگر
برای همان کار بدربار سلطان محمود خان که تازه
بر تخت اسلامبول نشسته و آن آشتی از روی

فرمان او شده بود روانه نموده زیر آن پیمان زد و
نامه ها بچاکران تحت تکاشته آنها را سرزنش نمود
همچنین نادر همه بزرگان کشور ایران که در
هر سرزمینی بودند فرمانها روان ساخت و در همه آنها
از گشایشهایی که در افغانستان نموده بود یاد کرده
سخنانی نوشته بود که خون همه شان را بجوش آورد
و پس از یکدو ماه که ترکمانان مافران و دیگر گشایش
سوانه خراسان را کوشمال داد باز (۵ ماه ۱۲) مشهد
درآمده از آنجا آهنگ اسفهان (۱۱۴۵) سرپرده

فیروزمندی بیرون زد
هنگامیکه نادر از آذرآبادگان آهنگ خراسان
از مازندران ایچی به امپراتور روس فرستاد که شهرها
را که از ایران گرفته اند تهی نموده از خاک آن کشور

داستان ترک‌زبان هند

بیرون روند

امپراتور با آنکه از گرفتن اسفهان و راندن افغان و
 کشودن برخی از شهرهای آذرآبادگان شنیده بود
 باز چون رویِ نادر را بسوی فکرِ بزرگی میدیش
 از انجام کار ابدالی خواهشِ کیسوی نبود و این را
 نیز میخواست که پیغام او را پاسخی ندهد بیش ازین
 نبود که میخواست که استخوانی در زخم بنهد پس پیمان
 نامه با شاه تهااسب در میان نهاد که از آنچه گرفته است
 پاره را واگذارد و پاره را تا هنگام گرفتن ابرو
 از ترک در دست بدارد و پس از آنکه از شکست
 ابدالی و بدست آمدن هرات شنید خودش ایچی
 به نادر فرستاده خوشنودی خود را در آنچه او نکرده
 باشد و خود ساخت

پاسخ نادر به امپراتور بهمان سخن نخستین بود که برای
 رسانیدن آن دوتن از کسان خود را نیز نزد او
 فرستاد و آنها را یاد داد که اگر آن شهنشاه دوتنی
 کردن آن شهرهائی که سردارانش بدست آورده
 اند کوتاهی فرماید و مردم آگاهی فرستند از نیروی توپخانه
 را از راه سبزوار فرستاده خود از راهی رفت
 که اگر کار افتد به گیلان سرور آرد مگر بهمان
 روز که کسار رودخانه گرگان فرود آمده بود نوشته
 کسان او و مردم گیلان در اینکه سرداران روس
 رشت و گیلان را تهنی نمودند و رسید و او را از آ
 آهنگ بازداشت چنانکه فرمان داد که آنها به تهران
 آیند و خودش نیز بهمانسوی روی نهاد
 در راه عبدالغنی خان نامی را به ایلمخانی گری ابدالی

داستان ترک‌تازان هند

و تهااسب خان جلایر را بدارائی قنهار سرفراز نموده
روانشان فرمود زیرا که تختین برادر بهرات و دین
بر سر ترکمانان سرکش چاکریهای شایسته هویدا
نموده بودند

رسیدن نادر به اسفهان بر داشتین
او تهااسب را از تحت شاهی و گزین
فرزند شیر خواره او را بجای او
در هماندم که نادر پیمانی را که شاه تهااسب با پادشاه
ترک بسته بود و از دچند تن از نزدیکان زبان آور
خود را نزد تهااسب فرستاد تا باو وانمایند که آن
پیمان برای ایران و ایرانیان زهر کشنده است
و او را بآن دارند که بسوی تهران بخش نماید تا
آنجا گفتگوها همه یکسو گردد و چون به تهران رسید

شنید که شاه از فشار بدگمانی و هراس خبر آنکه بآیدین
دش گواهی نداد احمد پاشای بغداد نیز راه یگانگی و ستاد
از نیروی بسوی اسفهان شتاب نمود و چون آنجا
رسید (۱۱۴۵) و شاه بدین او رفت چند شب در برم
باده با هم بسر بردند و چون نادر برای آنکه همپای هم به
جنگ ترک پیش روند نتوانست او را توی کار آرد
بامدادانی همه بزرگان کشور را پیش خوانده بجنگاش
ایشان افسر شمریاری از سرتمااسب برداشت و
بر سر فرزند هشت ماهه او عباس میرزا گذاشت
پس تمااسب را با بالوان پرده سرای او به شهد
فرستاد و ماندن عباس را به تفریق فرمان داده
او را با پردگیان اندرون شاهی باسجا روانه نمود (ع)
ماه ۳) و دو روز پس از آن خشی پادشاهانه برپا کرد

داستان ترکنازان هند

پنجاهار دست فرجامه های گران بها بزرگان کشور بخش نمود
و از پایه محمد خان بلوچ که مایه بزرگ شکست شاه از لشکر
ترک شده بود یک پله کم فرمود
آنگاه یلچی ناموری برای آگهی تخت نشینی تازه پشهنشاه
روس فرستاد

چون نادر از پیش اندیشه تاختن بر قندهار داشت پس
از راندن اشرف از شیراز علیمردان خان شالمور را یلچی
گری روانه دلی فرموده از شهنشاه هندوستان خواست
نموده بود که چون افغانان شهر آشوب پای سرکشی پیش
نهاده شهر یاری چندین ساله صفوی را بباد نیستی
در داند اینک که بیورشهای مردانه جنگجویان خراسان
آواره بیابان گمنامی شدند آنها را در هندوستان که نجر
آنجاکریزگاهی ندارند راه نهند و آن کردار را برآ

خود نیز سودمند شناسند زیرا که زیان‌هایی که از آن گروه
 همیشه به هندوستان رسیده چیزی نیست که پنهان بود
 باشد و گرچه محمد شاه پاسخی که مایه آسایش دل نادر باشد
 نداد و با آنکه حسین پسر میرولیس که در آن روزها بر قندھار
 دست داشت در همان روزها لشکر به ملتان کشیده
 از کشتار و تاراج خروده فروگزاشت باز بر دوشمان
 خواهش نادری از کار دانی بزرگان دربار خویش
 راه یگانگی و دوستی با او بختاد مگر نادر آن هنگام
 را نیز برای یادآوری خواهش پشین ایلمچی دیگری
 بدربار دہلی روانه ساخت و چون در لرستان بختیاری
 آشوبی برپا شده بود بکوہستان آن گروه رفته سه هزار
 خالوارشان را کوچانیده به خراسان فرستاد و از آنجا
 روی به کرمانشهان نهاد (۶۲۲ هـ) و تا در بغداد میرکجا که

داستان ترک‌تازان هند

به سپاه ترک بر خور و شکست داد و پشایان و نیشکان
را دستگیر کرده رخت و بنه‌شان را بگرفت و در میان
هفت ماه که گرد بغداد نشسته کار را بر درونیان تنگ
ساخت همه شهرچه‌های آن سرزمین بدست سپه‌کشانش
درآمد تا آنکه در نخستین ماه سال (۱۱۳۱) ایلچی احمدپاشا
باردوی او درآمده زینهار خواست به پیمان اینکه تا پایان
ماه دیگر در بغداد را بسپارد

گویا در نهان آگهی به احمدپاشا رسیده بود که او سرانجام
را با آن سخنان بی‌فروغ گرم نموده او را بازمی داد زیرا
که مادر یکایک شنید که توپال عثمان پاشا که پیش از آن
دستور بزرگ پادشاهی ترک بود باسد هزاره مرد کار
گرد بغداد گراشته با بازمانده شکر آهنگ او نموده
(۶ ماه ۲) برابر اردوی او که در پایان استواری برکنار

مرد از راه موصول به سلمه فرود آمده پس دو روز بهر

اروند برافراشته بود نمودار شد

نادر سخت با لشکر پیش جنگ او دست و پنجه نرم کرده
آنها را بسوی کرکوک بگریزند و بر دل سپاه او یورش برد
ترکان تاب پایداری نیاورده پناه به سکرها

خود بردند

نادر سپاه خود را تهاخت درون سکر و گرفتن توپخانه
ترک فرمان داد و خودش نیز با آنکه گلوله توپ و تفنگ
مانند تگرگ از هرسوی میبارید بر توپخانه دشمن یورش
برده چند توپ از ایشان گرفت و سواره اش بهر سو
که تهاخت برد دشمن را بهم درفش و مگر از چند رکابز پس
از ناورد بسیار سخت بینمکی که بیست هزار تن از
هرسوی سزگون شد سپاه نادر که چندان هم از شان
بجا نمانده بود پریشان گشت

داستان ترک تاران هند

از چیزهایی که مایه شکست او شد یکی این بود که لشکر
 او بشماره ششصد و بیست و یک نفر از نیمه سپاه ترک بود
 دیگر آنکه بیشتر سپاه نادر از شامگاه شب پیش تا چاشگاه
 همانروز پاتروده فرسنگ راه در نور دیده بود که به لشکر
 پیش جنگ دشمن برخورد و بی آنکه دمی تازه کند تا از جنگی
 و کوفتنی راه اندکی بیاساید در دم بر دشمن تاخت و
 تا بهنگام پسین دست از جنگ نکشید آنهم در دل
 گرمای تابستان آن سرزمین که منش ایرانیان تبری
 را بهیچروی تاب برداشت آن نیست
 براینهمه بآب تشنه و جگر تفته دست از جان شستند
 و تا دم واپسین دست از کوشش برنداشتند
 نوشته اند هر جایی که دسترسی آّب داشت در دست
 دشمن بود چنانکه از بیست هزار لشکر نادر که نابود شد

چندین هزار شان در آب مرفتند که از زور تشنگی بی باکی
خود را در آب افکندند

دیگری آنکه یکی از بزرگان تازی که دل نادر بملک او
شادمان بود چون پهنه هنگامه درآمد بدشمن پیوست
دیگری اینکه جنگ آنروز را توپ و تفنگ و پیاده
از پیش برد و مردان نادر همه سوار بودند و پیاده بسیار
کم داشتند و گرچه او توپخانه نیز همراه داشت مگر نه
مانند توپخانه ترک که همه را بر جاهای پادار آرام داده
و به زنجیره های استوار از پیش بهم پیوسته سرکوب
راه درآمد دشمن بودند چنانکه در آنروز بیشتر کشتگان کرد
همه از زخم نیزه و شمشیر جان داده بودند و کشتگان
ایران همه از گلوله توپ و تفنگ تا جایی که دو بار
اسب خود نادر از زخم گلوله مرغتسید و درنگام

داستان ترک‌تازان هند

دوم پاره از لشکریان او خودش را تیر خورده دانسته
پشت بکارزار دافند و دیگران پیروی آنها نمودند و نادر
که باز بر یکی از اسبان یک سوار شده دانست
که آن سپاه پریشان را دیگر نمی‌تواند بآئین درآورد
جای را تهی نمود و در کفنه جنگ و گریز تندست
از آن دشت خونریز بسوی بهرین روی نمود و کس
فرستاد تا لشکر او از در بغداد برخاسته هماغجا باو
پیوستند و توپال پاشا توپخانه و دیگر چیزهای نادر را
بجنگ آورده به بغداد رفت و پس از سه روز
به کرکوک برگشت

باری نادر پس از آن شکست به نهدان رفت
(۲۲ و ۲۳) هرچه پول نزد هر کس داشت پیش خود
خواست سرداران پیونگیخته و سربازان گریخته را

فرمان آمدن به همدان داد از همه شان پوزشخواست
 هر یک را فراخور جایگاه او نوازش فرمود هر چه از دست
 هر کس بدر رفته بود دو برابر و سه برابر تاوان داد
 و آنگهی شکست خود را چنان نامه های بزرگان ایران
 فرستاد که رگ مردانگی و همشهرگیری پاشان را
 یخبخش آورد چنانکه در درون دو سه ماه لشکرها
 آراسته با سرداران کهن و نوخاسته از هر جا
 ایران بیاریش در رسیدند و او پس از آنکه فرمانها
 بشهرهای ایران برگذاشت و هر یک را کارنامه بدست
 داد با آنچنان ساز و سامان جنگی که برتر و بهتر از آن به
 نگاه اندیشه هیچ سپهبدی در نیامد از همدان (۲۲ ماه ۴)
 سر پرده کیسه جوی بیرون زد
 گویند از هر چشمه خیزهای بایستی اردوی جنگ که بشهر

ایران فرمانِ آماده ساختن و فرستادن داد و همه در
 دو ماه باردویِ گران‌شکوه در رسیدند بدان اندازه فراوان
 بود که چون بشمار درآوردند پنج پاسبانگ که از همه
 چیز خردتر بود بهر سواری بیش از یکمن میرسید
 شاید مادر آهنگِ خود را که بکدام سوی خواب‌شتافت
 پنهان نموده بود که چون به کرمانشهان رسید از پرودگان
 خود شنید که توپال‌پاشا از کرکوک فولادپاشا و چند تن
 دیگر از پاشایان را با بیست هزار سپاه ترک بیرون
 فرستاده که اگر مادر به تبریز تازد ایشان به کرمانشهان
 روند و اگر بسوی بغداد اسب اندازد سراسر راه بر او بگیرند
 و چون دانسته شد که آن گروه در کنار آبِ دیاله که هشت
 فرسنگی زهاب است اردو زده اند اردو را در همانجا کرا
 باقی از ولایانِ سپاه رومی بدیشان نهاده هشت روز

راه را در دو شبانروز در نور دیده هسنگامی بر سرشان
رسید که آنها از نگریستن گرد های تیره بفرار سیدین شمن
پی برده بآبادگی خویش پرداختند و تا نادر کنون آنها را از بالا
پشته دید بیک تاخت چنان سراسیمه شان ساخته
که جای را با هر چه داشتند گزاشتند و گریختند

شکر فیروز پس از آنکه آنها را تا چند فرسنگ دنبال
کرده بهر که امشان رسیدند یا دستگیر نمودند یا سرش
را از تن جدا ساخته نزد نادر آوردند بار دوگاه ایشان
بازگشته دارای خواسته بشمار شدند و پس از ششروز
که بار و بنه از دنبال رسید روی به کرکوک نهاده چون
مرگ ناگهانی (۱۵ ماه ۵) به سه فرسنگی آن شهر درآمد
توپال یا براستی بیمار بود یا خود را به بیمار
انداخته از در بیرون نیامد چندی از پاشایان او بیرون

داستان ترکنازان هند

آمده پشت بدیوارِ باره بکارزار ایستاده شدند و چون
برابر آتش افشانی سپاهِ نادر پایداری نتوانستند کرد
مشتی از ایشان به ارزنِ روم گریخت و بازمانده
بدرِ برگشته بباره داری پرداختند

نادر تا دو روز هر روز بسوی دروازه‌های دژ می‌ناخت
و چون کوششهای او در برون آوردن سرشکر
بجائی نرسید بگرفتن دژهای گردوبر پرداخت که همه
پراز انبارهای چیزهای بایستی بودند و پس از
کشودن آنها بسوی غراپه روان شد

در آن میان گروهانی که در آن سوانه میمانند توپال پاشا
سرشکر را از جنبشهای نادری آگهی دادند و کوششهای
او را در فراهم آوردن سپاه و سیورسات بسیار از
هرسوی به غراپه چنان و آنمود ساختند که باید بکار

بدی از سوی ایران باو رسیده باشد
اگرچه در راستی دو روز پس از آنکه نادر سپاه
ترک را که بر کنار آب دیاله اردو داشتند شکست
در هانجا نخاب بدی بگوشش رسید و آن سرتیپ
محمدخان بلوچ بود و تاخت و تارش بر سر آبادیها
فارس و شکست دادنش گماشته های نادر را که
اینکه او از شنیدن آن آگهی لرزشی در اندام
آهنگمای خود راه نداده بود

باری توپال ممش پاشا را که در ناموری سرشناس
بود با دوازده هزار سپاه به دنبال نادر روانه نمود
پس باین اندیشه که مبادا فیروزی بر نادر مایه
نیکنمایی او شود خودش نیز با آنکه ناتوان بود در تحت
روان نشسته با بازمانده سپاه خود به بهانه پستی

داستان ترک تازان هند

ممش پاشا روی به پشت سر او نمود
ناور تا شنید که ممش پاشا به آغ در بند رسیده و
بجای استواری فرود آمده که در میان دو کوه است
و راهش از بیرون یکی است هنگام شام (۱ ماه ۵)
سوار شده از بیراه آهنگ او نمود و چون چشم
دید بان دشمن را که بیرون راه بودند خواب گرفته
بود بامدادان ناگهان بدر بند رسید تخت چند دست
افغان ابدالی را فرمود که از دهانه در بند تا پایان
کوه از هر دو سوی جایجا ایستاده شده راه گریز را
بر دشمن ببندند پس خودش بر آن گروه بتاخت
و بیک یورش رشت فراهمی ایشان را از هم
کینجه خود را بدل آن سپاه زده بود که گرد سپاه
توپال که پاشنه کوب راه لشکر ممش پاشا شده بود

منو ارگشت

نادر لشکریان خود را فرمود تا از همانجا بر آن سپاه
انبوه بتاختند و بیورش سختین چنان رشته آئین
آن گروه را پاره پاره ساختند که در راه گریز سر
از پا شناختند

توپال که در دنباله لشکر خود بود چون آن هنگامه
رستخیز بنگرید رهائی جان خود را همین در گریز دید و از
تحت روان پیاده و بر اسب سوار شد و الیاد
نامی از سواران ایرانی باو رسیده بانیزه از اسب
سرگوش کرد و سرش را از تن جدا کرده نزد
نادر آورد همگی اردوی ممش پاشا و توپال پاشا باتوجه
و هر چه داشتند بدست لشکر فیروزمند درآمد
نادر سر آن سردار را گرامی داشته باتنش بهمراسم

عبدالکریم اقدی که یکی از دستگیرشدگان همان جنگ
 بود بکشور ترک فرستاد که بآمین خود خاکش کنند
 آنگاه نادر به غریبه برگشته چند تن از سرداران
 را برای آنکه راه خوراک را به بخداو به بندند بدالنگ
 نامزد فرمود و خودش باگزیده سپاه روی به تبریز
 نهاد و در راه شنید که تیمورپاشا همان روز که از
 شکست فولادپاشا که برکنار آب دیاله روی نمود
 آگوش کردند تبریز را تهی کرده به وان رفت
 و آن شهر دوباره بدست سپهکشان خودش
 که در آن سوانه بودند در افتاد از نیروی سراسب
 کیسه توزی را برگردانیده روی به بخداو نهاد
 احمدپاشا که تا آن دم به تنگنای دروایی در افتاده بود
 کسان خود را نزد نادر فرستاده خواهان آشتی

شد و گرچه نادر میخواست که تا بغداد را نگیرد از آنجا
پا واپس نگزارد مگر چونکه در راه آگهی مای بالا گرفتن
آتش سرکشهای محمدخان بلوچ پی در پی باو رسید
بود آن هنگام را تن بآشتی درداد و پیمان نامه
بدینگونه نوشته شد که همه کشورائیکه پیش از آشوب
افغان زیر ایران بود به ایران واکرار شود واحد
پاشا فرمانها به پاشایان شیروان و کنجه و قلیس
و ایروان برای تهنیت نمودن آنها فرستاده آشتی
کردند و نیز گرفتارائیکه از هر دو سوی در جنگهای گذشته
در دست هر دو گروه بودند از روی پیمان رهایی یافتند
و نادر آهنگ فارس نمود (۱۵ ماه ۷) که محمدخان
را گوشمال داده بکارهای دیگر پردازد و پیش از
آنکه از راه شوشتر و دزفول به شیراز درآید کشتن

آن سامان را ورنذاخت و هرکجا را که به محمدخان
یاوری نموده بود ویران ساخت مردش را کشت و
رخت‌شان را به یلغا داد

چون در آنجا آگهی رسید که پادشاه ترک پیمان نه
احمدپاشا را وازده و عبدالمدپاشا را که فرمانفرمای
اسکندریه بود بپه سالاری و فرمانفرمایی آذربایجان
برگماشته و دست او را به بست و کشاد کار جنگ
و آشتی رسانی داده ناور داشت که اندیشه آنگروه
چست زیرا که از آن روی نیز آگهی رسید که فرماندهان
کنجه و شیروان و قفلیس و ایروان فرمان احمدپاشا
را نخواهند ازین روی تهاصب قلنجان سردار را بگرفتار نمود
دو سه تن از سرکشان که گریخته بودند نامزد فرموده فرستاد
اسفهان شد

یکی از گریختگان سرکش محمدخان بلوچ بود که پس از
 قتل از کوهی بکوهی و باد وادن سامان و بکشتن دهن
 مردان خود به سوی گرسیر گریخته بود چنانکه او را دستگیر
 کرده در اسفهان نزد نادر آوردند و هم آنجا بفرمان او
 چشمهایش را کنند و او از آن رنج جان بدر نبرد
 نادر از اسفهان (۱۱۴۶) به تنگ جنگ
 ترکان و بچک آوردن سوانه پیشین ایران اردو
 کینه جوئی بدون زد

گویا نادر بزور بازو و نیروی بخت خود پایان پست گری
 را داشت و سیواست گشایشهای خود را با پلجی رو
 نشان دهد که او چون در اسفهان به پیشگاه والارید
 دستوری رفش را نداد و فرمود که همراه اردو باشد
 و بیشتر از همین یکی میتوان آنرا راست پنداشت

داستان ترک‌تازان هند

که چون نادر ابروان را گرفت شهنشاهِ روس بمیانجی
همان یلچی بازمانده شهرهای ایران را که هنگام
سپرد رشت و گیلان تهنی کردنِ شان را بسته بگفتن
ابروان نموده بود به گماشتگانِ نادر واکزار نمود
نادر تحت پرداخت به برکندنِ ریشه سرکشان
گروه لکزمی و بی آنکه از سختی راه‌ها و استواری آراستگی
های ایشان پیروائی کند در اندک روزگاری همه
سربازانِ آن گروه را که از رکزِ پشت گرمی تپه‌ها
سخت خود که برکوه‌های بسیار بلند دشوار گزار داشتند
کوس بالائی و لاف والائی می‌زدند یا از پا در انداخت
یا بکوستانهای دوردست آواره ساخت و چون فرج
آن کوستان می‌نوشتان را از نهال سرکشان کهن
تهی کرد دوسه تن از خان زادگانِ خانه نشین را

که در راه او پای چاکری پیش نهاده و پدرانسان نیز
 گاهی بر آن گروه بزرگی نموده بودند بتازه روی کار آورد
 و آنها را جابجا بفرماندهی دست نشاندۀ خود کردانب
 و در شماخی و شیروان که از چنگ سرخامی خان
 لکزی برون آورد کسان خود را بفرماندهی گزاشته
 تمام سب قلنجان را که پیش از آن بدارائی قندهارش
 سر بلند ساخته بود به قندهار و غنی خان را که بسردار
 ایل ابدالی سرفرازش فرموده بود به هرات فرستاده
 خود رفت و باره کنبه را در میان گرفت (۶-۵-۶)
 علی پاشا که فرمانده آنجا بود باره گزین شد و چون چند
 گزشت و از رنگز سختی جای کاری از پیش نرفت و
 آوازه فرود آمدن عبداله پاشای سرشکر ترک هم از
 وان به غارس بهر سوی در پیچیده بود سرداران خود را

داستان ترکماران هند

با شکر که بس باشد بخش نموده نگهبانی هرجائی را (مانند
کنجه و تخوان و ایروان و قفلیس و سر راه های ترکمار
گروه کلمزی) سپرد بخشی فرموده با دوازده هزار لشکر
به فارس نهاده (۱۳ ماه ۱۲) آهنگ خود را بسر لشکر
آگهی داد

عبدالله پاشا از جنبش او شنیده شهر و گرد آفر
بشکرها و مورچها استوار نموده باره گزین بود که نادر
بیک فرنگی فارس (۱۱۴۸) فرود آمد و روز دیگر لشکر
گاه او را که از رگزر فراوانی سپاه بیرون باره ساه
بود بیک شلیک از بهم داغان کرد و چون دید که پاشا
از در استوار بیرون نیاید گردو بر فارس را آتش
کشیده برای بیرون آوردن او رومی به ایروان
نهاد و کار این سرشکر همانند آن دیگر انجام پذیرفت

عبدالپاشا نیز همچون توپال پاشا برخاستن ناگهانی
 نادر را از درِ درِ چنان پنداشت که رویداد ناگواری او
 را بدان کار ناگزیر ساخت و بادل شاد و سرپر باد
 سپاه خود را که هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده نیکو
 بود برداشته رو به ایروان نادر را دنبال نمود
 نادر بر در ایروان رسیده کار را بر حسین پاشا فرمانده
 آنجا تنگ ساخته شهر بایزید را تاخته و فرمانده آنجا
 عثمان آغا را بکشد گرفتاری در انداخته بود که از نزدیک
 رسیدن سر لشکر شنیده او را با پانزده هزار سوار
 یکم پیش از نمود و چون بهم رسیدند نادر سپاه خود را به
 بهترین آئینی بیاراست و چنان مردانه جنبید و دلیرانه
 کوشید که تحت یک بخش توپخانه دشمن را بدست
 آورده لشکرش را با آنهمه گرانی بشکست پس از آن

داستان ترک‌تازان هند

بر همه سپاهش چیره گشته همگی سامان اردویِ او را
بچنگ آورد

گویند شماره آنچه از سپاه ترک کشته و دستگیر شد
بیش از پنج هزار بود که ده دوازده هزارشان از پاشایان
و افندیان و سرکردگان لشکر بودند

خود سرشکری از کسانی بود که هم گرفتار و هم کشته شده
بود چنانکه از همین روی کشته او بخشی که باید از
نادر بیاید نیافت چه او تخت سواره بدست رستم
نامی گرفتار شد و سپاهیان دیگر خواستند او را از
دست رستم بر بایند و پاشا در آن کشمکش از آب
فرود افتاده سرش بنگ خورده بشکست و رستم
نادان به بیم آنکه مبادا بمیرد سرش را بریده به نادر
برد (۲۶ ماه ۱)

چون آگهی این شکست ترک گوشزد مردمان دور و
 نزدیک شد پاشایان کنجه و قفلیس و ایروان و غارل
 خواه مخواه یکی پس دیگری از در زینهار درآمدند و نادر به
 پیمان آنکه از توپ و توپخانه و دیگر ساز و سامان لشکری
 چیزی بیرون نبرند و گرفتاران ایرانی را بپارند
 همه را زینهار داد چنانکه کنجه را در (۱۷ ماه ۵) بسپارند
 نادر سپرده بکشور خویش رفتند و گرچه چون نادر برادر
 غارل رفت پاشایان آنجا بباره داری پرداختند
 مگر اینکه پیش از آن سودی نبردند که پس از زیرو
 زبر شدن آن سامان دژ را بدست دادند چه پادشاه
 ترک پس از تباهی لشکر عبدالعزیز پاشا بهمان پیمان
 احمد پاشا بر سر بغداد بسته بود تن در داد و آنجا
 بود که نادر میخواست

داستان ترک‌نژادان هند

چون گرجستان هنوز درست بآئین درنیامده بود نادر
از غارس به قفقیس درآمده (۱۹ ماه ۶) آنرا که راه آشوب
نمی‌موده بودند نوارش فرمود و سرکشان شان را بنهار
رسانیده شهرار خانوارشان را بسوی خراسان کوچانید
و از آنجا برای کوشمال آشوب‌انگیزان لکزی که باز بگرا
نهنجاری شده بودند آهنگ داغستان نمود (۱۹ ماه ۷)
سرکشان آن سامان را که دوباره از گریزگاه
های خود بیرون آمده گردانگیر آشوب شده بودند و نبال کرد
بر هر کدام شان دست نیافت دست مایه سرکشی برایش
بجنگراشت پناهگاهش را آتش زد و نشین او را ویران کرد
هر چه خواسته او بود بباو یغما در داد و خانمان دوستانی
که یایش کرده بودند برانداخت
چون نادر بدینگونه کار آن سامان را بسامان آورد و بزرگان

ایران از کدخدایان آبادیها گرفته تا فرماندهان شهرها
نامهها نوشته همه شان را به جولکامی معان خواست و
فرمان داد تا دوازده هزار خانه چوبین و نئین با کاغذ
شاهانه بهمان سان که گروه آنها را داده بود بزودی در
همان جلکه برپا نمایند و خودش نیز از داغستان بیرون
شده بدان سبزوشت درآمد (۸ ماو ۹)

چون در میان چند روز از روی فرمان دسته آپس
دسته و گروه از آپس گروه پی در پی از بزرگان ایران
زمین که شمارشان به یکصد هزار کس میرسید در آن
مرغزار بهشت آئین انبوه شدند نادر بزم خسروانه چیده
سراشان را بخواند و گفت اکنون که من سبزهها
خود روی بیگانه را که در گوشه و کنار چمنستان کشور
بر رسته بودند لکدکوب پامی اسبان یلان تهنن نمود

داستانِ ترک‌تازانِ هند

دستِ دشمنانِ کشور را از دامانِ کشورستانِ ایران
 کوتاه ساختم و چنین پنداشتم که چاکریِ خود را درباره
 بدست آوردنِ آبرویِ ریخته هم‌شهریانِ خود و درگذشت
 پایۀ آزادیِ زادبوم با انجام رسانیدم درست‌ترین دهم
 که شماها را درین دشتِ خرم فراهم نموده بشنوام
 که کشورِ شماها امروز از همیشه بیشتر نیازمندِ شنش
 شمشیرِ زنِ توانائی است که نیرویِ دشمن‌کشیِ رادارا
 و بکارِ کشورداری و شکرکشیِ دانا باشد از نیرویِ کسیر
 برگزینید تا من هم بچاکریِ او گردنِ نهم پس همه
 یک‌زبان پاسخ رانند که شایسته باغبانیِ گلشنِ کشور
 کسی است که برفت وروبِ رنجهایِ تنِ فرسا دامان
 گلزارِ پادشاهیرا از خارخارِ ناخنِ گلچینانِ همسایه رها
 داده فرجایِ آنرا از گرد و خاکِ آمد و شدِ بی‌گانه پاک

نموده باشد و آنگاه کس توانی که بیش از اینها در راه
پاسداری زاد بوم خود آشکار نموده همه مردم این کشور را
سپاس گزار خود ساخته

نادر سخت زیر آن بار زلفت تا آنکه بگی آن مردم بیچاره
که او در باره رها کردن آئین (شیعه) میخواست به آشگاه
تن در دافند و چون مردم ایران آن پیمان را که سر
زبانی بود بسر نبردند و نادر نیز در نهادن کیش تازه که
اندیشیده بود کامیاب نگشت بیش ازین در آن باره
نگاشتن مایه درد سر است

باری نادر در همان مرغزار میسو نمودار (۱۱۴۸ و ۱۷۳۹)
به تخت جهانبانی برآمده و یسیم شهنشاهی ایران را بر
سرگذاشت آنگاه بکوستان بختیاری رفته آنگره
را که سرشورش بلند نموده بودند گوشمال داده از راه

داستانِ ترک‌تازانِ هند

کرمان و سیستان بر درِ قندهار فرو آمده آن دژ را دینا
گرفت (۱۱۴۹) و چون حسین که در آن روزگار بزرگ
ایل غلیزائی و داورِ قندهار بود از پیش میدانت که نادر
آهنگ او خواهد نمود آن شهر استوار نهاد کوه بنیاد
را پیش از پیش از هرگونه انبارهای خوراکی و سامان باره
داری پر ساخته بود و همین یکی مایه آن شد که گشودن آن
دژ تا نزدیک یکسال دیر کشید

در همان روزها که نادر بر درِ قندهار رسید در جایی که
آنها سرخسیر مینامیدند خاکه شهر بسیار بزرگی ریخته آتزا
نادر آباد خواند و با آنکه از هر یک چیز که شهر بزرگی را
بدان نیاز است همچون کاخهای شاهانه خانه‌های بلند
کشاده بازار آب انبار گرمابه نمازخانه و مانند اینها پیش
را بنیاد نهاده سامانش را برافراشت باز یکسال

که آن شهر انجام یافت و چون نادر شهر را که قندهار
میگفتند بپایداری یورش کرده بختیاری که در لشکر
خود داشت بگرفت پس از کتار مردان و دستگیر
نمودن زنان (نهب^{۱۱}) فرمود تا آن را از بیخ برکنند
و نشانی از آن بجا نهدند و شهر که اکنون قندهار
مینامند همان نادر آباد است که پس از رفتن نادر
افغانان بهمان نامش خوانند
بر خاستن گرد و رنجش رزمخواه میان نادر شاه
و محمد شاه

نادر هم از آغازهای گرد گرفتن قندهار سرداران خود را
با لشکر به میمنه و زمین داور و جاهای دیگر فرستاده بود
و همه آنجاها یکی پس دیگری بچنگ آمدند
همچنین فرزندان او رضاقلی میرزا که بگوشمال فرمانده اند خود

داستان ترک‌تازانِ هند

نامزد شد پس از گرفتن بلخ از رود آمویہ گزشته با
 ابو الفیض خان پادشاه بخارا نیز جنگ کرده اورا شکست
 داد و دیگر سرداران نیز هر یک کار خود را بانجام رسانید
 بنگاه بگی تیره‌های گوناگون افغانان را زیر و زبر ساختند
 و گیر و دار بیچیک از آنها بهر گونه که بود مایه دلخوری نادر
 نشد تا آنکه از درآمد افغانان گریخته بنجاک هندوستان
 شنید چه لشکریکه گرفتار کلات و بستن راه گریز افغانان
 قندهار نامزد شد سیدال را که با سپه چهار هزار
 سوار افغان بفرموده حسین بیاری باره گیان آن در
 رفت گرفته نزد نادر فرستادند (و نادر او را کور کرد)
 و باز مانده افغانان او را که بسوی کوهستان گریختند
 دنبال کردند تا جانی که بنجاک هند پیوسته بود و نیز لشکریکه
 برای همان کار بسوی غزنن فرستاده شد آگهی داد که

افغانان گریخته بنجاک کابل رسیدند و فرمانده آنجا
 که گماشته پادشاه هند بود سربراه برایشان نیابت
 نادر از شنیدن آن سمرگشت و شکفت
 شد و بهتر آن دانست که محمدخان ترکمان را بایلی گری
 برای یادآوری آنچه شهنشاه هند زبان داده بود روانه
 نمود (۱۱۵۰)

همه نویسندگان هند یک ایلی دیگر نادر شاه
 را که پس از شاه شدنش فرستاد بنجر محمدخان ترکمان
 و دیگران یاد کرده میگویند که چون او بنجاک هند درآمد
 راهزنان او را تاراج نمودند و او بار خج بسیار چندان
 کوشید که نامه ها را از دزدان گرفته به محمدشاه رساند
 و دیگر نتوانست که به کشور خود برگردد مگر اینکه از همچنان
 ایلی در داستانها که ایرانیان نوشته اند نامی برده نشود

باری محمدخان بدربارِ دہلی رسیده نامہ نادرشاه
را پیش کرد و ہرگز چندانکہ خواست دستوری بازگشت نیافت
و مایہ آئرا نیز دو چیز نوشتہ اند یکی اینکہ بزرگانِ دربارِ
دہلی ننیدانستند فرمانِ نادرشاه را چہ بویسند چہ می‌پنداشتند
کہ باز از بچہ گانِ شیخ صفی کسی روی کار خواهد آمد

و گیر آنکہ دلنشین ایشان شدہ بود کہ حسین غلیرائی نادر را
از در قندہار خواہد راند و او را پیش آمدن نخواہد داد
از آنسوی نادر چون دید کہ کیساں گزشت و ایلمچی
او از دہلی برگشت گرفتارانِ قندہار را کہ با خاک یکسان
کردہ بود بہ نادر آباد در آورد فرماندہی آسجا را بہ عبدالغنی خان
فرماندہ ابدالی داد حسین را با کسانِ او خواستہ ہای ایشان
بہ مازندران فرستاد و از افغانانِ غلیرائی پارہ شان را بہ
چاکری گرفتہ بازماندہ شان را بہ نیشاپور و سوانہ خراسان

بجای افغانان ابدالی فرستاده آن گروه را از آنجا بجا
ایشان آورد پس فرمانی بدست دوسه تن از
سواران یکم از راه سند به محمدخان فرستاد که زروبیای
و ایلمچیان روم را که دوازده روز پیش از آن در نادرآباد
به پیشگاه رسیده بودند بهمانجا دستوری بازگشت داده خود
روی به غزنین و کابل نهاد و پس از آنکه ^{۱۱۵۱} فروردین
خودش غزنین را بگرفت و سپهکشانش بنگاه افغانان
هزاره و غوربند و بامیان را زیر و زبر ساختند راه نورد
سوی کابل شد

کابلیان سخت از راه بندگی پیش آمدند و چون پیشخانه نادر
نزدیک شهر رسید بجنگ ایستاده شدند نادر فرمود
تا بیک یورش بکنی برپاکنندگان شورش را از پاس
درآورده شهر را بجنگ آوردند و نادر (۱۲ ماه ۳) شهر

داستانِ ترکمارانِ هند

در آمده آنچه خواسته شهنشاهی که در آنجا بود خامه بند ^نسنگ
سرکار او شد

در آرمیان فرستاده او بانامه محمدخان در رسید و از آن
دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستور
بازگشت از بیرومی نامه دیگری نوشته بدست چارے
از خودش داد و او را با چند تن از بزرگان کابل بدر
دلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند
ناصرخان (صوبه دار) کابل که از پیش لشکرِ نادر برخاسته
در پشاور بفراسم نمودن لشکر میپرداخت سر راه بر آنها
گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از
رسانده فرمانده آنجا چارے نادر کشته شد و نادر که این
آگهی شنید پس از چهل روز که در کابل به بند و بست کارها
کشوران و بناله خود میکوشید سر پرده کینه توزی باهنگ

جلال آباد بیرون زده (۱۲ ماه ۴) لشکریان خود را دسته
دسته بکوته‌سناهای بلذیکه کزنگاه و پناه جلالی افغانان آن
سوانه بود فرستاد و آنها در کشتن مردان و سوزاندن بنگاه
و تاراش کردن رخت و سامان آن مردم از انداز
که خوی سپاهگیری ست خروده فرونگراشتند
جنگ نمودن نادر با ناصر خان و گرفتن
پشاور

نادر چون شنید که ناصر خان بیت نبر از افغانان آن
سامان را فراهم کرده سرگرم نگهبانی دره خیبر است
بنه و اردو را در ریقاب گزاشته بایستی از سواران
گزیده از راه سه‌چوبه که کوهستان بلند دشوارگزاری
است سی فرسنگ راه را در شش پاس و نوزده
هنگام چاشتگاه در جمرو در سر او در رسید و بیک

تاختِ رشته فراهی آن انبوه را از هم در سینه هر چه
 از سپاهش که کشته نشد یا نگرخت زنده دستگیر گشت
 و خود ناصر کی از گرفتاران بود و سرتاسر اردوی نادر خان
 بچنگ لشکریانِ نادر شاه در افتاد و پس از سه روز
 که اردویِ نادر ی بدانجای رسید آهنگِ پیشاور نمود
 آن شهر را بدست گرفت (۱۸ به ۱۹)

در آمدنِ نادر به پنجاب بچنگ برخاستن و
 شکست خوردن و زینهار خواستن ز کریان
 نادر فرمود تا از کشتیهای پلی بر رود آنگ بستند و پس از
 بیست و هفت روز از پیشاور روی به پنجاب بیرون
 آمده از آب کرشت و بر درِ لاهور فرود آمد

پیش آهنگِ لشکر او در دوجا بسرداران و لشکریانِ زکریان
 که فرمانفرمای پنجاب بود برخورد و بیشترشان پیش از آنکه

کشته شوند روی بگیریز نهاند و زکریا خان از لاهور پیشکشها
شایسته بیرون فرستاد و خودش نیز پیشگاه والا رسیده
زینهار یافت

روی نمودن نادرشاه به شاهجهان آباد و
پیشاز نمودن محمدشاه او را

از روزیکه نادر قندهار را در میان گرفته محمدخان را بدر بار
دهلی فرستاد تا آنروز که کابل را بجشاد مصمصام الدوله
و بیشتر بزرگان آذربایجان خود را به همین خوش میگرد
که گرفتن قندهار کاریت ناشدنی و چون نیک نگریت
شود برای دلخوشی خود از آن اندیشه بی بنیاد نیز چیز
بهتری نداشتند زیرا که چنانکه گفته شد از آسیب
یورشهای گروه مرته چنان ناتوان و کمزور شده بودند
که نیروی جنبش نداشتند مگر این یکی زینمون نازم

و بی‌دانشی است که پس از افتادنِ کابل بدست
دشمن بسوز صمصام‌الدوله با آنکه از چند سال پیش تنخوا
افغانان دره خیر را که برای نگهبانی راه‌ها میدادند بریده
بود باز چشم‌آداشت که آن گروه سرِ راه به نادر گرفته
او را دور خواهند کرد چه اگر بهدر آنجا پاسخی باو نوشته
پیشگی باو فرستاده ایچیش را خوشدل روانه نموده
پورش خواسته بودند درین سخی نیست که نادر از بهانجا
بر میگشت بویه آدم که آگهی کشته شدنِ برادرش
(ابراهیم خانِ ظمیرالدوله) در جنگِ بالکری در پشاور
باو رسید و چونکه چنین نکردند آنایه بهانه‌های بجای نیربده
نادر دادند که او از شورشِ گروه لکزی و کشته شدنِ
برادرش پروائی ننموده چند سردار با لشکر بر سرِ آنان
فرستاده به لاهور درآمد و چون آنجا شنید که محمد شاه

فرمانها بکشورهای دور و نزدیک خود فرستاده لشکرها
فرارهم کرده آهنگ پیکار از شاهجهان آباد برآمده
است نامه دیگری به محمدشاه فرستاد و در آن پس از
بازگو نمودن آنچه پیش از آن نگاشته بود چنین نوشت که
چون آزار و ستمیکه از افغانان به هند رسیده از
رکنز همیشه بسی بیشتر از آن بود که یکبار به ایران رسید
ما چنان دانستیم که در نگاه آن شهریار پیزی پسندید
تر از گوشمال آن گروه نخواهد بود از نیروی آنگونه خواهش
را نمودیم و گرنه بی آنکه از آمد و شد پیک و پیام گردانیم
رنجش دل پاکیزه گل آن پادشاه شده باشیم میتوانیم
که چاره بستن راه گریز آن گروه را بگونه دیگر کارسازی
کنیم و اکنون که دانسته شد که جنبشهای دشمنانه آن
خسرو نامدار از بدولی و بدآموزی کمر بستگان آن

داستان ترک تازان هند

درگاه و ایتادگان آن بارگاه بوده گوشمال آن گروه را
 بنا گیر پیشنهاد اندیشه خود ساخته ایم و پاک و روشن میگویم
 که آنان را فرمان دهند که بر سامان آماگی و پایداری خود
 چند آنکه توانند بیفزایند و ایضا هم زبان میدهم که چون بسز
 خود رسیدند و زبان گناه خود برگشاد چشم پوشی از لغزشها
 گزشتۀ ایشان هم وابسته بسفارش آن پادشاه خواهد بود
 آنگاه نادر ناصر خان و زکریا خان را بدستوریش
 بفرمانفرمایی کابل و پنجاب برگماشته لشکریکه برای نهبانی راه
 و پل نیلاب بس باشد با سرداران کارآزوده جابجا
 گزاشته آهنگ شاهجهان آباد نمود

ازینسوی محمد شاه با همه بزرگان بارگاه و آنامه سپاه که
 فرا بسم داشت بآهنگ جنگ بانادر شاه از دلی برآمده
 چهار روزه راه را در دو ماه نور دیده گرنال را که جای استوار

و جوی علی مردان خان از سه سویس را فرو گرفته بود اردو گاه
ساخت و کرداگرد آن از زنجیره توپهای بهم بسته دیوار
برافراخت

مصمصام الدوله نامه با براجگان لشکرش راجپوت نوشته
از ایشان یاری خواسته بود و چون آنها با مرز و فر
گزرانیدند امیدیکه او را بجا ماند بر سعادتمحان بود و بس که
با لشکر او به اردو درآید

با اینمه کوشش هنر سپه کشی سپه بدان دہلی باندازه بود
که از رسیدن نادرشاه آندم آگهی یافتند که پیشازان
لشکر او همه جا تا دو فرسنگی اردوی شاهی را میزدند
و میکشتند و خود نادر تا نزدیک اردو برای واری آمد
و پس از وادید درستی بلشکرگاه خود برگشته بود
بیدار مغزی نادر در کار خودش چنان بود که آمدن سعادتمحان

داستانِ ترک‌تازانِ هند

را با سی هزار لشکرِ او و بیاری محمدشاه میدانست و تا از
دیدبانانِ خود شنید (۱۴ و ۱۱) که او در پانی پت فرود آمد یکدسته
سپاه بر سر او فرستاد چنانکه سعادتنان روز دیگر که بارو
محمدشاه درآمد هنوز از گردِ راه شسته نگشته بود (و چون
بنه خود را در اردوی خود گزاشته تنها آمده بود پس از
آنکه یکسر محمدشاه را دیدن نمود بچادرِ صمصام الدوله درآمده
بود) که پیکری رسید و او را از دستبردِ لشکرِ نادر بکشتار
سپاه و تاراجِ بنگاه او بیا کهانید

سعادتنان که آن سرگزشت شنید هوش از سرش بیرون
پرید و خواست تا در دم بیاری لشکرِ خود شتابد

صمصام الدوله گفت چندان بمان که از پیشِ شهنشاهِ نادر
رسد و کس فرستاده چگونگی را پیغام کرد مگر اینکه سعادتنان
را کی آن تاب مانده بود که آرام بگیرد و پیل خود را سوار شد

و روبراه نهاد

پادشاه باند زر نظام الملک دستور می داد چه او گفت نیک
میش از دوسه پاس بروز نمانده برهان الملک نیز هنوز
از کوفتی راه بیرون نیامده بهتر اینست که جنگ را بفرود
بگذاریم تا شبشب به آراستگی کار کوشیده باد و او

همه با هم پای به پشته کارزار نهیم
مصمم الدوله که آن پاسخ شنید باز کس بپادشاه
فرستاد که برهان الملک اکنون میش از نیم فرسنگ راه
پیوده برگردانیدن او دشوار است و چون تنها گزاشتن
او هم درست نیست من میروم دیگران خود دانند
در همانم که آوازه سوار شدن مصمم الدوله
در اردو پیچید سرگردگان ناسور با گروه شکر و باتی
و توپخانه و هر گونه سامان جنگ و پیلان تناور از

داستان ترکماران هند

ازینی یکدیگر بدنبال او روان شدند و چیزی نگزشت که همه
به برهان الملک پیوستند

نادر که از بامداد همان روز دسته‌های لشکر خود را بهر سو
بخش نموده خودش هم سوار بود یکایک شمش بر آن
سیاهی لشکر افتاد و در دم بآینی که داشت شکر آرا
جنگ { ۱۱۵۱ } و در همان پسین تنگ از آتش افروزی بهمان
و کرنب و کرنب توپ و تفنگ شور رستخیز نام
و تنگ برپا شد چنانکه هنوز آفتاب فرو نهشته بود که
فریاد زمین رزمگاه از تنگی جای کشتگان لشکر رزمخواه برجا
و نزدیک سی هزار از لشکریان بند با یکدیگر تن از سپه
کشان گردنفرار محمد شاه در آن هنگامه بر خاک افتاد
سعادتخان با برادرزاده و کانش و پیلی که
بر آن سوار بودند زنده دستگیر شدند

صمصام زخم خورده از پهنه پیکار برون شد و پس از
دو سه روز از همان زخم مبرد
پسر و برادر و بیشتر خویشان و سرکردگان کشته شدند
و هر چه از اردوی محمدشاه در آن روز بیرون برده شد
تا یکی بچنگ نادریان درآمد و از لشکر نادر سه تن کشته
و بیت تن زخمی شدند

محمدشاه که از شنیدن جنبش صمصام الدوله با نظام ملوک
و اعتماد الدوله و دیگر بزرگان آستان خود از اردو
بیرون آمده به نیم فرسنگی پهنه پیکار استفاده بود با کجک
سپاه بجایگاه خود برگشت و چون نادر استواری اردو
محمدشاه را بدیده دو برین نگرسته بود لشکر خود را از دُبا
نمودن سپاه شکسته و یورش برون بر اردوی شاه
بازداشت و شش هزار سوار را برگماشت تا گرد

داستان ترکماران هند

اردوی پادشاهی در جایهاییکه دور از تیررس باشد بگروند و
 راه درون آمدن و بیرون رفتن را بر سپاه هند ببندند
 از برخی داستان شناسان هند شنیدیم که دیر
 دو سه روز که راه ها بند شد کار تنگی بهیضم در اردو
 بجائی کشید که پاره چرخهای پود و گاریهای بارکش را شکسته
 سوزانیدند و شاید همین اندیشه نابودی خوراک و هر
 شکریان از گرسنگی محمد شاه را برآنداشت که نامه نادشاه
 را که از لاهور فرستاده بود نزدش فرستاد

نادشاه در پاسخ او نوشت که ما از آنچه زبان داده ایم
 روگردان نیستیم مگر آن کار (بخشیدن نادر گناه بزرگان
 دربار محمد شاه را) هنگامی انجام می پذیرد که آن شیر
 خود بیدین ما آیند

محمد شاه افسر سروری از سر گرفته بآهنگ اردوی نادر با تمام

و بزرگان دیگر پای پیش نهاد (کشتنه بیستم)
 نادر فرزند دوم خود نصرت میرزا را دوم شکرگاه خود پیش
 او فرستاد و او با همان کورنشی که پیش پدر خود بجامی آورد
 او را پذیرفته بسرپرده پدر خودش برد
 نادر از جای خود برخاسته چند گام پیش آمد و او را انگیزه
 نموده پهنوی خودش نشاند و از گرمی داشتن فرودگاه
 او خنده فروگذاشت نمود و همدارن روز پس از خوردن
 چاشت با پایان گراندی بارودی خودش باز فرستاد
 تا چه گفتگو در میان آمده باشد که روز دیگر محمدشاه
 با کوچ و بنه بارودی نادر شاه رفت
 برخی چنین دانسته اند که چون نادر سواران خود را از
 گرد اردوی او بزداشت او بیمزده شده باندز نظام الملک
 چنان کرد

پاره‌نخاسته‌اند که نظام‌الملک بگفته‌نادر او را برآن کار داشت

گروهی میگویند که از ره‌آموزی سعادتمند برهان‌الملک نادر چنان خواست چه او امید داشت که پس از مصمم‌الدوله پایه‌بنده سپهسالاری بزرگ برآید و چون شنید که نظام‌الملک تا مصمم‌الدوله مرد برآن کار سر بلند شد برای همه‌شان مایه گرفت مگر درین سخنی نیت کوش از رسیدن او سر پرده برای پرده‌نشینان سرای محمدشاه بفرمان نادر برکنار لشکرگاه او برپا شده بود و نادر عبد الباقیمان را که از بزرگان نامور او بود بهمانداری یا خود به نگهبانی او برگذاشت که همه جا همراه او باشد

پس از آنجا همه باهم (پنجشنبه ۱۲ ماه ۱۲۰۰) روی به شاهی آباد گذاشتند و روز چهارشنبه هفتم در باغ شعله‌نا

رخت افکنده روز دیگر محمدشاه برای ساز و سرانجام هماندار
از پیش بشهر آمد و روز آیینۀ نهم ناور سوار شده به
کنوئۀ که سوارانش از در باغ شعله ماه تا در سرای محمدشاه
از دو بازوی شاهراه میان بسته بودند با دور باش
شنشوی شهر درآمده در در شاهجهان آباد فرود آمد و محمدشاه
را در میان در جای داد

در همان روز هنگامیکه از سر دسترخوان برخاستند ناور با
محمدشاه در تنهایی تا دیر گفتگو نمود مگر اینکه چگونگی آن بر
کسی آشکار نشد خبر آنکه پس از آن دیده شد که ناور
کسان خود را بنامه بند نمودن گنجینه ها و کارخانجات
پادشاهی برگذاشت و ازین یکی که محمدشاه را خوشدل
یافتند دانسته شد که نوید ویسیم بخشی باو داده شده است
فردای آن روز که شنبه دهم و جشن نوروز

واستان ترک تازان هند

نیز بود در پرستش گاه ها شهنشاهی هند وستان را بجامه
خوانند

دو سه روز چنان گزشت که محمد شاه شب چهارشنبه
چهاردهم ناور را در سرای ویژه خویش بشام مهمان نمود
روز دیگر هنگام پسین مردم آوازه مرگ او
را بشهر در انداختند و آن چرندی فروغ را بچندین
زبان گوشزد یکدیگر ساختند

از مردم شهر که دست کشمار بشکریان ناور دراز
کردند اندیشه خرومندان را جای فروفتن نیست آنچه
شگفت انگیز بهوش خروده بنیان است این است که بزگانه
دهلی جز آنکه بفروشانیدن بنیان آتش خانه سوز نپروا خند
ایرانیان را که از ناور درخواست کرده بخانه های خود همان
بروند اگر خوشان نکشد بدست بازاریان سپرده برون

تباہی ایشان شدند

ایرانیان که از مرگِ خود آگاه بودند و از مایهٔ آنگونه کشته
شدن آگهی نداشتند از آنرو که بی فرمانِ نادر دست
از آستین برون نیارستند می‌کرد بکارِ خود سخت
درمانده بودند زیرا که آن سرگزشت چندبار به پیشگاهِ نادر
گزارش یافت و چون او نیخواست که از رگبرِ خودش
و شکرِ یانش آزاری ببرد و دلی رسد خاموش نشسته
بزرگانِ دلی را بفروشانیدن آن شورش رهبر
میسومد و در برابرِ بیکارگیِ آن گروه در انجامِ آن کار
اشکار میگشت و شمارهٔ کشته‌گانِ ایرانی نزدیکِ هفتصد
تن رسید

آنگاه نادر بامیثهٔ آنکه خودش آن آشوب را فرونشاند
پگاهِ روزِ پانزدهم اردر سوار شده بشهر درآمد و نخستین

چیزیکه خشمش بر آن افتاد کشته‌های همشیران خودش
بود که در کوچه و بازار افتاده بودند

براینهم آتش خشمش افروخته شد و مردم را با زبان خوش
بسوی آسایش رهنمونی بنمود که از بالای بامی تیری بر او
در کردند و آن بخودش تخورده یکی از نزدیکانش را از
پای درآورد پس او بیش از آن تاب نیاورده به فرگشتار
مردم فرمان داد و در نمازگاهی که بنیاد نهاده روشن‌الدوله
و در میان شهر بود فرود آمده نشست

هسنور آفتاب بر نیامده بود که مادر شاه بسوختن شهر و
کشتن مردمش فرمان داد و هسنور سایه راست نه‌الیاؤ
بود که بنیادهای بلند و کاخهای شاهانه مینو مانند توده‌های
خاکستر شدند و کوچه و بازار شهر از کشتگان مردم نادان
بدبخت پر شد

هنگام نیمروز محمدشاه بهمرای نظام الملک روبروی نادر
رفته اورا بدانگونه خشناک دیدند که یارای دزدان نکرده نادر
دانست که ایشان میخواهند چیزی بگویند و از چیرگی بهراس
نمیستوانند از نیروی ایشان را دستوری سخن گفتن داد
محمدشاه گفت خواهش من اینست که بر بازمانده
تیغ ببخشند زیرا که شهرنشینان یخرد چنانکه باید بسرای
خود رسیدند

نادر فرمود شکرمان از سوزانیدن شهر و گستر مردانش
دست بدارند که تشکستن سخن پادشاه هند نرد واپسید
نیت

همین که این سخن از زبان نادر برآمد گویا کوسن زینها
بود که نواخته شد زیرا که از گفتن او تا دست برداشتن
سپاهش از ویرانی و تباہی چندان دیر نکشید که اگر

داستان ترک‌تاران هند

پیک تیز رفتاری آنرا با تکلوی بسیار با ایشان می‌رسانید
 پس از آن گرفتار آنکه در دست لشکر ایران
 بودند بفرمودهٔ مادر آزاد شدند و عظیم‌الدخان و فولادخان
 که از سرداران محمدشاهی بودند بگرفتند و آوردند سید
 نیازخان و اماد قمرالدینخان و شاهنوازخان نامرد شدند
 زیرا که آن دو بزرگ بهمراهی یاران خود در شب
 پیش بر سر پیلان نوری رفته پیلان باشی را کشته
 پیلان را برده بودند و چون روز شد و آن هنگامه
 را برپا دیدند بیرون شهر جای استواری را نشین
 ساخته بودند و چون آن هردو را با چهار سده تن از
 کسانشان گرفته نزد مادر آوردند همه‌شان را به
 فرمان او از تیغ گزیدند
 شمار کشتگان آن روز را بیشتری سی هزار کسی نیست

کسی یکصد و بیست هزار و بیش از آن نیز نوشته اند
 مگر در راستی در چنین هنگامه ها شمار کشتگان مردی
 که آینه از گروه های گوناگون میباشد هرگز دست نمیشد
 بویژه در چنان هنگامیکه آنها را بنجاک هم نپسوند
 چنانکه کارکنان کوتوالی آنها را کیه که نبراهم کرده با چوب
 و چهرای سرهای ویران شده آتش زدند
 بخشدین نادرشاه تخت و دیسم هندوستان
 را به محمدشاه و برگشتن او به ایران و
 پاره خوی و کواکس آن شهریار
 کشورستان

نویسندگان هند در باره آمدن نادر باین کشور بر سر
 هر دغلی چیزها بهم بافته اند روی اندیشه خود دروغها
 سر بهسم کرده اند که از سرزمین راستی بخشورها دور

و دیده هر که بنیش درستی روشن نباشد از دیدن نادستی
آنها کور است

آن چشم و بختیها و رشکها را که از پیش میان بزرگان
دربار هند (همچون نظام الملک و خان دوران و اتم الدوله
و سعادت خان) بود بیکدیگر پیوسته و به خنجههای نادر بسته
و منزه در نیست که در آنکوه نگارش همه با هم همراهی کرده
انگیزان نیز بیشتر دین یکی که آمدن نادر همین برآ

نیغهای آن بود و پیروی آنان کوتاهی نکرده اند و راست این
است که هر که داورانه بسرایای کارهای نادر از آغاز تا انجام
بنگرو بدستی گواهی خواهد داد که آنچه آن هر دو اندیشیده اند
جز آن بوده که روی نموده و اینکه محمد شاه اگر ایلچی نادر شاه
را بزودی باز میفرستاد و پیغامهای او را پاسخ نمیکشید
و پاس زبانی که داده بود میداشت هرگز او روی به

هندوستان نمی نهاد

در همه جنگها نیکه با دشمنان زبردست خانه و همسایه کرد و هرگز
از شاهراه آیین لشکری پائی پس و پیش نگزشت
تا جایی که بزبان خوش کار از پیش برده میشد ریختن خون
را روا نداشت سخن در کارهای ناروایی که در پایان زندگی
از و سرزد نمی رود چه آنها همه اینچنین کالیوگی بودند که اورا
در هویدا نمودن آنها گزیری نبود گفتگو بر سر کارهایی است
که او در کفنه خردمندی و هوشیاری خود انجام داد
و همه رهنمون خردمندی بزرگ نشی جواهری دلاوری
دادگری و بسی از دیگر خویهای پسندیده اویند
چون کارش بدو انگ کشید مردم میگویند تا
اش آن بود که آوندش گنجایش آن پای بندگی که
در بزرگی یافت نداشت این نمیگویند که مایه اش

ناهنجاری و کجروی و نافرمانی مردمی بود که او میخواست گرد
 شان را از بند بندگی بیگانگان رهایی داده سرشان را
 بر ناز باش نرم و بلند آسایش گزارد و آنها همه
 آن میکردند که خارستان راه پیشرو اندیشه های پاک
 او میگشت با آنهمه بیایکی و دلاوری و مردانگی که در سر
 او بود باز رفتارهایش از آئین یوس چندان دور نبود
 چنانکه چون از پیش اندیشه دست درازی بشنشتی ایران
 داشت سه دختر از شاهزاده خانمهای خاندان (صفوی) برای
 خود و پسرش رضاقلی میرزا گرفت تا در آن باره یکبار
 ازو سکارش آشکار شده باشد

همچنین چون دید که گنجینه فراوانی باید از بند بیرون
 برویکی از شاهزاده خانمان دلی را که از تراود شاه جهان
 بود برای پسری که همراه داشت (نصرت الدین میرزا) گرفت

(شب دوشنبه بیت و ششم ماه دوازدهم) تا آنها را
بگونه وردک برده باشد
چنانکه نادر در نامه که از لاهور به محمدشاه فرستاد نوشته بود
نخست پرداخت بکوشمال بزرگان آن دربار که بدانت
او محمدشاه را برادر بدواداشته بودند و آن کار را چنان
انجام داد که در همه خامه و کشورستان هند از کوچک
و بزرگ چاکران پادشاهی کسی نماند که از بادکش بادآور
او ربائی یافته باشد و چون مردم دہلی با او از درممان گشتی
درآمدند بر آنها نیز بوشیره بر بزرگان و پولداران گنه
کاری بسیار سنگینی نهاد و از آن روی که گیرندگان آنها از نوکران
دہلی بودند آزار بسیار و ستم بجائی بر مردم رفت چه آنها
بجای میکروپیہ شاید بیش از بیت رویہ از مردم رها
نموده باشند و میتوان گفت از همین بود که شمار پولی

که نادر از هند برود درست بدست نیامد چه میان آنچه
مردم دادند و آنچه او برود در راستی جدائی بسیار است
و همین مایه آن شده باشد که از نویسندگان هند و انگیز
با آنکه برخی شان در آن هنگامه چیزها چشم خود گم کرده
باز دو تن در آن باره همزبانی نکرده اند یکی هشت کرو
یکی سی کرو کسی نه کرو کسی سی و هفت کرو
هند مینویسد

روید اولویس خود نادر که همراه او بود در یکجا پول سومه
زروسیم را بی شمار و رخت و سامان گوهر نشان را
بی پایان مینویسد و این جفک است زیرا که بحر سارگان
آسمان و فرجای جهان کمتر چیزی است که بشمار و کرن
و زیاید شاید آنچه در جای دیگر نوشته راست باشد و
آن پانزده کرو پول سومه (شست کرو تومان ایران)

و بهمان اندازه گویهای شاهوار و ساخت و ساز کوهرنگار
است که تحت (طاوس) ازان شمار است مگر اینکه
جای اندیشه است که آیا پیشکشهای بزرگان در آن شمار
بود یا نه چه از او با آنکه سعادتخان همدان روزها در گشت
دو کرو و از بنکال سه کرو و همچنین از جاهای دیگر
پولهای هنگفتی بگونه پیشکش گزانیده شد

آنگاه نادر از بزرگان هند انجمنی ساخت (۱۱۵۲) و بدست
خود افسر جهانداري هندوستان را دوباره بر سر
محمدشاه گزاشته چنانکه دستور هند است وست و
سیمه و سر و گردن او را برشته‌های مروارید غلتان
و گوهرهای گران بها بار است و شمشیر گوهر نشان بر
میانش بسته بزرگان دربارش را نیز بفرجامه‌های
گران بها و دیگر چیزهای بسیار از زنده سر بلند ساخت

داستانِ ترک‌تازانِ هند

و همه‌شان را در چاکریهای بی‌ساخته آن پادشاه
اندزهای پدانه نموده بنوازشهای شاهانه امیدوارشان
ساخت

همدران روز پیمانی میان آن دو شهنشاه بسته شد
که از سوی محمدشاه همه کشورانیکه در سوی باختری رود
اتک و آب سند است از سرچشمه‌های شان گرفته
تابه پیوست جای دریای شور بافرایش سراسر خاک
تته و سند و چند سرزمین از خاک پنجاب به ایران
افزوده گشت و چون آن کشورها در روزگار پیشین زیر
فرمان ایران بودند نادر بخوشی آنرا پذیرفت و پس
از پنجاه و هشت روز بدانگونه زلیست در دلی باکشد
و بیت هزار شکر و لشکری که همراه آورده بود
۱۱۵۲
۲۰۶۶
۱۷۳۹
۵۰۵
آهنک بازگشت نمود و بجای نزدیک

یکهزار تن که از سپاهش کم شده بود از هنرمندان و
پیشه‌وران گوناگون دہلی دست‌چین کرده بان خود بردواز
سامان کارخانجات پادشاهی آنچه برای محمد شاه بالا
تخت و دیسم واکراشت چندان بود که گویا آن سامان
دست نخورده بود

من از دیگران آگهی ندارم از آنچه در خود می‌گرم و از خود
خود می‌اندیشم مادر که به نهاد خاک ہندی بر دو بہ
اندازہ ہوش و خرد پادشاه این کشور و سرداران
لشکرش برخورد اگر اندیشہ‌های دیگری مانند آشوب
گروہ لکڑی و کشتہ شدن برادرش و انگیز اندیشہ کشور
او نشدہ باشد از ہمین کار کہ او دربارہ بخشیدن تخت
بند کرد اگر سرتاپای داستان جهان را بنگرند و جوہر
و دریادلی ہمانندش را نخواہند یافت

داستان ترک‌تازان هند

چگونگی دہلی پس از رفتن نادرشاه
چنین می‌پندارم که بنگارش کنوئہ دہلی و مردمش و پادشاهش
پس از بازگشت نادرشاه نیازی نماندہ باشد چہ آشکارا
کہ کنوئہ همچنان شہری چگونہ باید باشد کہ بہر سوی آن نگذرد
بجز ویرانہ نہ بینند و از میان رہائی یافتگان مردمش
کتر کسی دیدہ شود کہ از درد جدائی یاران گرامی تر از جان
با دل بریان و چشم گریان نباشد و گرچہ کشور ہندو
از آن پیام زرخیزی کہ دارد چنان است کہ گنج خا
مرزبان خود را اگر بدست یغماگران ترک‌تاز پاکروب ہم
شدہ باشد در درون یکسال چنان از زرو سیم و
گوہر مالا مال می‌نماید کہ اگر با گنجینہ ہای پادشاهان دیگر
از در برتری و نیاید زیورہ برابری ہر آیینہ آراستہ خواهد
مگر چون آن ہنگام را چاکران شاہی برای نہیہ اندود

آنهمه ویرانی که در هرجا و هر چیز راه یافته بود آنایه زرد گرد
داشتند که گنجوران خسروی سد هزار کیش را نیز کار ساز
نیتوانستند کرد باید دانست که کنوئه پادشاه و کارکنان
کشورش هم نباید از مردم دیگر چندان بهتر بوده باشد
نخستین کاری که از پیشگاه فرمان هویدا گشت بجای
کردن چندی از نگاهبانان آبروی تخت بود
زکریا خان بدستور پیش فرمانفرمای پنجاب و ملتان
ابوالمنصور خان صفدر جنگ پس از مردن برهان الملک
دارای اود شده خداوند فرمان گشت
نظام الملک همدروز که مصمام الدوله از خیم
جنگ کرنا ل مرد بپایه بلند (امیر الامرائی) برآمد
چون محمد شاه پیش از تاخت ناور دشمن جانی بزرگان
تورانی شده بود و از زوریکه آنها داشتند کاری از

داستان ترک‌ناران هند

دشش برنیامد اکنون که دید نادرشاه همه بزرگان
هند را از سرکشی و نافرمانی به خداوندگار خود
ترسانید بسنجان او پشت گرم شده در تباهی آن خا
های کهن دل خود را استوار ساخته برای آنکه افزار
در دست داشته باشد چند تن از چاکران را که در
جنگ کرنال رنجی برداشته بودند روی کار آورد
از آنها یکی محمداسحق خان بود که موتمن الدوله
فرمانش داد دیگری امیرخان بود که او را عمده الملک
خواند و هر یک از آنها را بپایه های بلند سرفراز
بخشید

براینهمه نهاده کارها چگونه بود که هرگز نتوانست بازوی
دل خود برسد هر روز با همان بزرگان نو برآمده
در تنهایی سخن با در انجام آن کار میراند و مانند

همیشه بجائی نرسید

گنبدیه خن همه شان این بود که چون در کارهای دکن
یگانه پریشانی پیدا شده نظام الملک برای آرامی کشور
خودش بر رفتن ناگزیر است پس از رفتن او ماه
دست بیکدیگر داده آنچه دلخواه هایلون است انجام
خواهیم داد

در میان آن مردم موطن الدوله مرد سگین بروبار
بود و یک گونه شایستگی نیز داشت و چون به سفارش
عمده الملک در درگاه پادشاه باریافته کارش بالا گرفته
بود هم منخواست که بالادست او برخیزد و هم شاید
نی توانست چنان کند

عمده الملک امیدوار یافتن دستوری بزرگ بود
و چون شتاب زده و بی پروا بود با آنکه نوید بازیافت

داستان ترک‌تازان هند

آن پایه نیز از پادشاه باو داده شد باز مایه تباهی روزگار خود
گشت چنانکه سرانجام آنمه گفتگوها نظام الملک آگهی یافت
که فرزندش ناصر جنگ در دکن گردن خود سری برافراشته
از پادشاه دستوری رفتن خواست و فرزند بزرگ خود
غازی الدین خان فیروز جنگ را بجای خود گزاشته سر پرده
بیرون زد و پادشاه خامه دان دستوری را در نهان
به عمده الملک داده گفت چون نظام الملک
بخاک خود برسد فرجامه آن پایه ارجمند را نیز بتو داده
پرده از روی کار بر میدارم و اعتماد الدوله را خانه نشین
سیکنم

عمده الملک آئینیه نیروی خود داری نداشت که آن راز
را نگاهدارد در انجمن هائیکه دوستان اعتماد الدوله بهم
آنها بر زبان راند و ناسزاها می سخت نیز نشیت سر

گفت

اعتماد الدوله آنها را شنید و به نظام الملک که بنور بیرون
شهر بود نوشت

نظام الملک پاسخش فرستاد که سر از فرمان شاه برنهایت
مافت اگر کار برین هنجار است باید گزاشت نموده همراه
ما را بگریزند

چون پادشاه گزاشت نامه اعتماد الدوله و دستوری خوان
او همراهی نظام الملک را بدید و شنید که او بسراپرده
نظام الملک نیز پیوست سر اسیمه گردید و در دم غده الملک
و موتمن الدوله را برای کنگاش یاد فرمود

چون آن دو پیشگاه والا رسید چگونگی را دانستند غده الملک
بدستور پیش دلیرانه سخنان سروده گفت بگریزید برو
من کار دستوری را بگونه انجام دهم که مایه خوشنودی

دل شہنشاہ کردو

پادشاہ ہمہ را شنید و چیری نگفت آنگاہ او را فرمود
 کہ برو و در تنہائی از موتن الدولہ آچہ مایہ بہبود
 کشور بود پرتویش نمود و چون دید کہ از گزیر دوستی
 عمدۃ الملک مینخواہ از دانستہای خود چیری بگوید او را
 بسر خود سوگندھا داد پس او چنین گزارش نمود کہ در
 ہوشیاری و خرومندی عمدۃ الملک سخنی نہیں و مگر یہ کہ
 کسانیکہ مانند امروز ما ہستند اگر فرواہ برترین پایہ بزرگ
 رسند در بنگاہ فرمانفرمایان ستارگ کشور بیش از کنونہ
 امروزہ نخواہند نمود و از ہمین یکی شکست ما بہ بنیاد سراسر
 شہنشی در خواہد افتاد کہ در زبندیش از نیروی چاہہ
 سازان بخرد بیرون باشد و آنان کہ از شمار نظام
 و اعتماد الدولہ اند از آنرو کہ ہمہ پشت بہ پشت شان را

با بزرگی دیده اند آنها را امیدگاه خود شناخته اند و از
همین است که در کار فرمائی آن گروه ناگواری رخ نمی نماید
و همین است که مایه همیشگی و پایداری بنسبیه جهان
بانی می باشد

شاه گفتار او را پسندید و روز دیگر که عمده الملک
به پیشگاه آمد فرمود که این هنگام را نمیخواهم با بزرگان
تورانی که بیش از اندازه توانا و زورمند بهم زخم
عمده الملک که اندیشه شاه را درگون یافت سوار شد
و بدین نظام الملک و اعتماد الدوله شتافت و از ایشان
پورش لغزشهای گزشته را خواسته و انمود ساخت
که بدآنچه فرمان دهند پیروی خواهد کرد

نظام الملک براو آفرین گفته فرمود که اکنون چون میان
شما و اعتماد الدوله رنجشی پیدا شده بهتر نیست که چند

روزی به اله آباد که (صوبه) خودتان است بروید تا کرد
ناخوشی از میان برخیزد

عمده الملک از بهانجا فرمود تا سربازان او را بیرون
زنند و کماشتگان دانا در دربار گزاشته پس از چند
روز که سامانش آماده شد بسوی اله آباد رفت
نظام الملک آهنگ دکن کوچ نمود اعتماد الدوله بدستور
پیش بر چارباش دستوری بزرگ آرام گرفت
و موتمن الدوله از دوستی او بیایه و لائی رسید
جنبش‌های مرآت در میان آمدن ناوشت
به هند و پس از بازگشت او

از چندی پیش لشکرشان مرآت که برخی شان خویش
باجیرا بودند در سوانه‌های کوکن با پرتگیزیان و زنگیان
بجنگ می‌روانند

یکی از آنان که نامش رانوجی بهونله بود (مگر نه از نژاد
آن بهونله که خانه مرآت از او برپا شد) و در امرات
نشین داشت از جنبشهای مردانه که در جنگ پرتکیز
به سنگام گرفتن تاراپور آشکار نمود چنان سرشناس
شد که خویشاوند او رگوبی بیروتو همان ناموری دارای
دستگاه فراخی شد و بر سومی خاوری خامه رو خود بنفوذ
و در همان روزها که باجی راو بر در بهوپال با نظام الملک
سرگرم گیر و دار بود او ترکنازان روی بسوی برین نمود
تا اله آباد را بسچاپید فرمانده آنجا شجاع خان را از پای
در آورد و بایغهای سنگین بسوی فرودین برگشت
باجی راو در فرودین رود چنبل برای بازپا
آنجی نظام الملک نوشته داده بود که بکوشد و از پادشاه
برای او بگیرد از یکسوی یا دربار دلی راو یک و پیام

گشاده میساخت و از میکروی بگرد کردن باج آن سیر
 میپرداخت که آنگونه رفتارهای خود سرانه رگوجی را گوشه
 او نمودند و او از شنیدن آن سرگزشت مانند شیر
 که بشنود شیر دیگری از شکارگاهش نجیری برده خشمنا
 شد و بجایه اینکه رگوجی بی دستوری او پای در آن کار
 نهاده برای کوشمال او به پونه آمد و از آنجا بیرون شده
 از پیش آوجی را به تاخت و تاز برار فرستاد
 آن سرکرده کارش به تباهی کشید و آن سپاه
 بدبخت گردید

باجی راو میخواست سرانجام درستی از سازو سامان
 لشکری آماده نموده بخودی خود روی بمالش رگوجی
 که آگهی جنگ کرنال و آنچه رخ نموده بود او را از آن
 همبگ باز داشت

باجی راو به ششدر دروائی در افتاده بود که کتاب دیگری
 در نصیر آباد از گرفتاری محمد شاه و فرستار مردم دهی
 او را یکباره به تنگهای بیم و هراسیدگی در افکند و
 همه آهنگهای ترکازی را از دل و اندیشه های بلند پرواز
 را از سرش بیرون کرد چنانکه گفت اکنون را هنگام
 خانه جنگی دست نماده و پیکار با پیکمیان گوه و رنگیان
 بجیره یهوده است اینک هنگام آنست که همه مسلمانان
 هند با هندوان پشت به پشت یکدیگر دهند همه زور
 دکن بجیش درآید و من هم از زبده تا رود چنبل
 را از مرآتگان خود سیاه کنم تا بیا میردی بهدستی
 آن دشمن بیگانه را که سر خانه براندازی همه ما را
 دارد از پیش برداشته دورش افکنیم
 شاید باجی راو از شنیدن این آگهی دروغ (که میشد)

سوارِ ایرانی بفرمانِ نادرشاه روی به فرودین نهاد
چنان کمان کرد که نادر میخواست خود را شنسناهِ هندستان
گرواند که فرمانها برایِ گرد شدنِ سپاه به مرآتہ ستان
فرستاد نامه در همان باره به ناصرخجک نوشت و نامه
به برادرِ خود چمنباجی آبا نگاشت که دست از ناورود در
خاکِ کوکن بردارد و با شتابی که تواند خود را با لشکر
باو رساند

چمنباجی از چندی پیش در کوکن با پرتگیزانِ گوه و
زنگیانِ جخمیره در پیکار بود و پیروزیها بدست آورده بود
چنانکه پس از انجامِ کارِ زنگیانِ سرگردانش درها
ورسوه و دراوی را بچنگ آورده بودند و خودش در
سین را گرد گرفته پرتگیزان را بیچاره ساخته بود
و از همین رگبزر با آنکه فرمان برادرش او را بشتاب

زهنونی کرده بود باز دشمنخواست که انجام آن کار
 سترگ را نیمه کاره گزارد و دست از گرفتن آنچنان
 دژی بردارد که از بدست آمدنش هرچه تا آندم بچنگ
 افتاده در دست میماند و از نیامدنش جز آنکه هرچه بچنگ
 آمده از دست خواهد رفت کلید گشایش سر تا سر خاک
 کوکن را نیز بدست دشمن و اگر آشته پس کمر بست
 که از در بسیس برنجیزد تا آنرا نگوید و کوشید
 بفراهم آوری سامان باره گشائی و پس از کندن آهوها
 و پراندن باروها و آباهای دژ و جنگها و زد و خورد ها
 روزانه با پرتگیزان دژ که تابیش از دو ماه کشید
 آن دژ را گرفت و سندیا و بلگر را با لشکر نزد
 باجی را و فرستاد مگر همدران هنگام فرمانهای نادر
 شاه به باجی را و راجه ساهو گونه که بدگیر بزرگان هند

در باره فرمانبری محمد شاه فرستاده شده بود رسید و باز
نادر از هند به ایران بر همه دانسته و آشکار گردید
چون نادر شاه در فرمانی که به باجی راو فرستاد او چنین
آگه‌انیده بود که (با آنکه او یکی از چاکران دیرین بارگاه و
و دارای لشکر گرانی بود باز محمد شاه را یاری نکرد مگر
از گذشته سخنی نیست اکنون که ماتحت دلی را به محمد شاه
بخشیده او را برادر خود خواندیم پس ازین را باید که
سراز فرمان او نه‌چند و اگر جز آن کند باید بداند که ما با
لشکر خود بر میگرددیم و سزای سرکش را به کنارش
می‌نیمیم

باجی راو نامه با یکدیگر و گشت (آنها در هند نذر می‌نماند)
به محمد شاه فرستاده پایان بندگی و فرمان بری خود را به
ساخت

محمد شاه آنرا بخوشی پذیرفته فرجامه سرپای کرانبهاسے
برایش فرستاده بتوارشهای پادشاهی امیدوارش
ساخت و او را نوید داد که جاگیرها و پرگنهها و قرامما که باو
زبان داده شده است همه را بجای او روا خواهند
داشت به پیمان اینکه او سر از فرمان بری برتابد و بالا
گرفتن کارهای خود را همین بسته به پیوستگی رفتارها
چاکرانه و همیشه گی کردارهای دوستانه خود شناسد
باجی راو که از روی نوشته آصفجاه بایستی
دستاویر فرمادهی مالوه را یافته باشد از یافتن آنگونه
فرمان پادشاهی که کارها را بنوید تنها گزرا نیده بودند
در شکفت شد و مایه گستن پیمان را از موسی
آصفجاه دانت مگر با آنکه لشکر گرانی هم از کوکن بنرو او
رسیده بود باز چون دید که آصفجاه با لشکرش هنوز

داستان ترک‌تازان هند

در هندوستان است آن هسنگام را لشکر به مالوه
نکشید و کوشید بسراجم استواری کار خود و چون
دوست کم و دشمن بسیار داشت خواست که بر تختین
بنفرازد و از دوین بجای از نیروی راه پیک و پیام
دوستانه باراجه گان راجپوت که بر هر دو کنار رود
چنبل از کوه گرفته تا به اله آباد دارای زمین و لشکر
بودند بکشاد و با پسران چورسال (جکت دیو و هوریو)
که راجه گان کالپی و بوندیکند و برادر خواندگان خوش
بودند پیمان دوستانه بست که در دوشمائی مسلمانان
با یکدیگر همپائی نمایند اگر سیواجی با لشکر از رود چنبل
و رود جمین بگذرد آنها او را همراهی کنند و هر چه بدست
آرند از روی شمار لشکر که دارند میان هم بخش نمایند
و هرگاه دشمنی بآنها تازد که سیواجی در دکن سرگرم

جنگ باشد آنها تا دو ماه خودداری کنند اگر پس از
دو ماه لشکر مرآت بکباب ایشان نتوانست رسید هرگونه
که تندرستی خود را در آن بنگزند آن هنگام را با دشمن
آشتی کنند و بدانند که آن آشتی را در همان هنگام
که سپاه مرآت در رسد بهم خواهند زد

چون چطور سال پیش از آن به پاداش آن یاور
باجیراد که پیش ازین گفته شد بخش سوم مرده ریگ خود
را بنام او کرده بود در همین هنگام بود که آنرا به پنج کپور
گزرانیدند و جهانشی را همچنان که بنام او بود با واکرا
نمودند

چون باجی را و این یکی را بدینگونه از پیش برد چسبید بنجام
دادن آن دگر مگر اینکه دشمنان او نه چنان سخت و تنومند
بودند که باین آسانی چاره آنها را توانستی کرد

داستان ترکنازان هند

یکی از آنها پرسوجی بهوشه بود که از آغاز کار سواری بود از
نزدیکیهای ستاره و رفته رفته سرشناس شد و هنگامیکه
راجا ساهو از دہلی آمد تختین کسی بود که با وی دوست
و در چاکری او کارش چنان بالا گرفت که گردآور
آنچه از خاک برار و خاورین سوی آن به مرآت میرسید
پرد او شد و از همین یکی سرانجام راجه برار گشت
دیگری برادرزاده یا اودرزاده او رگوجی که
هم داماد راجه بود و از بسکه راجه او را دوست میداشت
گمان همه آن بود که چون راجه جانشینی ندارد او را
چیلہ خود خواهد ساخت چنانکه پس از مردن پرسوجی با آنکه
پسر بزرگ داشت از مہربانی راجه جایش را او گرفت
دیگری دباچی کالکوار بود که در کجرات گماشته
او مامائی مادر یسونت را و بود و از همه برزورتر یرتی نیلے

بود که دشمن کس پیشوا بود و با آنکه رگ برگ هم شده بود
باز در پامان توانائی میسنمود

باجیر او دید که با آن گروه بر آمدن کار دشواری است و وانگاه
بسیار سنگین هم گرداگردش را فرو گرفته است پس
آنچنان سامانی چید که رگوبی را از روی فرمان راجه به
کرنانک فرستاد تا چون او در سرزمینهای دور دست سرش
بکارهای جنگ بند شود خودش با دل آسوده در دکن
دشمن جنگجویی برافرازد چه هنگامی بهتر از آن برای خود
نفتیشد که چشم آصفجاه را از دکن دور دید چنانکه گفته برخی
با پنجاه هزار سوار روی به اوزنگ آباد نهاد و ناصر جنگ فرزند
دوم آصفجاه که از سوی پدر در دکن فرمانفرما و ^{۱۱۵۱} _{۱۱۵۱} ^{۱۱۵۱} _{۱۱۵۱}
در آنگاه باده هزار لشکر در اوزنگ آباد یا گفته پاره در
برهانپور بود آهنگ او نمود و با آن ناوردهای دلیرانه که ویر

خودش بود او را بشکست

نویسندگان انگریز همه می‌نویسند که لشکر گرانی از پیاده و سواره
به ناصر جنگ پیوست و همچنین سپاه سنگینی که از سواره
و پیاده کوکن بودند بسرکردگی چنابی آبا به باجی راوی پستند
و بخارندگان مسلمان از آن هرده هیچ یاد نکرده اند مگر
درین سخن نیست که چون ناصر جنگ از گوداوری گزشت
و آیتک سوزانیدن پونه روی بسوی احمد نگر نهاد
با لشکری گزشت که شمارش بیشتر از دو چند ده هزار بود
چنانکه باجی راو خواستند آشتی شد و ناصر جنگ آنرا
پذیرفت و گفته پاره باجیراو بدیدن ناصر جنگ رفت
و آن سپهبد نامدار سرکار گهر کون و سرکار هندیه را
که بر کنار زبده اند بجاگیر او داد

باجی راو از آنجا بی آنکه به پونه یا ستاره رود با لشکر

خود رومی به هندوستان نهاد و چون بکنار نریده رسید
درگزشت

۱۱۵۲
۲۰۶۱۲

نوشته اند که باجی راو از آن شکستی که از ناصربک
خود و چیره کی اندوه چنان نهادش را بهم درفشد که
روانش را جای در تن نماند و از روی نوشته که
خودش به پیر رهبر خود نگاهداشت میتوان باور کرد که
آن راست بوده است و آن چنین است (سخنهای
روزگار و احمای بیشمار و نومیدیهای در هر کار مرا به
شکستهای بیچارگی در افکنده اند در برابر راجه آرمایه دشمن
دارم که اگر اکنون به ستاره روم همه با پنجهای خونریز
سینه مرا خواهند خراشید من مانند آن کسم که آماده
زهر خوردن است و شوارپهای جان چنان دامنگیر گردید
که از زندگیم سیر کرده اند اگر دریندم مرگ مرا فرو گیرد

واستان ترک‌تازان هند

من او را سپاس خواهم گفت)

بالاجی راو سه سپرداشت سختین بالاجی راو که در دربار شاه
جای پدر گرفت دوین رگونات راو که با انگریزان دوستی
داشت و پدر پیشوای انجمن بود سومین شمشیر بهادر و
گرچه او از شکم زن مسلمان و بکیش مادر خود برآمده
بود و در آئین هند و همچنین فرزندی از مرده ریگ پدر
بی بهره است مگر باجیر او هر چه از کشور بوند میکند داشت باو
واگراشت

رگوجی چنانکه گفته شد بفرمان راجه ساهو پیشوا را دیدن
نموده باهم دوست شدند پس از آن لشکری هم از او
بکمک گرفته روانه کرناٹک شد و در هسنگامیکه ترچناپ
را گرد گرفته بود از مردن پیشوا شنید و برای آنکه نگذارد
فرزند او بالاجی به پای پیشوائی رسد لشکر خود را در آنجا گزاشت

به چا پاری ره نورد سوی ستاره شد مگر چون بالاجی نهنگام
مرگ پدر با لشکر خود بدان پای تحت نزدیک بود و او در
چمنای آبا نیز با سپاه فراوانی باو پیوست نه رکو بجه
توانست او را نومید گرداند و نه دشمنان دیگرش
که همه پر زور بودند چنانکه راجه ساهو او را بیایه پیشوائے
سرافراز نمود

رگوجی تیرش بسنگ آمده بسوی کرناک بر سر لشکر
خود برگشت بالاجی پس از چند روز که کارها ^{۳۵۱} _{۳۵۲} _{۳۵۳} _{۳۵۴} _{۳۵۵} _{۳۵۶} _{۳۵۷} _{۳۵۸} _{۳۵۹} _{۳۶۰} _{۳۶۱} _{۳۶۲} _{۳۶۳} _{۳۶۴} _{۳۶۵} _{۳۶۶} _{۳۶۷} _{۳۶۸} _{۳۶۹} _{۳۷۰} _{۳۷۱} _{۳۷۲} _{۳۷۳} _{۳۷۴} _{۳۷۵} _{۳۷۶} _{۳۷۷} _{۳۷۸} _{۳۷۹} _{۳۸۰} _{۳۸۱} _{۳۸۲} _{۳۸۳} _{۳۸۴} _{۳۸۵} _{۳۸۶} _{۳۸۷} _{۳۸۸} _{۳۸۹} _{۳۹۰} _{۳۹۱} _{۳۹۲} _{۳۹۳} _{۳۹۴} _{۳۹۵} _{۳۹۶} _{۳۹۷} _{۳۹۸} _{۳۹۹} _{۴۰۰} _{۴۰۱} _{۴۰۲} _{۴۰۳} _{۴۰۴} _{۴۰۵} _{۴۰۶} _{۴۰۷} _{۴۰۸} _{۴۰۹} _{۴۱۰} _{۴۱۱} _{۴۱۲} _{۴۱۳} _{۴۱۴} _{۴۱۵} _{۴۱۶} _{۴۱۷} _{۴۱۸} _{۴۱۹} _{۴۲۰} _{۴۲۱} _{۴۲۲} _{۴۲۳} _{۴۲۴} _{۴۲۵} _{۴۲۶} _{۴۲۷} _{۴۲۸} _{۴۲۹} _{۴۳۰} _{۴۳۱} _{۴۳۲} _{۴۳۳} _{۴۳۴} _{۴۳۵} _{۴۳۶} _{۴۳۷} _{۴۳۸} _{۴۳۹} _{۴۴۰} _{۴۴۱} _{۴۴۲} _{۴۴۳} _{۴۴۴} _{۴۴۵} _{۴۴۶} _{۴۴۷} _{۴۴۸} _{۴۴۹} _{۴۵۰} _{۴۵۱} _{۴۵۲} _{۴۵۳} _{۴۵۴} _{۴۵۵} _{۴۵۶} _{۴۵۷} _{۴۵۸} _{۴۵۹} _{۴۶۰} _{۴۶۱} _{۴۶۲} _{۴۶۳} _{۴۶۴} _{۴۶۵} _{۴۶۶} _{۴۶۷} _{۴۶۸} _{۴۶۹} _{۴۷۰} _{۴۷۱} _{۴۷۲} _{۴۷۳} _{۴۷۴} _{۴۷۵} _{۴۷۶} _{۴۷۷} _{۴۷۸} _{۴۷۹} _{۴۸۰} _{۴۸۱} _{۴۸۲} _{۴۸۳} _{۴۸۴} _{۴۸۵} _{۴۸۶} _{۴۸۷} _{۴۸۸} _{۴۸۹} _{۴۹۰} _{۴۹۱} _{۴۹۲} _{۴۹۳} _{۴۹۴} _{۴۹۵} _{۴۹۶} _{۴۹۷} _{۴۹۸} _{۴۹۹} _{۵۰۰} _{۵۰۱} _{۵۰۲} _{۵۰۳} _{۵۰۴} _{۵۰۵} _{۵۰۶} _{۵۰۷} _{۵۰۸} _{۵۰۹} _{۵۱۰} _{۵۱۱} _{۵۱۲} _{۵۱۳} _{۵۱۴} _{۵۱۵} _{۵۱۶} _{۵۱۷} _{۵۱۸} _{۵۱۹} _{۵۲۰} _{۵۲۱} _{۵۲۲} _{۵۲۳} _{۵۲۴} _{۵۲۵} _{۵۲۶} _{۵۲۷} _{۵۲۸} _{۵۲۹} _{۵۳۰} _{۵۳۱} _{۵۳۲} _{۵۳۳} _{۵۳۴} _{۵۳۵} _{۵۳۶} _{۵۳۷} _{۵۳۸} _{۵۳۹} _{۵۴۰} _{۵۴۱} _{۵۴۲} _{۵۴۳} _{۵۴۴} _{۵۴۵} _{۵۴۶} _{۵۴۷} _{۵۴۸} _{۵۴۹} _{۵۵۰} _{۵۵۱} _{۵۵۲} _{۵۵۳} _{۵۵۴} _{۵۵۵} _{۵۵۶} _{۵۵۷} _{۵۵۸} _{۵۵۹} _{۵۶۰} _{۵۶۱} _{۵۶۲} _{۵۶۳} _{۵۶۴} _{۵۶۵} _{۵۶۶} _{۵۶۷} _{۵۶۸} _{۵۶۹} _{۵۷۰} _{۵۷۱} _{۵۷۲} _{۵۷۳} _{۵۷۴} _{۵۷۵} _{۵۷۶} _{۵۷۷} _{۵۷۸} _{۵۷۹} _{۵۸۰} _{۵۸۱} _{۵۸۲} _{۵۸۳} _{۵۸۴} _{۵۸۵} _{۵۸۶} _{۵۸۷} _{۵۸۸} _{۵۸۹} _{۵۹۰} _{۵۹۱} _{۵۹۲} _{۵۹۳} _{۵۹۴} _{۵۹۵} _{۵۹۶} _{۵۹۷} _{۵۹۸} _{۵۹۹} _{۶۰۰} _{۶۰۱} _{۶۰۲} _{۶۰۳} _{۶۰۴} _{۶۰۵} _{۶۰۶} _{۶۰۷} _{۶۰۸} _{۶۰۹} _{۶۱۰} _{۶۱۱} _{۶۱۲} _{۶۱۳} _{۶۱۴} _{۶۱۵} _{۶۱۶} _{۶۱۷} _{۶۱۸} _{۶۱۹} _{۶۲۰} _{۶۲۱} _{۶۲۲} _{۶۲۳} _{۶۲۴} _{۶۲۵} _{۶۲۶} _{۶۲۷} _{۶۲۸} _{۶۲۹} _{۶۳۰} _{۶۳۱} _{۶۳۲} _{۶۳۳} _{۶۳۴} _{۶۳۵} _{۶۳۶} _{۶۳۷} _{۶۳۸} _{۶۳۹} _{۶۴۰} _{۶۴۱} _{۶۴۲} _{۶۴۳} _{۶۴۴} _{۶۴۵} _{۶۴۶} _{۶۴۷} _{۶۴۸} _{۶۴۹} _{۶۵۰} _{۶۵۱} _{۶۵۲} _{۶۵۳} _{۶۵۴} _{۶۵۵} _{۶۵۶} _{۶۵۷} _{۶۵۸} _{۶۵۹} _{۶۶۰} _{۶۶۱} _{۶۶۲} _{۶۶۳} _{۶۶۴} _{۶۶۵} _{۶۶۶} _{۶۶۷} _{۶۶۸} _{۶۶۹} _{۶۷۰} _{۶۷۱} _{۶۷۲} _{۶۷۳} _{۶۷۴} _{۶۷۵} _{۶۷۶} _{۶۷۷} _{۶۷۸} _{۶۷۹} _{۶۸۰} _{۶۸۱} _{۶۸۲} _{۶۸۳} _{۶۸۴} _{۶۸۵} _{۶۸۶} _{۶۸۷} _{۶۸۸} _{۶۸۹} _{۶۹۰} _{۶۹۱} _{۶۹۲} _{۶۹۳} _{۶۹۴} _{۶۹۵} _{۶۹۶} _{۶۹۷} _{۶۹۸} _{۶۹۹} _{۷۰۰} _{۷۰۱} _{۷۰۲} _{۷۰۳} _{۷۰۴} _{۷۰۵} _{۷۰۶} _{۷۰۷} _{۷۰۸} _{۷۰۹} _{۷۱۰} _{۷۱۱} _{۷۱۲} _{۷۱۳} _{۷۱۴} _{۷۱۵} _{۷۱۶} _{۷۱۷} _{۷۱۸} _{۷۱۹} _{۷۲۰} _{۷۲۱} _{۷۲۲} _{۷۲۳} _{۷۲۴} _{۷۲۵} _{۷۲۶} _{۷۲۷} _{۷۲۸} _{۷۲۹} _{۷۳۰} _{۷۳۱} _{۷۳۲} _{۷۳۳} _{۷۳۴} _{۷۳۵} _{۷۳۶} _{۷۳۷} _{۷۳۸} _{۷۳۹} _{۷۴۰} _{۷۴۱} _{۷۴۲} _{۷۴۳} _{۷۴۴} _{۷۴۵} _{۷۴۶} _{۷۴۷} _{۷۴۸} _{۷۴۹} _{۷۵۰} _{۷۵۱} _{۷۵۲} _{۷۵۳} _{۷۵۴} _{۷۵۵} _{۷۵۶} _{۷۵۷} _{۷۵۸} _{۷۵۹} _{۷۶۰} _{۷۶۱} _{۷۶۲} _{۷۶۳} _{۷۶۴} _{۷۶۵} _{۷۶۶} _{۷۶۷} _{۷۶۸} _{۷۶۹} _{۷۷۰} _{۷۷۱} _{۷۷۲} _{۷۷۳} _{۷۷۴} _{۷۷۵} _{۷۷۶} _{۷۷۷} _{۷۷۸} _{۷۷۹} _{۷۸۰} _{۷۸۱} _{۷۸۲} _{۷۸۳} _{۷۸۴} _{۷۸۵} _{۷۸۶} _{۷۸۷} _{۷۸۸} _{۷۸۹} _{۷۹۰} _{۷۹۱} _{۷۹۲} _{۷۹۳} _{۷۹۴} _{۷۹۵} _{۷۹۶} _{۷۹۷} _{۷۹۸} _{۷۹۹} _{۸۰۰} _{۸۰۱} _{۸۰۲} _{۸۰۳} _{۸۰۴} _{۸۰۵} _{۸۰۶} _{۸۰۷} _{۸۰۸} _{۸۰۹} _{۸۱۰} _{۸۱۱} _{۸۱۲} _{۸۱۳} _{۸۱۴} _{۸۱۵} _{۸۱۶} _{۸۱۷} _{۸۱۸} _{۸۱۹} _{۸۲۰} _{۸۲۱} _{۸۲۲} _{۸۲۳} _{۸۲۴} _{۸۲۵} _{۸۲۶} _{۸۲۷} _{۸۲۸} _{۸۲۹} _{۸۳۰} _{۸۳۱} _{۸۳۲} _{۸۳۳} _{۸۳۴} _{۸۳۵} _{۸۳۶} _{۸۳۷} _{۸۳۸} _{۸۳۹} _{۸۴۰} _{۸۴۱} _{۸۴۲} _{۸۴۳} _{۸۴۴} _{۸۴۵} _{۸۴۶} _{۸۴۷} _{۸۴۸} _{۸۴۹} _{۸۵۰} _{۸۵۱} _{۸۵۲} _{۸۵۳} _{۸۵۴} _{۸۵۵} _{۸۵۶} _{۸۵۷} _{۸۵۸} _{۸۵۹} _{۸۶۰} _{۸۶۱} _{۸۶۲} _{۸۶۳} _{۸۶۴} _{۸۶۵} _{۸۶۶} _{۸۶۷} _{۸۶۸} _{۸۶۹} _{۸۷۰} _{۸۷۱} _{۸۷۲} _{۸۷۳} _{۸۷۴} _{۸۷۵} _{۸۷۶} _{۸۷۷} _{۸۷۸} _{۸۷۹} _{۸۸۰} _{۸۸۱} _{۸۸۲} _{۸۸۳} _{۸۸۴} _{۸۸۵} _{۸۸۶} _{۸۸۷} _{۸۸۸} _{۸۸۹} _{۸۹۰} _{۸۹۱} _{۸۹۲} _{۸۹۳} _{۸۹۴} _{۸۹۵} _{۸۹۶} _{۸۹۷} _{۸۹۸} _{۸۹۹} _{۹۰۰} _{۹۰۱} _{۹۰۲} _{۹۰۳} _{۹۰۴} _{۹۰۵} _{۹۰۶} _{۹۰۷} _{۹۰۸} _{۹۰۹} _{۹۱۰} _{۹۱۱} _{۹۱۲} _{۹۱۳} _{۹۱۴} _{۹۱۵} _{۹۱۶} _{۹۱۷} _{۹۱۸} _{۹۱۹} _{۹۲۰} _{۹۲۱} _{۹۲۲} _{۹۲۳} _{۹۲۴} _{۹۲۵} _{۹۲۶} _{۹۲۷} _{۹۲۸} _{۹۲۹} _{۹۳۰} _{۹۳۱} _{۹۳۲} _{۹۳۳} _{۹۳۴} _{۹۳۵} _{۹۳۶} _{۹۳۷} _{۹۳۸} _{۹۳۹} _{۹۴۰} _{۹۴۱} _{۹۴۲} _{۹۴۳} _{۹۴۴} _{۹۴۵} _{۹۴۶} _{۹۴۷} _{۹۴۸} _{۹۴۹} _{۹۵۰} _{۹۵۱} _{۹۵۲} _{۹۵۳} _{۹۵۴} _{۹۵۵} _{۹۵۶} _{۹۵۷} _{۹۵۸} _{۹۵۹} _{۹۶۰} _{۹۶۱} _{۹۶۲} _{۹۶۳} _{۹۶۴} _{۹۶۵} _{۹۶۶} _{۹۶۷} _{۹۶۸} _{۹۶۹} _{۹۷۰} _{۹۷۱} _{۹۷۲} _{۹۷۳} _{۹۷۴} _{۹۷۵} _{۹۷۶} _{۹۷۷} _{۹۷۸} _{۹۷۹} _{۹۸۰} _{۹۸۱} _{۹۸۲} _{۹۸۳} _{۹۸۴} _{۹۸۵} _{۹۸۶} _{۹۸۷} _{۹۸۸} _{۹۸۹} _{۹۹۰} _{۹۹۱} _{۹۹۲} _{۹۹۳} _{۹۹۴} _{۹۹۵} _{۹۹۶} _{۹۹۷} _{۹۹۸} _{۹۹۹} _{۱۰۰۰} _{۱۰۰۱} _{۱۰۰۲} _{۱۰۰۳} _{۱۰۰۴} _{۱۰۰۵} _{۱۰۰۶} _{۱۰۰۷} _{۱۰۰۸} _{۱۰۰۹} _{۱۰۱۰} _{۱۰۱۱} _{۱۰۱۲} _{۱۰۱۳} _{۱۰۱۴} _{۱۰۱۵} _{۱۰۱۶} _{۱۰۱۷} _{۱۰۱۸} _{۱۰۱۹} _{۱۰۲۰} _{۱۰۲۱} _{۱۰۲۲} _{۱۰۲۳} _{۱۰۲۴} _{۱۰۲۵} _{۱۰۲۶} _{۱۰۲۷} _{۱۰۲۸} _{۱۰۲۹} _{۱۰۳۰} _{۱۰۳۱} _{۱۰۳۲} _{۱۰۳۳} _{۱۰۳۴} _{۱۰۳۵} _{۱۰۳۶} _{۱۰۳۷} _{۱۰۳۸} _{۱۰۳۹} _{۱۰۴۰} _{۱۰۴۱} _{۱۰۴۲} _{۱۰۴۳} _{۱۰۴۴} _{۱۰۴۵} _{۱۰۴۶} _{۱۰۴۷} _{۱۰۴۸} _{۱۰۴۹} _{۱۰۵۰} _{۱۰۵۱} _{۱۰۵۲} _{۱۰۵۳} _{۱۰۵۴} _{۱۰۵۵} _{۱۰۵۶} _{۱۰۵۷} _{۱۰۵۸} _{۱۰۵۹} _{۱۰۶۰} _{۱۰۶۱} _{۱۰۶۲} _{۱۰۶۳} _{۱۰۶۴} _{۱۰۶۵} _{۱۰۶۶} _{۱۰۶۷} _{۱۰۶۸} _{۱۰۶۹} _{۱۰۷۰} _{۱۰۷۱} _{۱۰۷۲} _{۱۰۷۳} _{۱۰۷۴} _{۱۰۷۵} _{۱۰۷۶} _{۱۰۷۷} _{۱۰۷۸} _{۱۰۷۹} _{۱۰۸۰} _{۱۰۸۱} _{۱۰۸۲} _{۱۰۸۳} _{۱۰۸۴} _{۱۰۸۵} _{۱۰۸۶} _{۱۰۸۷} _{۱۰۸۸} _{۱۰۸۹} _{۱۰۹۰} _{۱۰۹۱} _{۱۰۹۲} _{۱۰۹۳} _{۱۰۹۴} _{۱۰۹۵} _{۱۰۹۶} _{۱۰۹۷} _{۱۰۹۸} _{۱۰۹۹} _{۱۱۰۰} _{۱۱۰۱} _{۱۱۰۲} _{۱۱۰۳} _{۱۱۰۴} _{۱۱۰۵} _{۱۱۰۶} _{۱۱۰۷} _{۱۱۰۸} _{۱۱۰۹} _{۱۱۱۰} _{۱۱۱۱} _{۱۱۱۲} _{۱۱۱۳} _{۱۱۱۴} _{۱۱۱۵} _{۱۱۱۶} _{۱۱۱۷} _{۱۱۱۸} _{۱۱۱۹} _{۱۱۲۰} _{۱۱۲۱} _{۱۱۲۲} _{۱۱۲۳} _{۱۱۲۴} _{۱۱۲۵} _{۱۱۲۶} _{۱۱۲۷} _{۱۱۲۸} _{۱۱۲۹} _{۱۱۳۰} _{۱۱۳۱} _{۱۱۳۲} _{۱۱۳۳} _{۱۱۳۴} _{۱۱۳۵} _{۱۱۳۶} _{۱۱۳۷} _{۱۱۳۸} _{۱۱۳۹} _{۱۱۴۰} _{۱۱۴۱} _{۱۱۴۲} _{۱۱۴۳} _{۱۱۴۴} _{۱۱۴۵} _{۱۱۴۶} _{۱۱۴۷} _{۱۱۴۸} _{۱۱۴۹} _{۱۱۵۰} _{۱۱۵۱} _{۱۱۵۲} _{۱۱۵۳} _{۱۱۵۴} _{۱۱۵۵} _{۱۱۵۶} _{۱۱۵۷} _{۱۱۵۸} _{۱۱۵۹} _{۱۱۶۰} _{۱۱۶۱} _{۱۱۶۲} _{۱۱۶۳} _{۱۱۶۴} _{۱۱۶۵} _{۱۱۶۶} _{۱۱۶۷} _{۱۱۶۸} _{۱۱۶۹} _{۱۱۷۰} _{۱۱۷۱} _{۱۱۷۲} _{۱۱۷۳} _{۱۱۷۴} _{۱۱۷۵} _{۱۱۷۶} _{۱۱۷۷} _{۱۱۷۸} _{۱۱۷۹} _{۱۱۸۰} _{۱۱۸۱} _{۱۱۸۲} _{۱۱۸۳} _{۱۱۸۴} _{۱۱۸۵} _{۱۱۸۶} _{۱۱۸۷} _{۱۱۸۸} _{۱۱۸۹} _{۱۱۹۰} _{۱۱۹۱} _{۱۱۹۲} _{۱۱۹۳} _{۱۱۹۴} _{۱۱۹۵} _{۱۱۹۶} _{۱۱۹۷} _{۱۱۹۸} _{۱۱۹۹} _{۱۲۰۰} _{۱۲۰۱} _{۱۲۰۲} _{۱۲۰۳} _{۱۲۰۴} _{۱۲۰۵} _{۱۲۰۶} _{۱۲۰۷} _{۱۲۰۸} _{۱۲۰۹} _{۱۲۱۰} _{۱۲۱۱} _{۱۲۱۲} _{۱۲۱۳} _{۱۲۱۴} _{۱۲۱۵} _{۱۲۱۶} _{۱۲۱۷} _{۱۲۱۸} _{۱۲۱۹} _{۱۲۲۰} _{۱۲۲۱} _{۱۲۲۲} _{۱۲۲۳} _{۱۲۲۴} _{۱۲۲۵} _{۱۲۲۶} _{۱۲۲۷} _{۱۲۲۸} _{۱۲۲۹} _{۱۲۳۰} _{۱۲۳۱} _{۱۲۳۲} _{۱۲۳۳} _{۱۲۳۴} _{۱۲۳۵} _{۱۲۳۶} _{۱۲۳۷} _{۱۲۳۸} _{۱۲۳۹} _{۱۲۴۰} _{۱۲۴۱} _{۱۲۴۲} _{۱۲۴۳} _{۱۲۴۴} _{۱۲۴۵} _{۱۲۴۶} _{۱۲۴۷} _{۱۲۴۸} _{۱۲۴۹} _{۱۲۵۰} _{۱۲۵۱} _{۱۲۵۲} _{۱۲۵۳} _{۱۲۵۴} _{۱۲۵۵} _{۱۲۵۶} _{۱۲۵۷} _{۱۲۵۸} _{۱۲۵۹} _{۱۲۶۰} _{۱۲۶۱} _{۱۲۶۲} _{۱۲۶۳} _{۱۲۶۴} _{۱۲۶۵} _{۱۲۶۶} _{۱۲۶۷} _{۱۲۶۸} _{۱۲۶۹} _{۱۲۷۰} _{۱۲۷۱} _{۱۲۷۲} _{۱۲۷۳} _{۱۲۷۴} _{۱۲۷۵} _{۱۲۷۶} _{۱۲۷۷} _{۱۲۷۸} _{۱۲۷۹} _{۱۲۸۰} _{۱۲۸۱} _{۱۲۸۲} _{۱۲۸۳} _{۱۲۸۴} _{۱۲۸۵} _{۱۲۸۶} _{۱۲۸۷} _{۱۲۸۸} _{۱۲۸۹} _{۱۲۹۰} _{۱۲۹۱} _{۱۲۹۲} _{۱۲۹۳} _{۱۲۹۴} _{۱۲۹۵} _{۱۲۹۶} _{۱۲۹۷} _{۱۲۹۸} _{۱۲۹۹} _{۱۳۰۰} _{۱۳۰۱} _{۱۳۰۲} _{۱۳۰۳} _{۱۳۰۴} _{۱۳۰۵} _{۱۳۰۶} _{۱۳۰۷</}

داستان ترک تازان هند

رگوجی بهوند که از کرناک برگشته دستور بر همین خود
 با لشکری بتاخت بنگال فرستاده بود اندیشه در دل
 نداشت تا از نزدیک رسیدن او شنید درفش بگشت
 بسوی گجرات برافراشت

بالاجی در مالوه نشست و فرمان واگراشتن آن کشور را
 بگونه که آصفجه نوشته پدرش داده بود و از ریگز ریور
 لشکر ایران انجام نیافته بود از دربار دلی درخواست نمود
 و آرمیان مهابت جنگ فرمانفرمای بنگال که
 در برابر بهاسکرپنت (دستور رگوجی) بخوبی پایدار
 نموده بود از شنیدن اینکه رگوجی بهوند خودش با
 سپاه مرآت بیاری دستورش خواهد رسید هراس بسیار
 بردش راه یافته از شهنشاه یاری جت و شوت
 که اگر بنگال را میخواستید باید که لشکر درستی بکمک من

بفرستید

محمد شاه در همچنان هسنگامیکه هنوز شکستگی و پریشانی
کارهایش روی به درستی و فراهی ننهاده بود هرگز نمیتوانست
که درخواه کنارنگ بنگال را برآورده گرداند ازین رو
به صفدر جنگ فرمانفرمای اود نوشت که او را یاری نماید
و پیاخ درخواست بالاجی فرماندهی مالوه را بنام او کرد
به پیمان اینکه رگوجی بهولسه را از خاک بنگال براند
بالاجی از یافتن آن فرمان آنچه در آسمان
می جست بر زمین یافت پس دردم از مالوه کوچ کرد
و از آله آباد و بهار گزشته به مرشد آباد که آرمگاه فرمانده
بنگال بود رسید به با محبت جنگ دیدن نمود و از رو
فرمان پادشاهی پول هنگفتی از بده بنگال برای نهی
سپاه خود گرفت که آوازه آمد آمد رگوجی از سوی فروود

و باختری بهر جای در پیچید

بالاجی او را پیش باز نمود لشکرش را بهم در شکست
و خودش را تاراند و همه بار و بنه او ویش را تالان
نموده به مالوه برگشت و از آنجا پس از چندی به ستار
رفت و اگر دیرتر خودش را به ستاره رسانیده
بود بی سخن کارش به تنباهی میکشید زیرا { ۱۱۵۶
۱۷۴۳ }
که رگوجی چون از او در بنگال شکست خورد یکسر بان
پای تخت رفت و دشمنان دیگر پیشوا نیز سر بلند کرده در
ویرانی او با رگوجی جمدست شدند

بالاجی چاره نگهبانی آبروی خود را در همین دید که سان
گرفتن چوت را از همه کشوران بنگال و بهار و آله آباد
و او د که با رنج بسیار برای خودش بنیاد نهاده
بود بنام رگوجی کرد و سر دیگران را هم گبونه به سپاند که

همه خاموش شدند و چون میخ همیشان رکوبی بود که
بدانسان دش نرم شد بخر خاموش ماندن چاره
هم نداشتند

بالاجی از آن کار که دست برداشتن از خواسته بسیار
بود خبر آنکه زیانی ندید بسود بسیاری هم رسید
زیرا که رکوبی از یافتن سان چوت آن کشورها که شمرده
شد آن تحم آرزوی چیده راجه ساهو شدن را که درین
دش سبز شده بود از بیخ بر انداخت و چشم اندیشه
خود را نگران سوی بنگال ساخت چنانکه در همان روز
دوباره بهاسکر پندت را با لشکر بسوی بنگال روان
ساخت و چون آصفجاه در دکن سرگرم انجام کارهای
درونی بود بالاجی را آن بهنگام دست داد که آنچه را
که آرزوی دیرین رکوبی بود برای خودش جایجا نمود

داستان ترک‌تازان هند

روی نهادن آصفجاه از دہلی بدکن برای گوشمال

خودسری فرزند سرش

ناصرخنگ فرزند دوم آصفجاه که بفرمانفرمائی در دکن
جایستاد پدر بود پس از آنکه باجیراو را شکست داد
هم از رکز بزرگ منشی خودش و هم از چالپوسی
خوشامدگویان خود اندیش که گردش بودند اندیشه پادشاهی
نمود و چون آصفجاه از جنبشهای خودسرانه او آگاهی یافت
محمین فرزند خود میرشهاب الدین را در دہلی بجای خود
گذاشته بسوی دکن شتافت (۱۱۵۴ و ۱۱۶۴)

ناصرخنگ برای پیشبرد پدر با توپخانه و لشکر آهنگ
برهانپور نمود و چون به بیت فرنگی آن شهر رسید سردارانش
از شکوه نیروی لشکری آصفجاه شنیده از گردش
پاشیدند و روی بدرگاه آصفجاه نهادند

ناصر جنگ چون خود را یکباره تنها دید با چند تن از
ایرانی که با او مانده بودند بجایه درویشی درآمده در آستانه
شاه برهان الدین بست نشست و چون از آئین پدر آگاه
بود و میدانست که او در هرنوعان بارش لشکریان را
بخانه های خوشان و اسبان و جانوران بارکش را
بچراگاه های فرستاده چندان ماند که آن هنگام در رسید
پس از خاکدان برهان الدین خود را به در میهر رسانید
بچالاکي نزدیک به قهقراز سوار فراهم آورده بر اوزنگ آباد
تاختن نمود

آصفیه با اندک مردمی که همراه داشت توپخانه خود را با گلوله
شهر نشینان بیرون کشیده در برابر ناصر جنگ رده
پیگار بیاراست و پس از ناور و سختی که از پسین تا
به شباهنگام کشید سپاه ناصر جنگ در تاریکی شب

بگیرختند و ناصر جنگ دستگیر شده تا چهار سال بگونه
زندانی گرامی داشته شد تا آنکه بدرخواستِ بزرگانِ درگاه
و سوارش بیگان پرده سر اگناهانش بخشیده شده
و ^{۱۱۵۸} ^{۱۱۵۹} کجه صوبه داری او رنگ آباد نامزد گردید و پس
از آن در همه جنگهای که آصفیه را در خاکِ آرکات رو
نمود که یکروز هم از شورشهایی آن سوی سرش آتو
نبود پدر را یاریها نمود تا آنکه او پس از زندگی بهفاد
و هفت سال پاری یا بهفاد و نه سال تارک دست از
کیر و دار جهانبانی برداشت و روی به جهان
نپدید گزاشت و ناصر جنگ بفرموده او در وکن بجا
او برآمد

نهاد کارها در دیلی پس از رفتن آصفیه
از آن تحمکاه به وکن

در میان این سالهای گزشته همچنان رویداد سنگین
 که در خوزنگارش باشد دست نداد در همان روز که
 آصفجاه روانه دکن شد فرزند مہر ش غازی الدین خان
 جایگاه او را در دربار یافت و چون او گزشته از
 پیوند خویشاوندی ہم ترادی کہ در میانہ بود دختر قمر الدین خان
 دستور را نیز گرفته بود با ہم یکدلانہ جنبش نموده راہ پاک
 در اندازی و دوہم زنی ہمہ بدانیشان و خود خواہان را بستند
 و بہ نیروی یگانگی ہر کرا دارای آسپہان اندیشہ بود
 بہ پیشرفتہای گوناگون بیچارہ ساختند
 در سال (۱۱۵۹ و ۱۲۴۵) از نزد مہابت جنگ آگی رسید
 کہ چون رگوجی بہوندہ دوبارہ بہاسکرپنت را با لشکر
 گران بہ تاخت بنگال فرستاد مصطفی خان افغان
 او را فیرفتہ با ہمہ سردارانش برای دیدن بسوی

داستان ترک‌تازان هند

من آورد و چون بدرونِ تجیر پلرده که دیدگاه بود درآمد
همه‌شان ماکشته شدند و از روی نشانه که در میان بود
شکر ما ریختند بر سپاهِ مرآت و چنان تیغ‌کشتار بر
ایشان نهادند که بجز یک افسر با اندکی لشکر کسی جان

بدر نبرد

محمد شاه نامه به پانچ این آگهی بدو فرستاده بر او افترا
گفت و مصطفی‌خان را بفرنام ببر جنگی بنواخت
پاک رفتن گروه رومیله

یکسال پس از آن گروه تازه بنام رومیله که از افغانان
یوسف زئی و دیگر تیره‌های برین خاوری آمیخته بودند سبزه
کرده بر زمین آسایش آن سوانه شدند و پادشاه ناگزیر شد
که خودش برای خوابانیدن آشوب ایشان از
دهلی جنبش نماید

سر کرده ایشان مردی بود از نژاد هندو و از گروه جات
که یکی از بزرگان افغان در کودکی او را پرورده فرزند خوانده
خود ساخت و نامش را علی محمد روپیه نهاد چنانکه این
نام بر او و پیر وانش ماند

علی محمد پس از مرگ پدر خوانده خود بسرکردگی یک دسته
سوار افغان در مراد آباد کامیاب شد پس از آن بین
های مردم را به تخیر گرفت و چون پول تخیر آنها را
بیش از آن میداد که دیگران میرسایند بیشتر زمین را
زمین و جاگیر خود را بخوشی سپرد او میکرد بهمین گونه
چندان نگزشت که بر شمار پیر وانش بسی افزوده شد
و سرزمین خاوری رود گنگ را از خاک اود تا کوپستان
زیر نگین آورده نشین یاران خود ساخت و کارش
چنان بالا گرفت که گماشته قمرالدین خان دستور را

داستان ترک‌نژادان هند

از جاگیر او که در دوآب بود بیرون کرده درفش سرکش
 برافراشت چنانکه بزرگان بارگاه خسروی در پی کندن
 ریشه او افتادند مگر هنوز کار او را بجائی نرسانیده بودند
 که آگهی تاخت سختی از تیره‌های دیگر همین گروه گشنیز
 شان شده روی بسوی چاره او نهادند

گشیدن نادرشاه شستن احمدخان ابدالی
 بر تخت شاهی قندهار و تاختن او بسوی

هندوستان

پس از آنکه نادر از دهلوی به سند و از آنجا به ایران
 برگشت تا کیسال بکار بخارا و خوارزم پرداخت چنانکه آن
 بلاد را مانند هند گرفت و واکراشت

آنگاه برای کوشمال گروه لکزی آهنگ گوبستان
 آنها نموده دوسه بار نیز لشکر بجا ترک کشید و

میخواست که کیش جعفری را که خودش بتازه رو
کار آورده بود هم ایرانیان و هم ترکان بگزینند مگر جز
آنکه پس از کشمکش بسیار در آن کار کامیاب نشد همه
مردم ایران را نیز در دل با خود دشمن کرد چه پیشوایان
ایشان از آن روی که در روزگار پادشاهان خانه شیخ
همه دارایی زمین و دستگاه می بودند و نور زمینهای
پاکشان را خامه بند سرکار خود ساخته بود افتاد و پی
برگردانیدن دلهای مردم ایران از دوستی نادر شاه
و آن باندازه کارگر افتاد که نادر تا چشمش را کشاد خود
را در میان دشمنان نوتخوار یافت و از همین بکرز افغانان
را گرامی داشته برای نگهبانی جان خود لشکری از
افزوبکان ترکستان گرفته در مهربانی با افغانان شان
انباز نمود

هنگامیکه به گوشمال لکزی میرفت در جنگل مازندران از
لای درختان تیری باو زدند و چون از آنجا گزشت در
اندازان فریب‌اندیش چنان وانمود او ساختند که
آن کار از رسانده رضاقلی میرزا بود که برای بدست
آوردن دل ایرانیان بهویدا نمود

این دراندازی نیز چنان کارگر افتاد که فرزند خود را کور
کرد و همین یکی مایه آن شد که از انبوه اندوه دیوانه شد
نخت نشاء کالیوگی او این بود که پنجاه تن
از بزرگان نامور را که در آن روز ایستاده بودند بکناه ایگه
چرا میانخی نشاند از پای درآورد و پس از آن هم پای در
هر کاری که گزاشت نهد پیش از پیش بر نداشت و روز بروز
نشامی دیوانگی او بیشتر آشکار شد و چون نمایش آن
نشانه با بیرون از گشتن انبوه‌های مردم بیکاه نمودن

و نزدیکان او نیز با او دشمن شدند
 مادر ازین یکی بیشتر هراسان گشته سرداران افغان را تجو
 و نگهبانی جان خود را از ایشان خواش نموده بکشتن کشتن
 ایرانی و سرکردگان شان فرمان داد
 این آگهی از روی منش و روم گوش همان کسان رسید
 که فردای آن روز بایستی از روی فرمان شاهی کشته شوند
 و چون یک شب در میان بود آنان پیشبستی کرده نشستند
 او آن شب را بباد او رساند چنانکه در نیمه همان شب چنان
 از همان کسان که بیشتر شان از ایل افشار و سرکردگان
 کشیکانه بودند رنجستند و سر پرده او و او را با زخمهای
 شمشیر از پا در آوردند (۱۱۴۲ ۱۷۴۲) و آن هنگام بزرگ
 افغان ابدالی احمد خان پسر زماخان بود و گرچه او جوان
 میت و سه ساله بود مگر از نوازشهای مادرشاهی

داستان ترک تازان هند

آمنایه آبرو بهم زده بود که چون باد او شد و آگهی کشته شدن
 شاه بهر سوی اردو در پیچید لشکر اوزبک و افغان را
 با خود کرده بدگرشکریان تاخت و گرچه سپاه افغان
 را پس نشاند مگر باندیشه های دور و دراز پادشاه
 تنموده اردو را بجایید و با سپاه خود به قندهار رفته
 آنجا بر تخت نشسته خود را احمد شاه درانی خواند و
 پس از اندک روزی روی به تاخت و تار و پند
 نهاد

شاهنوازخان پسر زکریا خان که فرمانفرمای پنجاب
 بود از آن روزی که از دلی گلی بیاری او رسید تاب
 پایداری در خود ندیده پس از اندک خود نمائی از پیش
 لشکر درانی درخواست
 درانی لاهور را بی جلوگیری گرفته تالان کرد و از آنجا

آهنگ شاهجهان آباد نمود و چون محمد شاه از زور بیک
بخودی خود از دلی بیرون نمیتوانست شد فرزند خود احمدش
را که جانشین تختش بود با اعتماد الدوله قمرالدین خان و سوار
و ابوالنصور خان صفدر جنگ و راجه اجمیر و دیگر بزرگان
سیاه به پیش از درانی فرستاد

شاهزاده از سرهند گزشته کنار آب ستیج اردو
برافراشت

درانی از جنبش شاهزاده آگاه شده توانائی جنگ روبرو
را در خود ندید از نیروی باسی هزار سوار یکم داشت
(گفته برخی پانزده هزار و بدانت پاره شست و
هفت هزار) از راه دیگر به سرهند درآمده شهر را
بدست تاراج لشریان در داد و هر که دست بلند کرد
از پای در آورند و چون او توبی همراه نداشت و برخ

داستان ترک‌ناران هند

{ سامان جنگ و بنه اردوی شاهزاده در آن
شهر بود سودیکه از آن تاراج بهره روزگار درانی
شد چند توپ بود

شاهزاده از رفتار او شنیده روی به سرسبز نهاد
در پانزدهم همان ماه باو رسیده پنجگانه گیرودار میان
آن هردو سردار گرم شد

روزی آوینه بیت و دوم همان ماه در کنونه که قمر الدین
دستور در چادر خود بگزاردن نماز نیمروز ایستاده شد
بود گلوله توپی از لشکر درانی در شده بدان چادر فرود
آمده کار او را ساخت

گویند در آن دم واپسین سنجیکه گفت همین بود که مباد
از سوکداری من در کار جنگ دشمن کوتاهی رود که
روان من از آن کار خوش نخواهد شد

راجه ایسرنیک پسرجی سینک سوائی باراجه گان دیگر
 از کشته شدن دستور بیدل شده سرخویش گرفتند
 و از آن رقرار ایشان نزدیک دوازده هزار سوار از
 لشکر دہلی کاسته شد مگر شاهزاده و فرزندان دستور
 و صفدر جنگ پای مردانگی فشردند و تا بیت و ہشتم
 آن ماه ہر روزہ جنگهای خونریز در کار بود تا آنکہ بیوشما
 پی در پی لشکر دزانی را چنان شکستند کہ آن گروه
 در پردہ تاریکی شب سیاه بسوی خانہ خود راہ
 گریز پیش گرفته پای واپس نہادند
 سرداران دہلی آہنگ و نبال کردن آنها منوہ
 بودند کہ آگهی سختی بیماری پادشاہ در رسید و آنها
 را از آن آہنگ بازداشت
 شاہزادہ معین الملک را بفرمانفرمایی پنجاب برگماشتہ

داستان ترکنازان هند

روانۀ دہلی شد و در راه شنید کہ پدرش محمّدشاه
 پس از سی سال تازی یا بیست و نہ
 سال فارسی کہ نزد برو بخت بر تختہ
 جہانبانی ہند بخت بہ ششدر نابودی در افتاد



احمد شاه

چون محمد شاه زندگی را پدرو دگفت همین بانوی او
 که دختر فرخسیر بود مردن او را پنهان داشته یک
 تیز رفتاری به شاهزاده احمد فرستاد و در هنگامیکه
 اردوی شاهزاده در نزدیکی پانی پت انداخته بود آن
 آگهی تخت به صفدر جنگ رسید و او در همانجا
 سامان نشست پادشاهی فراهم آورده شاهزاده را
 بر تخت نشاند و همه بزرگان سر بنگه ^{۱۱۶۱} _{۱۷۵۸}
 با و فرود آورده از آنجا روانه شاهجهان آباد شدند ^{۱۱۶۲} _{۱۷۵۹}
 احمد شاه چون بدان تئگاه درآمد صفدر جنگ را در بست
 و گشاد و تگاه مرزبانی همه کاره خود ساخت که یکایک
 آشکارا شد که احمد درانی پیش از آنکه از نیلاب بگذرد
 از مردن محمد شاه و تخت نشستن احمد شاه شنیده

برگشت و از فرمانفرمای تازه پنجاب باج بازیافت نیامد
از نیروی آصف‌جاه را بدستوری خواند و چون شنید که
او هم در آن روزها درگزشت فرزند او ناصر جنگ را
که جانشینش بود با شکر و کن بیاری خود خواند چنانکه
ناصر جنگ با لشکر گران و توپخانه سنگین برای
پیروی فرمان خسروی بجنش آمده بر کنار نریده رسیده
بود که فرمان دیگری از پیشگاه خسروی رسیده او را
از رفتن بازداشت چه شاه درانی از رکنز آگهی‌های
بیمناکی که از سوی باختری کشورش یافت پنجاب را
تهی نموده بدالوئی شتافت

آنگاه احمد شاه پایه دستوری را نیز به صفدر جنگ داد
صفدر جنگ فرمانفرمائی اود را نیز که پیوسته
بخاک رویلگان بود میداشت و چون آن گروه باز

سر توانائی بلند کرده در سوله‌های برینی آن کشور خود
 میگردید و یسوی کار آن گروه را بیشتر از اینکه علی محمد هم
 مرده بود بر دیگر کارهای کشور نخستین تر دانست ^{۱۱۶۱}_{۱۲۰۶}
 و جاگیردار فرخ آباد را که سرداری بود از افغانان ^{۱۷۳۵}_{۱۲۰۶}
 بنگش بجنگ آنها نامزد نمود

بنگش پس از یافتن یکدو فیروزی در جنگ کشته شد
 صفدر جنگ که بایستی بایوه او رفتار دینی
 نموده باشد چنان نکرد بپاداش آن جانفشانی بخش
 بزرگی از زمینداری وی را بچنگ خود گرفت
 همشهریان بنگش که بیوه او را بدانگونه نوسید و ستمید
 نگریستند بر آشفته شدند و چاره رنجش خود را در آن
 دیدند که با روپیه‌گان سازش نموده آنها را بخوانند
 و همین یکی صفدر جنگ را ناگزیر ساخت که خودش

داستان ترک تاران هند

باشکر گرانی بجنبش آمد

از روی آنچه نوشته اند چنی بر میاید که آن سپاه کش
و نافرمان بودند زیرا که شهر باره را که زیر فرمان خودشان
و زاد بوم سیدها بود تاراج کردند و از مردمش هر که را که
دست در آورد به تیغ گزانیند و چون با دشمن روبرو شدند
چنان ست جبیند که با آنکه آن گروه در شمار کمتر از اینان
بودند شکست خورده گریختند

صفدر جنگ خودش زخم دار شد و رو هیله گان ریختند
بکشور اود و کرچه از مردم کناهور و بلگرام کنگ خود
تارنده شدند مگر اینکه به اله آباد درآمد و صفدر

ناگزیر شد که مرته را بیاری خود خواند

چگونگی افتادن پادشاهی مرته بدست بالاجی مشوا
پس از مرگ راجه ساهو

در آن هنگام نهاد پادشاهی مرا به دیگرگون شده بود
در آنروزها که پیشوا از بنگال به ستاره آمد
چون راجه ساهو پیر شده بود و فرزندى هم نداشت
باین اندیشه که مبادا رگوجى بهنسله را جانشین خود
سازد چهار یک کشور بنگال را با و اگر اشت (خانکه او
سراجام دریافتن چهار یک آن کشور و بدست آوردن
یک بخش از خاک گنگ که بخش فروینى او ریه است
کامیاب شد) و بادل آسوده افتاد و پرنی بر آوردن
آرزوی دیرین خود و گرچه آنرا بچند گونه نوشته اند مگر
در رسیدن او با آنچه دش میخواست همه یک زبانند
درین سخی نیست که فرمانی آراسته بنجامه
و نگین راجه ساهو بیرون آمد که در آن همه بزرگان کشور
خود را آگاه ساخته بود براینکه او لگام پادشاهی و کشور را

خود را یکباره سپرد بالاجی پیشوا نمود به پیمان اینکه او نام
پادشاهی خانه سیواجی را از سر پسرزاده تارابائی بر ندارد
مگر چون آن فرمان پیش چشم کسی از دست راجه برود
نیاید و نماینده آن خود بالاجی بود براستی چگونگی آن
هنوز کسی پی نبرده است

درین سختی نیست که نگین راجه نزد بالاجی بود و پس
از آنکه این فرمان آشکار شد راجه دست از پادشاهی
برداشت و نگام کشور را بدست پیشوا گذاشت
ایضا هم بنوشته اند که پیشوا او را ناگزیر ساخت که از
گیتی کناره گزید و به پرستش یزدان پرداخت تا بعد
(۱۱۶۲) (۱۷۴۹)
۱۲۵۶ ۱۲۵۶

پیشوا پس از مردن راجه دردم لشکر تازه را
ستاره تر و خود خواند و چون سرکرده گروهی را که

او بودند بگرفت پسزاده تارابانی را فرمان رام راجه داده
 بهی دستکاه پادشاهی را فراچنگ خود آورد و پس
 از آنکه کارها را بگونه که دیش میخواست آراسته نمود همه
 سران لشکر و سرداران کشور را به ستاره خواند بهانه
 اینکه میخواهد با ایشان در بهبودی کارهاییکه بنیاد نهاده
 کنکاش نماید و بخر و باجی گایوار همه بزرگان نامدار
 بدربار آمدند و آن بند و بست تازه را پسندیده هر یک
 به بهره شکر فی از جایگز و زمینداری خوشدل و سرفراز
 شد و پادشاهی خانه سیواجی از همانجا به پیشوا برگشت
 و از نژاد او چند پست بتخت و بخت رسیدند
 از بزرگانیکه از روی فرمان بدربار آمده بدیده بخشش
 پیشوا نگرسته شدند سنندیا و بلکر بودند که بهی کشور مالوه
 را (ببخر بخش کوچکی از آن که بدگیری داده شد) با ایشان

داده خوشدل بدان کشورشان روانه فرمود (۱۱۶۳ تا ۱۱۶۵)
و ایشان تازه بدان سرزمین رسیده بودند که صفد جنگ
ایشان را برای ددر کردن رومیگان بیاری خود خواند
که با بزرگترین بخش سپاه خود او را همراهی کنند و آنها
را باز یافت. باجِ هرزینی که گرفته شود خوشدل و امیدوار
ساخت

همین گونه نویدی به سیوراج مل راجه گروه جات داد که در
شکرکشی پیش همراه او بود و دوباره او را بسوی خود کشید
(۱۱۶۴ تا ۱۱۶۵) پس به همپائی و پامردی ایشان رومیگان
را پس از یک جنگ بسیار خونریزی شکسته و کوفته
و بی پا ساخت همه کشورانِ شان را بهم درنوردید و
بازمانده شان را بسوی زنجیرهای پستِ همالیا که سوانه
برین خاوری ایشان بود بگریزانید

آنگاه دستِ مرا تگان را بجای آنچه نوید داده بود بتاراج
کشور ایشان گشاده ساخت و از بهین یکی کشور ایشان
چنان روی بوی رانی و تباهی نهاد که برگشتن آن آبادی
نخستین تا سالهای دراز هم دشوار می نمود و رو هیدگان
بناگزیر سربندگی و فرمانبری به صفدر جنگ فرود آورد
بیافتن چند پارچه ده که گونه نان پاره بنام سرگروه شان
داده شد بسنده کردند

این فیروزی اگرچه در جای خود بسی شرک بود مگر چنان
آسایش بخش درون چاکران تحت نشد زیرا که از سبب
دیگر لشکر اجمیر در ماروار شکست بسیار سختی خورد و مایه
آن نآزموده کاری فرمانده آنجا بود که هشتکامیکه میان
دو شاهزاده بر سر تخت بود پور خانه جنگی بود او خود را
در میان انداخت

دوین تاختِ احمد شاہِ درانی

در ہنگامیکہ تھاکور سرکشِ شہنشاہیِ مغول از درازبیا
 روزگارِ بدگامی و تکاپوہایِ ناہنجارِ شیب و فرارِ بدفرج
 کوفتہ و واماندہ بود پرواکِ آوازہ در آمدنِ احمد شاہِ درانی
 بہ پنجاب از درو دیوارِ دہلی بلند شد و تا خواستند را
 و دروغِ آنرا ہویدا نمایند آشکار شد کہ او بران کشور
 دست یافتہ چنانکہ در پیِ آن آگاہیِ ایلچی او بدخواہ و اگر اشتہ
 آن کشور در رسید و بزرگانِ دہلی کہ ہنوز سرگزشتِ نادار
 را فراموش نکرده بودند و او را نیز یکی از بندگانِ نادر
 میدانستند کہ پس از او بپادشاہی رسیدہ درخواست
 اورا پذیرفتند

در آن میان صفدر جنگ کہ از چندی از دربارِ دور افتادہ بود
 با سردارانِ مرآتہ کہ دوست او بودند در رسید و

و اگر اشتن پنجاب را بشاه درانی نپسندید
شاید اگر خودش هم در آن هنگام بود و آن میکرد مگر چو
نهاد دربار و اندیشه درباریان را درباره خود دیگرگون مید
در آن کار که پرداخته آن گروه بود خروده ها گرفت و این
کار میخواست زوریکه پیش از آن در دربار داشت و پس
از دور افتادش از میان رفته بود باز بدست آرد و چون
به برتری سختین نتوانست رسید و دانست که بزرگی او
بیشتر از سوی یکی از خواجه سرایان رگ برگ شده بود در پی
کشتن او افتاد و او را بمهمانی خوانده کارش را ساق
آن خواجه سرانامش جاوید بود و در دل
چشم شاه و مادر شاه پای بلند و مایه ارجمند داشت
و در نزد هر دو بسیار گرامی بود از نیروی شاه از مضطر
دل آزرده گشت و باندازه از او رنجش یافت که بسو

داستان ترک‌زبان هند

کیسه تیزی شتافت

در آن هنگام از بزرگان نامور کسیکه تواند با صفدر جنگ
برآید در میان نبود بجز غازی الدینخان نبیره آصفجاه بهسار

پدر او غازی الدینخان که همین فرزند آصفجاه بود

پس از مرگ پدر که میان برادر کتر و خواهرزاده اش
زد و خورد آغاز شد در دلی خاموش نشست پس از آن

با پیشوا بندوبستی نموده بهمرای بلکرو سندیا روانه دکن
شد و بزرگان آن کشور پس از کشته شدن ناصر جنگ

و مظفر جنگ صلابت جنگ را بخت فرمانفرانی برداشته
بودند که او به اوزنگ آباد رسیده پس از چند روز در گذشت

صفدر جنگ فرزند او را که تازه بروزگار جوانی

رسیده بود سفارش نموده بفرمای غازی الدینخانی (که پدر
و نیایش داشتند) و پایه بلند سپه سالاری سر بلند گردانیده

مهربانیهای پدران و درباره او آشکار ساخت و گرچه او تازه
 به نوبسار باغ جوانی پاگزاشته بود مگر اینکه چون بزرگ منشی
 و والاگری در بخش سرشته و تیزی اندیشه و چستی
 آهنگ بر پیشانی نشسته شده بود و از آن زرگیها و
 چالاکیها که ویژه مغول بود پر و از آن سستیها و تن پویشها
 که با بستی آن گروه آئینش نداشت تنی بود چندان دیر
 نکشید که خود را در دل بزرگان تنگگاه جاکرد و آن برتری
 که صفدر جنگ را بود روزی او شد چنانکه در آن هنگام
 بدل پادشاه گزشت که او را دست مایه کینه خواهی خون
 جاوید نماید و از همین روی پروبال او را کشاده تر است
 غازی الدین خان در پوستین صفدر جنگ افتاد
 و با او ستیزه جوئی آغاز نهاد و چون صفدر جنگ (شیم)
 بود گفتگوئی که نخت میان آن هر دو برخاست بر سر

داستان ترک تازان هند

کیش و کنش بود و آن سخن بیوده بدان اندازه بزرگ
کشید که جنگ و پیگار تا ششماه در کوچه های دلی از کاد
روزانه بود تا آنکه صفدر جنگ شنید که غازی الدین خان مله
ملک را بیاری خود خواند و او اینک با سپاه مرته فرامید
و چون اینرا هم میدانست که سرداران آن گروه اگر
کار افتد برای سود خود دوستان تازه را بریاران کهن
برتری میدهند ناگزیر در آشتی کوفت و دست از پای دیگر
برداشته بفرمانفرمایی اود و اله آباد بسنده کرد

غازی الدین اگرچه کار دستوری را یکسو نمود مگر چون بنود
و شش از کین صفدر کیباره تنی نمکشته بود و سپاه مرته
را نیز میخواست با دست تنی برگرداند کشیدن آنها را
بر سر سیوراج که ایلمانی گروه جات و دوست دیرینه
صفدر جنگ بود برگزید و چون به سرزمین آن سردار

رسید خود را در میان دثوارها دید چه دثراهای او بوشه بهتر بود
و دیک بدان مایه استوار بودند که گرد گرفتن آنها را
شکر بسیار گران و سامان بی پایان در کار بود و او اندیشه
از سختی آن کار نکرده دثراهای او را در میان گرفت
از اینسوی پادشاه از جنبشهای گستاخانه او چنان رنجیده و
بیزار شده بود که روزی هزار بار صفدر جنگ را در دل یاد
میکرد و روی چاره از هیچ سوی بدیده او نمودار نمیکشت
تا آن هنگام که شنید غازی الدینخان بسنگلاخ دثوارها
در افتاده است و با لشکری که در تختهگاه داشت بهبانه شکار
بیرون آمد و از آلتهاش اندیشه اش این بود که کار غازی الدینخان
را بسازد

شاید از بد رفتاریهایی که با صفدر جنگ نموده بود دشمن از کین
او آسوده نبود که او را با خود همراه و همراه نموده تنها پای پیشانی

داستان ترک تازان هند

و از همین یکی پایه تختش بازگونی شد زیرا که از هر چیز آمانیه گشت
و ناتوان بود که غازی الدین بی آنکه از جای خود بجنبد یا
آنکه دست از نجاشش درهای جات بردارد لشکر مرآت
را به پیشباز او فرستاد و چون شنید که پادشاه در جنگ
دستگیر شده خودش را بار دو رسانید و شهنشاه گرفتار
را از تحت برداشته او را با مادرش کور کرد و غیرالدین
فرزند جهاندر شاه را بجای او تحت برداشته عالمگیر
دوش خواند

۱۱۶۲ بدینگونه احمد شاه پس از شش سال جهانبا

۱۲۵۴ هردو جهان بین خود را از ویدار جهان ناپایدار

نابینا یافت

عالمگیر دوم

چون غازی الدین عالمگیر دوم را شهنشاه هندوستان ست
فرمان عماد الملکی از برای خود برگزید (ازینجا بجای غازی الدین
عماد الملک نوشته میشود) و لگام کشورانی را بهتر از پیشتر
به دست خود گرفت و چون همدران زو دیها صفدر جنگ
درگزشت بیایه دستوری نیز که هنوز نامش ^{۱۱۶۲} _{۱۲۵۶}
برو بود برآمد همین فرمانفرمانی کشورهای او را به ^{۱۷۵۴} _{۱۲۵۶}
پسرش شجاع الدوله و اگرزشت آن نیز از آنروی بود که کوتاه
کردن دست او را از آن کشورها در آن هنگام تیغش
نمیرید

نه اینکه با خانواده صفدر جنگ که دشمنی داشت چنان کرد
زقارش بویزه در آن روزها با کوچک و بزرگ بچگان
کشور چنان سخت و ناخوش بود که از چشم همه شان

داستان ترکمانان هند

افتاد و چندان نگزشت که بخش بزرگی از لشکر سواره
برو شوریدند و او را گرفته با پای بی پاپوش و سربل دست
بکوه و بازار کشیدند

گویند باندازه دلیر و بی باک بود که با آنکه در آن کنه او را
و مبدم از کشتن میترسانیدند باز زرباش از خشم رانی
و بدگویی وافی افتاد و همه را دشنام های سخت داده
میگفت که شما چنین میدانید که ازین کتاخی جان بد
خواهید برد شما ازین بی آزر می با سر خود بازی کرد
سر انجام افسران لشکر در میان افتاده او را

از دست مردان سپاه گرفتند و بجایگاه خودش
رسانیدند و چون بجای خود آرام گرفت فرمان بکشتن
آن گروه داد و اسب و سامان و خانانان را چنان
بهست ینما سپرد که نشانی از آنان بجا نماند

همنوز دلش از رگبرز آنها آسوده نشده بود که بدگمانی
دیگری گریبان گیر اندیشه اش گشت چه پادشاه در میان
گاه که او بدست دشمنان خانه گرفتار بود فرمود که اگر کسی
اورا به پیشگاه آورده بسپارند تتخواه پس افتاده ایشان را
خواهد شد و از آن نوید اندیشه اش این بود که جان عماد الملک
را از گزند وارهاوند و در راستی میخواست کار خوبی بکند
مگر بد شد زیرا که عماد الملک آنرا بگونه دیگر پنداشت و از
همانجا شنشاه را دشمن خود انکاشته بر سامان نگاهداشت
خود بیفزود

گرفتن عماد الملک پنجاب را بزرگ و بزرگ

چون در میان آن رویدادها کارهای پنجاب اندکی زیروا
شده بود عماد الملک آهنگ بچنگ آوردن آن نمود و
کامیاب نیز شد بدینگونه که چون احمد شاه درانی دارا

داستان ترکنازان هند

کشور پنجاب را از احمد شاه گورکانی درخواست نمود و بفرست
شد فرمانفرمای آنرا از میرنو که یکی از بزرگان مغول و کنار
آن کشور بود نگرفت و پس از آنکه به قندهار برگشت و شنید
که میرنو مرد از آنروی که او فرزند نرینه بخریک کودک
خردسال نداشت فرمانفرمای پنجاب را بنام همان کودک
نوشته بپوه میرنو را بکارگزاری او برگماشت

عماد الملک که کار آن کشور را بدان سان دید در اندیشه گرفتن
آن افتاد و تحت راه پیک و پیام با آن خاتم بنحو
دختر میرنو بکشاد آنگاه بپناه آنکه برای گرفتن دختر و بجا
آوردن آئین سوره دامادی میرود با لشکر از دلی برآمد
و به لاهور رسیده یکایک شهر را آسیمه ساخت و آن
کیبانو را بنحو آگاه خودش گرفتار کرده به دلی آورد
گویند پس از آنکه وی گول نوداماد خود را خورده

خود را گرفتار پنج پیمانی و فریبندگی دید بفرمان رنگ و
ریوپی برده زبان نفرین برکشاد و ویرانی هند و کشتن
مردمش را از خدا خواست

سومین تاخت احمد شاه به هند
چنین میساید که نفرین وی کار گرفتاد زیرا که تا احمد شاه
دزانی از آن رفتار عماد الملک شنید لشکر از قندهار
به هندوستان کشید و بی آنکه بدوشمانی برخورد از پنجاب
گزشته در شش فرسنگی دلی سفید شد
عماد الملک که زمین را سخت و آسمان را بلند دید چاره
کار خود را در همین یافت که بایوه میرنو آشتی کرده
ویرا سفارش کرد خود ساخته روی باردوی دزانی نهاد و
بجان زینهار یافت مگر احمد شاه برای بازیافت پول
گنه کاری خودش به دلی شتافت و آن تختگاه را بیرنج

پیکار گرفت و بی آنکه بهاء یا انگیزه دستی به دستش آید
 از شگفت کاریهای ویرانی و کشتار و یغما آیین نادری
 را تازه کرد و چیزی هم بر آن بیفزود چه اگر درانی در سختی
 بهنجوی نادر نبود لشکرش همان لشکر نادری بود که در دست
 نادر فرمان‌نیر و در دست او سرکش و نافرمان بود و
 از آن گزاشته نادر از دلی بجای دیگر نپرداخت و در آن
 یک بخش سپاه خود را برای بازیافت باز از شجاع‌الدوله
 بر سر او فرستاد و خودش با بخش دیگر بهمان اندیشه
 روی کشور جات نهاد

آنچه افغانان در سرگزشت احمد شاه نوشته اند این است
 که او از دلی بیرون رفت و لشکر که به آگره و تمهرا
 رفت زیر فرمان سپهبد او سردار جهان‌خان بود و
 آنچه هندیان نگاشته اند چنین است که خودش در

بلم کر را که یکی از درهای استوار جات بود پس از
 پایداری سختی که از بارگیان هویدا شد گرفت و ساختش
 را از تیغ گزرانید و از آنجا در دیگر شان را گرد گرفته
 لشکر به متهرافستاد پس از آن آهنگ آگره نموده
 آن شهر را نیز در میان گرفت که لشکر گراما در رسید
 و چون سپاهش تاب برابری آن نداشتند پاره
 شان از پا درآمد و او ناگزیر به همان پولهای که از
 باج و یخا بدست آورده بود بسنده نموده بکشور ^{۱۱۶۱}_{۱۷۵۷}
 خویش برگشت و فرزند خود تیمور شاه را به انا بک
 سردار جهانشان در پنجاب بفرمانفرمایی گزاشت
 سپاه او در متهراکاری کردند که داغ چهره روزگار لشکر
 کشی او شد
 آن شهر از آن روی که بنگاه پرستش گاه های پاک

داستان ترک‌تاران هند

هندوانت پیش آن گروه یکی از شهرهای سرشکاف
است و در آن روزها مردم شهرهای دور و نزدیک
برای بجا آوردن آئین جشنی که بسته بکیش ایشان بود
در آنجا فراهم بودند و در هنگامیکه بادل آسوده و بی
هیچ اندیشه و بیم کار خود می‌پرداختند لشکر درانی آنرا
آسوده ساخت

از همین‌ها که آن لشکر زیر دست نادرشاه بار آمده از
بت پرستی بیزاری جاوید داشته و لهاشان از کینه
بت پرستان پر بوده و چشم‌شان دنبال کشتار و مارش
میدویده برود و آسانی میتوان دریافت نمود که بر
سر آن بیچارگان بی دست و پا چه آورده باشند

درانی درین اوزیر یکی از شاهزاده خانهای گورکانی را برای
خود بزنی گرفت و دیگری را برای پسر خود تیمورشاه نهاد

کرد و چون پیوند خویشی در میان آمد درخواستِ عالمگیر دوم
را پذیرفت و پیش از بازگشت نجیب الدوله را که یکی از
بزرگانِ رویه و بیایکی نهاد و نیکی رفتار نامور بود سه
سالارِ دہلی نمود و او را در نهان بهوشیار فرمود که بیا
کارِ عماد الملک باشد و بداند که گماشتنِ او بر آن
چاکری برای آنست که جانِ شهنشاه را از خشاک
و دشمنانِ او نجات بپا نی کند مگر عماد الملک کاری کرد که
او را باز به هندوستان کشید

عماد الملک در فرخ آباد بود که احمد شاه از هند بیرون
رفت و همدران دم که چشمِ او را دور دید احمد خان
بنگش را که بزرگِ آن سرزمین بود بسپه سالار
برگزید و چون میدانست که آن راهی که پیش گرفته
بیرون از اندازه نیروی پیاپی اوست مراة را که

در آنگاه زورشان بانجامین پله بلبندی رسیده بود بیاری
خود خواند

در آن چند سال گذشته رویدادهای گوناگون در دکن
و گجرات میان پیشوا و صلابت جنگ رخنه‌ده کار مرآت
سخت بالا گرفته بود که پیشوا باز برادر خود رگونات را و به
ماله فرستاد و هم او بود که عماد الملک ازش یاری
جست و یافت چنانکه بهمراهی او آهنگ دہلی نموده
آن شهر را بچنگ آورد و کاخ پادشاهی را که در آن
بود در میان گرفت و پس از کیمه که پادشاه عالی‌گوهر
فرزند خود (که جانشینش بود و پس از آن به شاه عالم
نامیده شد) بگریزاند و بنجیب الدوله نیز رومی بکشور خود
فرمود تا درهای دژ بالا را باز کردند و عماد الملک را پیش
خوانده با او بگونه که با دستوران یش میآمد رفتار نمود

و رکونات را و بیرون دہلی اردو زده بود کہ او را بسوی
چرب تری خوانند

آن سوی چرب تر گرفتین پنجاب بود بدینسان کہ کشور پشاور
پیش از آنکہ بچنگ احمد درانی در افتد چنانکہ گفتہ شد دیر
فرمانفرمانی میرنو بود و در چاکری او مردی بود آدینہ بیگ
نام کہ در نمک شناسی و آشوب انگیزی یگانہ روزگار خود بود
چنانکہ سختین بار بایہ تاخستن درانی بر کشور پنجاب او شد
و آنکہ پیغام خواستکاری از عماد الملک برای گرفتین
دختر میرنو نزد بیوہ او برد او بود و آنکہ فرماندہی آن کشور
را از عماد الملک پس از گرفتاری آن خانم گوئہ بایہ
گرفت باز او بود و ہمچنین آنکہ پس از آن انگیزہ تسخیر
رویدادی شد کہ کشور پنجاب بدست مرآتہ افتاد و از آنجا
باز روی تاخستن ہندوستان آورد و ریشہ بزرگی

داستان ترک‌زبان هند

مراته از یخ برکنده شد هنوز خودش بود
 بسنگامیکه درانی دوباره پنجاب را گرفت آوینه خان بشهر
 دور دست آن کشور گریخت و همانجا بکارهاییکه سرش
 بود میپرداخت تا آنکه احمد شاه از هند رفت و فرزند خود را
 با سردار جهان خان چنانکه گفته شد بفرماندهی پنجاب و ملتان بجا
 پس آن سردار از آنجا که شنود که آوینه بیک از راه
 چاه آن کشور بخوبی آگاه است با او راه نامه نگاری کشود
 و در بند و بست پاره کارهای کشور از او راه جوئی نیز نمود و چون
 از آن کار سودی برگرفت او را به لاهور خواند مگر آوینه خان
 برسد و چون از اندیشه های کجروی خود آگاه بود بجانهای
 بیمناک افتاده سر از فرمان برتافت و بر توسن گریز نشسته
 بکوستان شتافت
 سردار آن رفتار او را از جنبشهای سرکشانه شناخت

و یکده لشکر بدنبال او فرستاد مکرکاری از پیش نبرد
زیرا که آدینه بیگ گروه سیکه را که در میان آن گروهها
باز از گوشه درویشی به پهنه جنگجوی درآمده بودند برگزینیده
دشمن را پاسخ داد و خواست که همان گروه راست
افزار کار سرکشی خود سازد و چون دید که آنان بانکه
پرزورند اکنون را نمیخواهند دست بکار زنند اندیشه دیگر
رگونات را که در نزدیکی دهلی اردو داشت
بگرفتن پنجاب و ملتان خواند و او را در نامه که باو
نوشت از پایان آسانی آن کار بیگمانید
رگونات آنرا از رهبریهایی آسمانی شمرده در دم هوا
شد و به سرهند رسیده فرمانده درانی را که در آنجا
بود از پیش برداشت و ره نورد سوی پنجاب گشته
بی آنکه بدوشمانی برخورد به لاهور درآمده آن

داستان ترک‌ناران هند

شهر را بگرفت زیرا که سردار جهانخان تیمورشاه را
برداشته از نیلاب گزشت و چگونگی را بشاه درانی
نوشت

رگونات را و آدینه خان را (سر صوبه دار) لاهور و ملتان
ساخت و از او نوشته گرفت که سالی هفتاد و پنج لک روپیه
بمراة برساند

آنگاه رگونات را و یکی از سرکردگان مراة را با لشکری
برای یاری آدینه خان آنجا گزاشت و جنگجوی پسر
جی آبابی سندیا را در نزدیکی دهلی رها کرد که هم از
شاهزادگان راجپوت باز بماند و هم اگر کار بیفتد
بکمک آن لشکر شتابد و مله را و بکمر و دتاجی سندیا
را در مالوه گزاشته خودش به پونه برگشت
بر رفتن او چندان دیر نکشید که عماد الملک دتاجی سندیا

را بر ویران نمودن کشورِ روہیلہ آمادہ ساخت و او را بر آن
داشت کہ آن کار را از تاخستن برنجیب الدولہ آغاز نمود
رنجیب الدولہ از ہند در بہمان روز کہ دہلی درستی
بہ ملہ را و ہلکر دادہ زیر نگہبانی او از دستِ عماد الملک
جان خود را رہائی داد کیر بہ بنگاہِ خویش شافت و آن
در نزدیکیہای سہارنپور بود کہ در برین دہلی افتاد
و برود گنگ از روہیلکنہ جدا میشود و ہمدراںجا بود کہ
از آہنگ دہلی سندیہا با لشکر دہلی شنید و چون
تابِ پایداری در خود ندید جای خود را تہی نمود و آنرا
بدستِ یغایِ دشمن و اگر اشتہ خودش در سکر تال کہ
بر کنارِ جایی دشوار گزاری است از رود گنگ پناہ
گرفت و در آنجا تا پایانِ نوحانِ بارش با سختی بپای
و برداشتِ رنجِ بیشمار بسر برد مگر بہاداشِ آن

داستانِ سرکُتارانِ هند

رنجهای ناگوار که کشید در یک کوششِ بسیار سودمند
 کامیاب گردید و آن این بود که سازهای یگانگی بزرگانِ
 مسلمانِ آن سوانه را هم آهنگ نمود تا جائی که شجاع الدوله
 را نیز خانِ قوی کار آورد که او هم رهایی جانِ خود را
 از ترک تازیهای مرته در همین دید که دشمنیِ دیرینه را
 که بنحیب الدوله و گروهِ روپیله داشت فراموش کرد
 دوستی و همراهی آنان را برگزید و بیاریِ نجیب الدوله
 شتافته او را از آنجایی جان آزار رهایی داد
 و تاجیِ سندیا از آن پیوستگیِ بیناک گشته لشکری بفرستاد
 گویند پنت بتاخت و تاز کشورِ روپیله برگماشت
 گویند پنت آن هنگام را در بونذیل کند به گرد آوایِ بده
 هانسی که بخشِ پیشوا بود می پرداخت و از همین روی
 او را بونذیل نیز می گفتند

این سرفراز در بجا آوردن فرمان سندیا کار را بجائی رسانید
 که دست کسی نرسید در میان یکماه و اندی یک هزار و سیمه
 پارچه ده و آبادی از کشور رو می کنند ویران نمود و رو بیگان
 را بسوی کوهستان کزیرانیده بود که شجاع الدوله آگاه گردیده
 باشکر خود از لکنه پور برآمده سمر راه بر بونذیه گرفت و بش
 از نیمه شکرش را پایمال و بازمانده گرینخته را ۱۱۷۲
۱۷۵۹
 تا سوی دیگر رود گنگ و نبال نمود

سندیا از یگروی دید که از دستبرد شجاع الدوله شماره
 شکر ف از سپاهش کاسته شد و از یکسوی شنید
 که شاه درانی از کابل به جنبش آمد پس ناگزیر با شجاع الدوله
 و دیگر بزرگان مسلمان از در آشتی درآمد و آن هنگام
 را پیمانی که پس از آن بسر برده نشد بته گشت
 چهارمین تاخت احمد شاه درانی به هند

داستان ترک تارانِ ہند

ہنگامیکہ تیمورشہ از پیش لشکر مرآتہ برخاستہ لاہور
 را تہی کرد و از نیلاب تاشد احمد شاہ در پرگنہ ہای برین اختر
 خود بہ گوشمال سرکشان میپرداخت و چون کارِ آن سوانہ
 را یکسو نمود از سرکشی ناصر خان بلوچ شنود و چون میخوا
 کارِ او را نیز گبوند و لخواہ انجام دہد ناگزیر آہنگش برہانید
 مغان و پنجاب بدیر کشید تا آنکہ کارِ آن سوانہ را بائین
 آورده از راہ شکار پور خود را بہ نیلاب رسانید
 ۱۲۵۹ و از آنجا بسوی پشاور کوچ نمودہ از آبِ سند
 گزشت و بہ پنجاب درآمد و مراکھان بی آنکہ از درِ پیکار در
 آن کشور را تہی نمودہ پس نشند

گویند در آنروز ہا کہ آوازہ آمد آمدِ درانی بہر جای در پیچید بود
 شاہنشاہ ہم با او و ہم با نجیب الدولہ نامہ نگاری می نمود
 و یکی از آن نامہ ہا بدستِ عماد الملک افتادہ اورا بیشتر

از آن روی که بکردارهای خود آگاه بود اندیشناک ساخت چنانکه
در دم فرمود تا سخت انتظام الدوله را از همین که در آن
کار دستی داشت با آنکه خویش خودش بود در راه
نابودی پیشبگ پادشاه ساختند پس از آن سرپادشاه
را بریده تنش را از دریاچه کاخ پادشاهی برود { **بیت**
جنا انداختند و نبیره کام بخش را (ماش محی السنه)
بجای او بر تخت نشاند او را شاه جهان دوم خواند مگر
اینکه پادشاهی او هرگز پای نگرفت زیرا که فرزندش نشاء
ناکام پس از آنکه بفرمان پدر هنگامه تختین عماد الملک که
بیاری مرته برپا نمود از دلی بگریخت و چون از کمک
نجیب الدوله و مرته نومید شد افتاد بدست شجاع الدوله
و او آن شاهزاده را دست افزار کار خود ساخته برپا
جنگ با میرجعفر که با انگریزان در ساخته بود به جنگان فرستاد

داستان ترکنازان هند

و هم او پس ازین بخت برآمده شاه عالم دوم خوانده
میشود چنانکه چگونگیش اینک از زبان کلک داستان نگار
خواهد گزشت

باری چهره کارها در دلی پس از آن گروهی که تحت
روی داد بگونه آشکار شد که خود عماد الملک بشدر
دروائی در افتاد و بهتر همین دید که خود را از میان کنار
کشید و به راجه گروه جات پناه برد تا به بسند کار
مراته با ابدالی بجای خواهد انجامید

سیوراجل او را در یکی از دژهای جات جای داد و او
در همانجا بود که مراته و درانی به فرزند

در آن هنگام در هندوستان همراه دو سردار بزرگ
مراته (دماجی سندیا و مله راو بلکر) سی هزار سوار بودند
همه از آن گروه بودند

بلکر پس از رسیدن درانی به پنجاب به سیوراجمل نوشتند
که چنانکه بتواند از گروه جات بیاری او بفرستد و او هم
بفرستادن کمک زبان داد مگر از بیم شکر درانی بجای آورد
احمد شاه هم برای رسیدن بفراوانی خورا
از جفا گزشت

سندیا و بلکر هر یک با نیمه آن سپاهیکه گفته شد بچند
فرسنگ از هم دور بودند که پیشانی یک لشکر درانی
بهر درختین برخورد و او آنرا بنه لشکر درانی پشت
اندک زود خوردی نموده برکناره باختری جفا راه گیریش
گرفت و از بسکه دهگانان و دیگر مردمان از دراز و تنگ
او بسته آمده بودند همه جنبشهای دشمن را از او پنهان
داشته نگاهبای رفتار او را بدرانی میرسانیدند و ثأ
از همین یکی و از همین گونه کار گزاریهایی خوب نجیب الدوله

داستان ترک‌ناران هند

آمنایه سود برداشت که بادل آسوده نزدیک دلی از آ
گزشت و یکایک ریخت بر سر سندیا و او را چنان
سراسیمه ساخت که راه گریز نیافت و خودش با
هنر ارتن از لشکرش کشته بر خاک افتاد
بلکه که از آن شکست شنید جای ایستادن ندید و
لگام اسب گریز را هیچ جا باز نکشید تا آنکه بدانشوی
آگره رسید و آنجا برای آنکه دمی تازه کند فروکشود
هم آنجا شنید که بارخانه سنگینی به نگهبانی سوار
احمدخان بنگش باردومی درانی روان است پیش ازین
بگزشت و پاره از آن را یا تباه کرد یا گرفت و برگشت
و تا سکندره که خاور جمنا است جایی نیاسود و چون به
فرویدن چنبل رسید چنان پنداشت که اکنون از هر گونه
کرندهی دور است مگر از رسیدن آگهی آن را برنی افروز

بنه سپاه درانی یکدسته جدا شده کوهپای پی و پی خود را
باورسانید و چنان تیغ برشکرش نهاد که بیشتران کشته
شدند و خودش نیمه جانی بدربرد

رگونات راو که بسی پیش ازین هنگامه با به دکن رسید
با آنکه کشور پنجاب را برای مرآت گشوده بود باز نزد کاروان
کشور آبروی نفوذ زیرا که سداسیوراو (سیرجی آقا که بود
باجی راو بود و او را همه نویسندگان هند و فرنگ
(بهاو) نوشته اند و من نیز چنان میگویم) از فیروزیهایی
که تازه در جنگهای دکن یافته و فراخیهایی که کشور پیشواو
بود بر خود میباید و بر همه میباید و به رگونات راو سر کو
میداد که من گنجینه مرآت را مالامال نمودم و احمد نگر
را بیفزودم و تو بجای آنکه با پارخانهای یخسار گردنی پیش
از یکصد لکروپیه (بیت و پنج کروور تومان ایران) وام آورد

داستان ترکمارانِ هند

رگونات راو از اینگونه سز نشها دلش بدر آمده
گفت که اگر پس ازین هیچ شکر کشی در پیش آید بهتر است
که کار سپیدی آنرا شما بگردن گیرید
بهاو آنرا پذیرفته بود که آگهی تباهی سپاهِ مرآت بهنگامیکه
پیشوا برکنار رود منجرا اردو زده بود بگوش او رسید
بهاو از پیشوا دستوری خواست که بهمراهی و سوار
راو لشکر به هندوستان کشد دلی را بگیرد و افغانان را
بدان سوی نیلاب براند و آبروی ریخته مرآت را دوباره بر
روی کار آرد و چون درخواستش پذیرفته شد سرا پرده
جنگجوی بیرون زد

در آن هنگام پایه پادشاهی مرآت بپایان بلندی رسیده
بود دامن کشور ایشان بسوی برین تا به نیلاب و کوستان
همایا کشیده و بسوی فرودین تا نزدیک پامان این ادیان

رسیده بود و از سرباپای آن زمین بجز کشور اود هر کجا
که در دست خودشان نبود با بکارشان بود و پس از آن
روی بفرود نهاد چنانکه گویا همدان روز که دتاجی سنیا
با لشکرش از دست سپاه درانی از پای درآمد آغاز
پایین گرفتن کار آن کرده بود زیرا که پس از آن کجا
سربلند کردند بیک توتسری با خاک یکسان شدند و بهاء
که با آنهمه فراوانی سامان بزرگی و کوس و درفش پوشاک
آهننگ هندوستان نمودیش یکی از پیروان سنیا نبود
گویند از سر پرده های فراخ بلند پایه و خرگاهها
زربفت گراندیه و دیگر ساز و سامان شاهانه هرگز پیش
از آن اردوئی بشکوه مندی آنکه بهاء برای گرفتن
هندوستان بیرون زد از راجگان مرآت برپا نشده بود
گزشته از آنگونه فراخی های دستگاه خسروانه و

داستان ترک‌تازان هند

زیبایی دوشه سپاه که در آرایش از روی کرده پادشاه
 مغول بود پیش از آن لشکرشان از چربک مردمان جان
 از آن یغماگر برون نبود و در آن بسنگام ده هزار پیاد
 آراسته همه تخته‌ایاب و آموخته باین لشکر اروپاییان
 که تازه به یالوده‌های خاوری و باختری هند پاتابه کشاده بودند
 در اردوی بهاو بود و همچنین بیست هزار سوار گزیده و پونجا
 تنومندی که بر ازان پوشاه هند در زبردستی می‌چربید
 بجز آنان که بگونه پیش بودند او را همراهی نمودند
 اگرچه بالاجی را و پیشوا بیشتر سپاه مرآت را پیش خود گزشت
 مگر چونکه همه سوارانی که با لشکر جابجا پرانده بودند محاش
 که همه زیر درفش بهاو درآیند بسوز اردوی او از رو
 چنبل نکرشته بود که شماره ژرفی از سپاه مرآت زیر فرمان
 سپه‌کشان آن گروه نزد او فراهم شدند

ملهر را و ملکر جنگجوی سنندیا و حاجی کاکوار و گوبند پنتا بودند از
سرداران نامور آنان بودند و بجز آنها بسی از افسران و
سرهنگان مرته بدان اردوی بزرگ پیوستند که یاد نمودن
نام همه مایه درازی سخن است جز آنکه ازین یکی نمیتوان
گزشت که درو هم کیشی رگهای همه هندوان را بهمنش و
خونشان را بجوشش در آورد چنانکه راجه گان راجپوت
تیپ های لشکر خود را بچاکری بهاو فرستادند و دیگر هندوان
زقار آنان را پیروی نمودند

سیوراجل نیز با سی هزار تن از مردم جات بدیدن اردو
بهاو آمد

برخی نوشته اند که ملهر را و ملکر جنیش انگیز آن یگانگی شده
مگر اینکه بسر رسید زیرا که رنگ آن لشکر کشی بدیده آن
پیر سالخورده آزموده کار جهان دیده زیبا و پسندیده نیامد و

داستان ترک تاران هند

بهاو را گفت که شما با این سپاه چندانکه گران تر هم شود
 برگز با لشکر دُرانی که زیر دست سپه کشی مانند نادر شاه
 بار آمده بجنگ روبرو برخواهید آمد بهتر از همه این است
 که آنچه زنی و بچه و بار و بنه که دارید با توپخانه و لشکر پیاو
 در درگاه الیار یا هانسی بگذارید یا آنها را دوری از درگاه
 من بیارید و به نگهبانی من بپارید و به همان شیوه
 که همیشه در جنگ بر دشمن سر آمدید با دُرانی پیش آید
 سواران هراته را دسته دسته بهر سوی پراکنده کنید
 تا همه جا پیرامون سپاه دُرانی و آمده دست به یغمار کشند
 و راه آمد و شد خوراک و آگهی را بر اردویشان بند نمایند
 و یکدم آنها را از اینگونه رفتارهای دروانه آسوده نگزارند
 تا نفعان تابستان در رسد که در آن هنگام اگر از شان چیزی
 بجا مانده باشد سرخوش خواهند گرفت و اگر چنان نکنند

گرما کارِ نشان را خواهد ساخت

بلکه ره آموزی ایلمانی جات را پسندید مگر بهاو که هم از
رگبزر فیروزیهای پیشین خود کله داشت پربادتر از مشک
دمیده و هم از دلسوزیهای دیرین خود که افروخته آتش
رَشک برهنگر بود از رگبزر او دلی داشت ناشادتر از
شکارِ رمیده نابخروانه سر از آئینه اندر زهای سودمند بازو
و چون ابراهیم خان گاردی بسرکردگی توپخانه و ده هزار
پیاده آراسته در لشکر او بود و آن سردار سخت یکی
از سرکردگان فرانسه بود و پس از آن روی از چاکر
آن گروه بر تافته بنوکری پیشوا درآمده بود و در جنگ های
با صلابت جنگ هنرما بهویدا ساخته بود بهاو به پشت گرسه
نویدهای او که مرغِ فیروزی بدام ما خواهد افتاد زبان بیادگر
سیوراجل نیز بر کشاد و رفقا خود را در راه با او بد نمود

داستان ترک‌تازان هند

سیوراجل آن هنگام همه آنها را در دل گزشت تاپس
از گزشتن دلی که ساخوش بیش از یکشت افغان ابد
نبود و چون آنجا بهاء بدستش آمد کار خود را کرد بدینگونه که
چون دلی گرفته شد آن انبوه سستبر که همراه بهاو بود در
چند روز گردوبر آن تکتگاه را از هر چه بود پاک نمود و نمونه
تنگی نمودار گشت و از همه بدتر تنگی پول بود آنهم چنان سخت
که با آنکه بهاو دو کرو روپیه (هشت کرو تومان پول ایران)
همراه آورده بود و سه کرو رو دیگر هم بلکه و برخی از سرداران
دیگر برای او بهم بستند باز برای افزایش گنجینه فرمود تا شش
های دربار و هوازیهای خسروی را که همه زراندود و ستم‌مرد
بودند ویران نمودند و همچنان رفاری نیز با تخت شهنشاه
که بسیار گران بها بود برای جدا کردن زر و گوهرهای آن
هویدا ساختند

بر سر این کار ملکر و سیوراجل باندز او زبان کشا
گفتند که این کار چنان از خوی مردمی دور است که
ترک تازان ایران و افغان پیرامون آن نمکشند و نیکند
خود را برای بازیافت سود اندک نفروختند پس بهتر
که شما هم خوی بزرگان را کار بسته از آن پرنیز ناید
بها و ضرر آنکه گفتار ایشان را بخیز نگرفت از سر نشاید
نایسند نیز دلهای شان را رنجانید و ازین هم که پس از
آنهمه ویرانی برای گداختن سیم و زرهای در و پیکرها
سرایهای جهانبانی و آوند های زرین و سیمین خسروانی
میش از هفده لکروپیه (سه صد و بیست هزار تومان پول
ایران) بدتش نیاید پشیمان نگردید و سیوراجل چنان
از او شکسته دل شد که تا یکد و نامه از بزرگان مسلمان
باو رسید بی آنکه بخش خود را آشکار کند اردو

داستان ترک‌تازان هند

اورا ول کرده سرخوش گرفت

راجگان راجپوت نیز چون نوشته‌های بزرگان مسلمان را
یافتند از دوستیهای پیشینه که با آن گروه داشتند
نوشکرهای خود را واپس خواندند

بهاو چون دلی را گرفت میخواست وسواس او فرزند پیشوا
را بر تخت آن شهر نشاند و او را شنشاه هندو
خواند و شجاع الدوله را دستور او گردانید مگر آندم راست
نگاهداشت و آن کار را به هنگامی گزاشت که افغانان
را بدلتوی نیلاب رانده باشد و چون آب جمن از گز
نوغان بارش بسیار سرکشی مینمود ناگزیر بود که چندی
در همانجا بماند

بدست آوردن احمدشاه درانی دل شجاع الدوله را
در میان آن رویدادها احمدشاه درانی که از رکنرنوغان

بارش برو بروی انوشهر که بر کنار آب گنگ و نزدیک
خاک اود بود اردو داشت آملایه سود بهره روزگارش
شد که دلش میخواست و آن بدست آوردن دل شجاع
و رو بخود کردن او بود چه رام ساختن او بگونه که نجیب
بود اردو روی بسیار دشوار می نمود یکی آنکه دشمنی او
با مرآت چنان پر زور نبود که با بدخواهان بسازد دیگر آنکه
دوستی او با شاه درانی چندان بسیار نبود که بهمراسی
او بر دشمنانش بتازد

چنین مینماید که اگرچه از آن روی که پدرش صفدر
پیش از آن بر دشمنان شاه جنبشها نموده بود دلش
از سوی او میان بیم و امید بود مگر از رهگزین هم کشی
باز دوستی شاه در نگاهش برتر می نمود چه در همان
روزها که شاه بمیانجی نجیب الدوله با او نامه نگاری

داستان ترک‌تازان هند

آغاز نمود بهاو نیز هم راه را از و نیاز با خودش کشود و
 هم او را در پرس و پاسخهای که با شاه داشت می‌باز
 فرمود و او همه آن نامه‌ها را (چه ویره خودش و چه
 بنام شاه) با بزرگان مسلمان و کسانی که میان او و شاه
 می‌انجی بودند در میان می‌گذاشت و پاسخ همه را بکمال
 ایشان می‌گذاشت و سرانجام با آنکه بهاو از نوید هاییکه
 او را دستور بزرگ و سوار او خواهد ساخت در بارگاه
 باو نمود باز یگانگی با شاه را برگزید و از مرآت بیگانگی ویره
 مکر آنکه زنجیره پیک و پیام را که با ایشان داشت
 { کیماره از هم نبرد }
 احمد شاه که بستیری نجیب الدوله در کوششهای خود
 کامیاب شده بزرگان مسلمان را رنجور کرد نگران آن
 بود که زود بارش کم شده آید و رودخانه‌ها فرو نشینند

آنگاه بجنبش درآید که یکایک شنید که بهاو میرزا جوان بخت
پسر عالی کوهر را بر تخت دہلی نشاندہ شجاع الدولہ را
دستور بزرگ شہنشاہی خواندہ و ناروشنکر راجہ بہادر
را با ساخلوی و در وژ بالا گزاشتہ خود و فرس شہر آشوب
بسوی کوچ پورہ کہ بر کنار رود جمنا و شہرہ فرسنگ بالا
دہلی افتادہ برافراشتہ است

چون آنجای در دست یکی از افسران نامور درانی بوشتا
از شنیدن آن آگہی یتاب شدہ با آنکہ ہنوز آب جمنا
بی پایاب بود اردوی خود را بجنبش درآورد و در کنار رود
پی گزرگاہی کہ پایابش چندان گود نباشد میگشت کہ
شنید بہاو آنجای را بہ توپ بستہ و ساخلوش را
از پای درآوردہ و چون از آنجا کہ خودش بود تا آنجا کہ
آن گزند جان آزار دوچار یارانش شد بیش از رود

داستان ترک تاران هند

در میان نبود یتابیش چنان بالا گرفت که بی باکانه بجای
 که شش فرنگ بالای دلی بود آب زد و با آنکه بسیار
 از سپاهش در آب فرو رفتند باز با بیشتر مردان لشکر
 بدان چستی و چالاکي از آب گزشت که بها و بی آنکه بدان
 سرگزشت آگهی یابد ناکهان دشمن را برابر خود آماده کار
 دید چنانکه بامداد روز دیگر لشکر پیش جنگ
 هر دو گروه بهم رسیده جنگ خونریزی میانشان
 دست داد مگر چون از هم جدا شدند هر دو شان فیرون
 را بهره خود می شناختند

پس از آن مرا تگان جنگ و گریز نموده خود را به پانی پت
 رسانیدند و بهمانجا نشسته گرد خود شکرها بر افراختند
 و پیرامون آنها را بکنده که چهار گز گود و هفده گز پهن بود
 استوار نموده گردا گرد اردوی خود و ده پانی پت را

برنجیرهای توپ آراسته و استوار ساختند
احمد شاه میخواست در دم دست بکار زار زند مگر از آنکه
سپاه دشمن و انبوهی توپخانه او شتاب را در آن کار
درست ندانسته روبروی پانی پت میداخت و کرداگرد
ارووی خود را به خرابست استوار ساخت
در شماره لشکر و لشکریان به او میان آن نویسندهگان
هم که نگارش شان نزد بنگران سترک است یکدیگر
هویدا نگشته
اگر چه پاندهزار هم نوشته اند مگر کسی کمتر از سید
هزار نه نوشته
لشکر شاه را نوشته اند چهل هزار افغان و ایرانی بود سیزده
هزار سوار هندی سی و هشت هزار روپیه و دو هزار
سواره و دو هزار پیاده هم با سی چرخ توپ همراه

داستان ترکسازان هند

شجاع الدوله بود و این همه پیش از نود و پنجاه رقیست که
همه در آن گیرباندند

بها و گویند را و بندیده را فرمود تا چندانکه بتواند از کنارها
پایین جفا لشکر فراهم کرده راه خوراک را بار دوی
شاه بند نماید و او با ده دوازده هزار سوار مرته در میت
فرستکی و نهاله اردوی دزانی فرود آمده سپاه خود را برگرد
و بر آنسوی بخش نمود

یکی از نویسندگان مامور انگریز مینویسد که چنین مینماید که
بها و سواران جرّه خود را به سوی های دیگر نیز برای چاه
کار نامزد ساخته بود زیرا که چندان نگرشت که چنان تنگی
سختی در اردوی شاه پیدا شد که با آنکه افغان ها آنگونه
گنده جنگی و بهره پرکاری را که ویژه مرته بودند نمی پسندید
به همچنان کاری ناگزیر شدند چنانکه سر بهنگان شان

با دسته‌های لشکر ایشان به روی تاختند و کوشش آن
گروه را در آن باره نابود ساختند

از آنها یکی عطائی خان برادرزاده شاه ولی خان که دستور
بزرگ شاه درانی بود شامگاهی سوار شد و تا پایان شب
بیت فرسنگ راه را بریده با مداوان به اردوی گنده
راو رسید و مانند آسیب آسمانی ناگهان بر سر آن
گروه ریخته پاشان اکشت و بوندیه یکی از برخاک افتادگان
پس آن پهنه‌های گشاده بدست درانیان در افتاده‌ها
کار را که به او برای ایشان پسندیده بود ایشان برآورد
او برگزیدند و آن کار را چنان پاکیزه بانجام رسانیدند
که با آنکه مراخان هر روز و هر شب بر یابوهای خود سوار شده
میرفتند و بهر دبی که میرسیدند برای بیرون آوردن
انبارها زمین‌ها را می‌کافتند و برای همدست نمودن آنها

داستان ترکنازان هند

خانه ها را می شکافتند و تیرهای آنها را بیرون آورده همه را
بریا بویا بار کرده بار دوی بها و میشتافتند و پیش از آنکه
روز روشن شود بجای خود میرسیدند باز در اندک روز
از رکبزر تنگی همه چیز کار بر بها و چنان تنگ شد که بر سختی
دشواریهای روزگار خود آگاه گردید زیرا که راه آمد و شد
آنها نیز بریده شد

گویند از گنجینهائی که در نهان باو فرستاده شد آن که
از دهنی بود بدست وزانی افتاد و بدرهم هایش همی کشته
گشتند و از آنان که سبورا جل و راجگان راجپوت نزول
روانه کردند و باو رسید بیش از یک کروڑ هند بود که
(چهار کروڑ تومان ایران) باشد

تا هنگامیکه در پانی پت که اندرون لشکر کاهش بود سر
از چیزهای خوردنی بدست آمد نگذاشت دشمن از تباہی

روزگارش آگاه گردد و چون در پانی پت هم چیزی نماند
شکرش از گرسنگی بجان آمد و با آنکه ز دو خوردهای روزانه
در کار بود سه بار بر روه های درانی یورش بردند مگر اینکه
سودی بهره کردارشان نکشت

از میسوی سپاه درانی بوشه مسلمان بند بار بار بمیانجی
سرکردگان خود از شاه دستوری جنگ و تاختن بر لشکر
دشمن میخواستند و چون از پنج ستیر و آویرهای
هر روزه ستوه شده بودند سخن شان این بود که اگر
امید فیزی و چیرگی هم نباشد یکبار دست از جان ^{دشمن} بکشند
بهتر است از برداشت رنجهای هر روزه و پانچ شاد
در برابر بایشان چنین بود که شما در هر کار آزمودید که
بگونه دلخواه خود رفتار کنید مگر این یکی را بمن و اگر ارید
چه این کار جنگ است و شما از نیک و بد آن

داستان ترک‌تازان هند

سرشته نذارید من خود در وادین فرمان جنگ بهنگامیکه
آن را درست شناسم یکدم درنگ نخواهم نمود
احمد شاه تارِ سرخ کویلی داشت که جلو اردویش افروخته
بودند و همیشه پگاه و شامگاه برای خواندن نماز و خوردن
شام در آن میرفت و بهر روز از بام تا شام بر آب
نشسته گرد اردوی خود می‌گشت و بکارهای سازشگر
و سامان اردو رسیدگی مینمود و به پیرامون لشکرگاه
دشمن برآمده از جنبشهای او نیز آگهی بدست میآورد و بر
روی همرفته روزی نبود که از بیت فرسنگ راه کمتر سوار
کند و هر شب از لشکر خو پنجه‌ار سوار گزیده را میفرمود
تا در نزدیکیهای اردوی دشمن ویدبانی کنند و بازمانده
را دسته‌دسته بهر سوی میفرستاد تا راه‌ها را از آمد و شد
دوستان دشمن بند سازند و سرگردگان لشکر دهند

را میفرمود تا با مردان خود در چادرهای خویش آسوده به
خسبند و بدانند که او نخواهد گزاشت که بایشان گزند
برسد و چون هنگام خواب خودش میرسید در خوابگاه
خود با چکمه مشلوار و با افزار جنگ میخفت و همیشه
یک اسب زین کرده و سینه زده بر در چادر خوابگاهش
بسته بود و فرمایش بر همه لشکریان خودش چنان
روان بود که هر چه میفرمود در بجا آوردنش یکدم دیر
دست نمیداد

در آن میان به او از چند رهبر انگام شکیب از دست داده
بود تخت اینکه در یکی از یورشهایی که بر اردوی
دشمن برد پس از پایداری بیناکی که از هر دو سوی
روی نمود هنگامیکه نزدیک بود بر دشمن چیره گردد
بلوت راو که دستور بزرگ و دوست سترگش بود

داستان ترک‌تازانِ سند

پیشِ رویشِ بزخمِ گلوله تفنگ از پای درآمد
 دیگر آنکه شماره شگرفی از لشکریانش که از زور گرسنگی
 خود را در دم واپسین میدیدند برای آنکه برای خود و
 زن و بچه خود که همراه داشتند چیزی بدست آرند دل
 بمرگ نهاده شبانگاه از اردو بیرون آمدند و سرانجام
 بدست دشمن افتاده گردشان را گرفتند و تا یکی انجمن
 شان را مانند گوسفند سر بریدند

دیگر آنکه درخواست های او که درباره آشتی با شاه از دست
 کاسی رای به شجاع الدوله داده شده بودند همه بنویسد
 برخوردند و کاسی رای یکباره آب پاک روی دستش ریخت
 چه شجاع الدوله (شاید از اینکه بهاد و دستوری بزرگ دلی
 را بنام او کرده بود) بسیار خواهشمند آن بود که میان
 بهاد و شاه آشتی دست دهد و در آن باره کوشش

بیاری هم نزد شاه نمود مگر پاسخ شاه بفراین نبود که مسلمان
هند خود دانند که با مرآت آشتی کنند یا نکنند من از آن
خود باز نیکردم

چون کار بدینجا رسید نزدیک بود که شماره آشتی خوا
بر جنگجویان بچرب و کار بگونه دلخواه شجاع الدوله چهره نبرد
مگر بر سر هر نامه که از بها و کشاده می شد نجیب الدوله
دو شمانی مینمود و مغر بخش با همه این بود که پیش از آنکه
مرآت بی پا شود و از زور بیفتد اگر احمد شاه از هند بیرون
رود مسلمانان هند دیگر روی بزرگی را هرگز در خواب هم
نخواهند دید و از اینگونه گفتگوها چندان نمود که همه در پایدار
جنگ با مرآت کیدل و بهیای شدند و چون کاسی را
آن چگونگی را به بها و رسانید او بیش از آن درخواه
سرواران خود را نا پذیرفته نپسندید و درین بار که از اینکا

داستان ترک تازان هند

شنید که همگی مرا تکان آماده اند که مردانه در پهنه ناور دجان
 دهند و از خاری مردن از گرسنگی برهند دست و
 جنگ داد و فرمود تا آنچه در انبارها بجا مانده بود بر همگی
 بخش نمود که دست کم آن شب را یک شکم سیر بخورند
 و در پایان همان شب پیش از آنکه سپید
 ۱۱۶۴ } برود با همه سپاه باهنگ کارزار جنبش نمود
 ۱۶۹۱ }
 جنگ یانی پت

بها و در همان پایان شب از دست خود نامه بجاسی
 نوشت بدینگونه که پیمانه تالش پر شده است و گنجایش
 یک نوبه دیگر ندارد اگر کاری از دست برمیاید در همین
 بکن وگرنه بزودی پوست کنده پاسخ ده که ازین پس
 برای نامه نگاری و گفت و شنید هیچکامی بدست نماند
 کاسی را و در دم شجاع الدوله را بدان نوشته

آگاه ساخت مگر بپردازم که آن آگهی بدو رسید پشرونگ
او نیز فرارسیدند و او را از جنبشهای مراثی که اینک
آماده برون تاختن اند آگاه نمودند

شجاع الدوله بنزد شاه شتافت شاه که در خواب
بود تا چشم کشود پرسید که چه روی داده و چون آن
آگهی را شنود دردم بر اسب آماده خود سوار شده
رو بارووی دشمن راند و فرمود تا شکر نیز از دهنال
او روان شوند مگر در راست و دروغ بودن آن آگهی
دش یکسو نشد تا پس از آنکه نیم فرسنگ راه دروید
و چون درآدم سپیده خوب بالا آمده روشن شده
بود بحشم خود ردههای دشمن را دید و بگوش خود آواز
توپ او را شنید پس غلیانی را که سواره در دست
داشت و میکشید به غلیانچی داده روی به شجاع

داستان ترک‌نژادان هند

نمود و با پایان آرمیدگی فرمود آرمی پیادگان شما آگهی دتی
بدست آورده بودند آنگاه فرمان فرستاد که مردان سپاه
در جنبش شتاب نمایند

بهاو توپخانه و زنبورکخانه را با شمشیرچیان و سپاه ابراهیم خان
گاردی بجلوداری همان سردار پیش انداخت و سواره دواجی
گاکووار را در پی آنها آراسته ساخت و خودش
بهمراهی وسواسرا و جسونت را و پوار شمشیر بهادر مله‌را و
هکر جنگجوی سندیا و دیگر سرداران نامور مرآت و سوارانش
از دنبال آنان همیراند که سپاه مسلمان نیز رده آرای
پسته رزم آزمائی شده پای پیش نهادند و بگونه رزم آزما
شدند که توپخانه ایشان از پیش و شاه ولی خان با شکر
افغان از پس آن بود و حافظ رحمت و دوندی خان ^{سله}
با احمد خان بنگش و امیر بیگ و برخوردار خان به دست

راست باو بودند و شجاع الدوله و نجیب الدوله با سپاه
رومیله بدست چپ جای گرفتند و شاهپسندخان با
یکدسته سوارگزیده افغان در دنباله دست چپ ایستاده
شدند و احمدشاه بر در همان چادر سرخ خود که پیش ازین
بر پیشانی اردو و اکنون بر پاشنه آن افراشته بود
سواره و رانداز جنبشهای هر دو لشکر را میستود
اگرچه هراته هنوز دور بود که دست بشلیک توپ کشود
مگر لشکر مسلمانان همینکه بدشمن نزدیک رسید دست
به توپ اندازی یازید

بدشمنان جنگ از هر دو سوی با توپخانه آغاز شد و
رویه های هر دو لشکر یکدیگر نزدیک گشت مگر اینکه مسلمانان
شاید از آن روی که توپخانه درستی نداشتند یا از رگبزرگ
چندان توپخانه را بکار نبردند و بچالاکي چنان خود را نبرد

داستان ترک تاران هند

دشمن رسانیدند که گویند کلوله توپ شان از بالای سر

ایشان میگزشت

پس سختین مردی که پای بجنگ پیش گزاشت ابراهیم خان
 گاردی بود که اسبش را بنزد بهاو رانده سرفرو داد و
 گفت که شما همیشه میرنجیدید از اینکه من پای سخت میگردانم
 و نمیگزاشتم تخواه سپاه سپرده بمن یکماه پس اقدام فرماید
 آن روز است که خویهای آن کار بر شما روشن گردد
 آنگاه به پشت بندی تیپ و حاجی گایوار در فشی بدست گرفته
 شکر خود را فرمود که دست از شلیک توپ و تفنگ بردارند
 و بانیزه بر دشمن تاخت برند

آن تاخت بر خور و به رو بیگانی که بر پهلوی راست آن
 شکر درانی بودند که سردار شان شاه ولی خان بود و آن
 تاخت در درشت خونی و سخت روئی چنان بود که در دم جوی

آنچنان جنگ خوریزی شد که نزدیک هشت هزار رومیله
و نیمه سپاه کاروی کشته و زخمی بر خاک افتادند و با
آنها پایداری و تنومندی که از رومیگان بهیودا گشت
باز ندانسته کاری خودشان مایه آن شد که از آیین
افتادند و بازوی راست شاه ولی خان که در دل سپاه
درانی جای داشت از کار افتاد که بهاو با وسواسرا و
و گزیده سوار مرآتہ براو تاختن نمودند و دوباره بهنگام
تیز و آویز گرم شد

عطائی خان کشته گشت شاه ولی خان که برادرزاده دیر
خود را پهلوی خود بر خاک افتاده دید با آنکه توی آهبن کم
شده بود از اسب فرود آمد و پیاده بسوی دشمن دو
همد راندم درانیاں جای تہی کردند و بخرچین
از یاران مہربان با شاه ولی خان نماند

داستان ترکماران هند

شجاع الدوله که در آنگاه پس لشکر او بود از زورِ گرد
و خاک نتوانست دید که در آن سرزمین چه میگذشت و
چون دید که آواز اسب و مرد که از آن گلزمین بلند میشد
کیباره فرونشست کاسی رای را برای پژوهش آنجا
فرستاد

کاسی رای چون بدانجا رسید آن دستور بزرگ را
پیاده و در پامان نوبیدی دید و همی شنید که مردان
خود را باو از بلند سرزنش کنان میگویند ای مردمان
بیخرد گویا شما از پشت بچک کردن این اندیشیده‌اید
که بزاو بوم خود زنده و تندرست خواهید رسید مگر اینکه
چنان نیست که گمان کرده‌اید زیرا که خانه‌های شما آفتاب
دور است که کلاغ هم استخوان شما را بدانجا نتواند
رسانید اگر چیزی باشد که مایهٔ رهایی جان شماها تواند

باز همپانی و ایستادگی امروز شماها است در جنگ دشمن
 پس در آنیان چشمش به کاسی رای افاده گفت خوت را
 زود به شجاع الدوله رسانیده بگو اگر در دم پامی بیاری من
 پیش نگراری من از دست خواهم رفت
 جای اندیشه است که شجاع الدوله چه در سر داشت که
 با آنکه آن پیام باو رسید از جای خود نه جنبید مگر اینکه
 احمد شاه که چشمش از جنگ گاه برداشته نشده بود تا دور
 خود را بدانگونه تنها و بیکیس دید سپاه کشیکخانه خود را
 با همه لشکر که از نوکری برگشته بودند فرمان یورش
 داد و آن گروه بی آنکه میان فرمان او و جنبش ایشان
 یکدم درنگ دست دهد بسوی رزمگاه شافتند و
 یکدسته دیگر آنان را فرمان داد که چرخ برنهند و از
 بازوی دشمن سر درآرند

داستان ترک‌تازان هند

نویسندگانِ فرنگ در اینجا شگفتی خود آشکار نموده می‌گویند
 که چون تا هاندم مرآت خود را فیروزمند میدانست و
 در دانت خود نیز دست اندیش بود این جادوگری
 و چشم‌بندی از کجا رخنه‌و که در یکدم چهره رزمگاه
 بگونه دیگرگون شد که مایه شگفتی جهانیان گشت و در
 اینست که اگر بیدیه راست بین تحرّیته شود دانسته
 خواهد شد که در هر گلرینی که مردان آب سرد و گوشت
 چرب و نان گندم خورده برینی با مردانِ برج و پان
 خورده فروزینی دست و مشت بیکدیگر درآوینند و گرچه
 در شمار از سه یک آنان نیز کمتر باشند باز اگر جز
 آنچه روی داد آشکار می‌شد مایه شگفتی می بود
 باری آن شکر درانی فرامسید و از دوسوی دشمن را
 در بر و بکار گرفت که یکایک مرآت‌گان که بادشاه

و خنجره و کار و و شمشیر گرم پیکار بودند پشت بخت
دادند و روی بگریز نهادند و زمین زنگاه از پشته‌های کشته
ایشان سیاه گشت و سوار و پهلوی بهاو بیک خشم
کاری بر خاک افتاد و بهاو بر اسب تازی تازه دم نیز فگار
سوار شده درباره رها نیدن زنان پرده سرای خود پتغای
به مهر او هلک فرستاده از میان در رفت و در دم ناپید
شد

افغان تاشش فرستک گریختگان را و نیال کرده بهر که
دست یافتند بنجاش سرگون ساختند و آنانکه از دست
اینان جان بدر بردند از ستمانی که کرده بودند بدست
کیسه خوابی و بنگان از پای درآمدند
شماره بزرگی از زن و بچه و مردان مرا که ده پانی پ
را پناه گرفته بودند افغان و آتشب ایشان را گرفته باده

داستان ترک‌تازان هند

همه را بیرون آوردند و زنان و بچه‌گان ایشان را به
 بندگی در میان خودشان بخش نموده مردان شان را میان
 رده‌های خود واداشته بازمی‌کنان کردن زدند و پس
 از آن سرهایشان را فراهم آورده روبروی چاه‌ها
 خود آویختند

کشته و سوار و پیدا شد افغانان میخواستند آنرا
 از آن روی که کالبه پادشاه بدکیشان بود بجای آگنده
 به افغانستان برند شجاع الدوله و سرداران روپیل از
 احمدشاه خواہش نمودند که آنرا به هند و آن دہند که
 بسوزانند

تن بی سری هم اندکی دور از زرنگاه پیدا شد که آنرا
 از آن بہا و پنداشتند
 احمدشاه شنید کہ جنگوجی سنیا را یکی از افسران

درانی پنهان کرده است و ابراهیم خان گاروی نیز زخمی
در میان گرفتاران است فرمود تا هر دو را به پیشگاه آوردند
شجاع الدوله میخواست هر دو بخشیده و آزاد
شوند مگر آن دشمنی که بنحیب الدوله با سندیا داشت
او را بکشتن داد

گاروی را همه گفتند چون او مسلمان بود و برای
بیگانه کیشان با برادران باوشتی خود جنگ نمود و روانه
از کشتن او کاری نیست پس او را بدستگاه وینجا
سپردند و او پس از یک هفته که سزانشهای گوناگون از
بزرگ و کوچک افغانان شنید بدو گویند در زخمش
زهر بکار بردند

بیکدیگر همه داستان سربانان از مرآت در آن جنگ
کمتر از دو سه هزار تن کشته نشد

واستان ترک تازان هند

از سرداران و لشکریان ایشان بجز مله راو بکر که زودتر
از همه گریخت و بهانه اش این بود که آن کار را بفرمان
بهاء برای در بردن زنانه اش کردم و ما فزنویس
که در هنگام گریخت و مهاجرت سندی که در همه زندگی
از زخم آن جنگ لنگ ماند و همین خانه سندی
که اکنون برپا است بنیاد گرفته اوست و از آنکه
در دلی مانده بودند تنی جان بدر نبرد و چون آن آگهی برآید
واستان رسید خانه نبود که از مرآه باشد و آواز زار
و شیون ازش بلند نشود و کسی نبود که از هر آ
مرآه باشد و از برای رود یا خویش یا دوست و
یار خود سوگوار نباشد

این شکست که از تباهی آن لشکر در دلهای آنگروه
راه یافت همه شان را از اندیشه بزرگی و پادشاهی

سینداخت چنانکه هر چه زمین و کشور که در هندوستان است
آورده بودند همه را واگراشتند

آنچه بیشتر از آن رویداد باینه دل شکستی و پریشیدگی آن
گروه شد مرک بالاجی را پیشوا بود که چون از دژ واریهای
کار مرآتة ششود برای یاری آنها با لشکر آبنگ هندوستان
نمود و پس از آنکه بکناره های کوداوری رسید آن گهی
جائگاه را بشنید و بادلی پر خون و کتوفه دیگرگون بر
به پونه برگزید و چون بدان شهر رسید در بتخانه که در
برکنار آن بنیاد نهاده بود از رنج بار جدائی فرزندان
او در زاده سبکدوش شد و گرچه پس از او ^{۱۱۶۴}_{۱۱۶۱}
دو سه پیشوا پا گرفتند مگر اینکه کاری که کار ^{۱۲۶۱}_{۱۲۶۱}
باشد از پیش نبرند و بهین گونه چراغ خانه مرآتة یکبار
فرمود جز آنکه برخی سرکردگان ایشان پس از چندی

داستان ترک‌نژادان هند

ناری افسران اروپائی و لشکریهای آراسته بیشتر آنچه را
که در این کشور می‌بودند از دست داده و او یارانه بچنگ آورد
رشته همدردی بزرگان مسلمان نیز از بهانه
روی بگستن نهاد

احمد شاه پس از آن فیروزی سترگ بی آنکه از آنچه
بچنگ آورده سودی بگیرد عالی کوهر فرزند نخری عالمگیر دوم
را پادشاه هند و البته بکشور خویش برگشت (۱۱۶۴ و ۱۱۶۵)
و دیگر دست اندازی بجایهای دلی ننمود و گرچه عالی کوهر
و یکدوشت دیگر پس از او نام شهنشاهی بر خود
یافتند مگر خود منش رویدادهای آن روزگار گواهی میدهد
که خاندان تیمور بر عالمگیر دوم انجام یافت چنانکه اینک
برخی از آنها نگارش میابد

شاه عالم دوم

احمد شاه درانی پیش از آنکه از هند بیرون رود تحت
 دہلی را به شاه عالم دوم که جانشین عالمگیر دوم بود و اگر
 و چون آن شهنشاه آن هنگام را در سوائے بنگال با
 (نواب) آن کشور و انگریزان بجنگ میپرداخت فرزند او
 شاهراده جوان سخت را بجای او برداشت و شجاع الدولہ
 را دستور تختین و نجیب الدولہ را (امیرالامرا) و سپہ سالار
 او ساخت و سفارش ہر یک را بدیگری نمودہ نجیب
 را فرمود کہ در تختگاه بماند و نگهبانی شہر و شاهراده جوان
 را نمودہ شاه عالم را از غطیم آباد بآرامگاہ شهنشاهی
 خود بخواند

شجاع را نیز دریاری نمودن آن پادشاه و آوردن
 و رسانیدنش بہ تختگاه اندر زہا دادہ ہر یک را بنوازشها

شاهانه بنواخت ازینروی نجیب در دہلی ماند و شجاع الدلو
روی بہ اود نهاد و سری بدانجا کہ کشورِ خود شن بود
کشید ہمہ کارکنانِ مرآتہ را کہ ہنوز در میانِ دو آب نہر
باج میپرداختند از آنجا بدر کرد و بسوی بنارس
کوچ نمود

شاهِ عسالم کہ از عظیم آباد راہ افتادہ بود در بیرونِ آن
شہر باو پیوست پس ہر دو با ہم از آنجا آہنگ الہ آباد
نمودہ در جاجو اردو برافراشتند (۲۰ ماہ ۱۲)

بسر رسید ہمانجا ماندہ باز ماندہ مرآتہ را از آن خاکس
بیرون کردہ کانِ خود را بجایشان برگماشتند آنگاہ
بسوی کالی خراسیدہ آنجای را از چنگ گماشتگان

مرآتہ بیرون آوردہ از آنجا بہ بوندیکند رفتہ
جانشی را در میان گرفتند

۱۱۷۵
۱۳۶۹

۱۷۶۱
۱۰۶۳

سردار مرآت که بر آن وژ دست داشت چندی پایدار
نموده سرانجام تاب نیاورده بدست داد (۵ ماه ۷)
اگرچه کارهای کشور تا جایی که مانده بود همه از
دست شجاع الدوله انجام پذیرفت مگر فرجامه دستور
با خامه دان گوهرنگار بدستور هند در بیت و چهارم
ماه هفتم باو داده شد

پس آغاز کردند بفرامی سامانی که برای گرفتن بلوچستان
بس باشد مگر پیش از آنکه دست یکار نند محمد قاسم خان
(اورا عالیجاه نیز میگفتند) در بنگال از انگریزان شکست
خورده بایشان پناه آورد و آن شاه و دستور اورا
همراه گرفت روی ببنگل انگریز نهادند و پس از
کشمکشهای بسیار در جنگی که آنرا بکسر نامیدند [۱۷۶۲]
شکست خورده پیش از آن پایدار می توانستند [۱۷۶۲]
[۱۷۶۲] ماه ۲۳

داستان ترک تازان هند

و شهنشاه آن هنگام را بهبودی روزگار خود را در آن
دید که تا چندمی خود را زیر سایه نگاهبانی انگریز کشید
شجاع الدوله نیز ده ماه پس از آن جنگ
۱۱۷۸
۱۱۷۹
۱۱۸۰
چنان پیمان — نامه در یگانگی با گماشتگان
سرکار کیانی بست که از روی آن دستوری او در بار
شاهی و دارائی او مرکب شود و او را پذیرفته شد

چون انگریزان در آن روزها که پادشاه را در پناه خود
دیدند دست رسائی بر کشور بنگال گشاده ساخته بودند
از آن روی تا میرجعفرخان بمرد فرزند کتیر او را دارائی
بخت و تخت او نموده فرماندار بنگال و بهار و اویره
نمودند و خودشان در بهمان ماه و سال که با شجاع الدوله
پیمان بستند دیوان او شدند و آمدنی اله آباد و گره
که انگریزان از شجاع الدوله گرفته بودند بنام پادشاه

و او آنرا سرمایۀ گزرانِ خود ساخته باندیشۀ اینکه آنکَرُو
لشکر فرستاده او را بختِ نیاگانش خواهند نشاند
امیدوار ماند

از آنسوی شاهزاده جوان بختِ پایِ تخت را از دست
نذا و چون او خرد سال بود سرتاسر کار و بار کشوردار
بفرمانِ نجیب الدوله سیکرشت و او با همه سربزبانان
از رفتارِ خوشی که داشت کنار آمد بجز با سیوراجل
راجۀ گروه جات که کارش بنا گیر با او به پیکار کشید
سیوراجل از آنروی که در آن روزگار بیشتر
راجگانی که گرد و بر دہلی زمین داشتند بزر و لشکر و خرد
و هوش بیش بود با آنکه سرانجام کار مرآت را بدنگون
از دستِ لشکرِ درانی بچشمِ خود دید باز پس از
رفتن او از شاه عالم و پسرش که دست نشاندہ

واستان ترکهاران هند

او بودند پروائی ننمود و فرمانروائی نجیب الدوله را نیز بجز
 نشمره ذربد اکبر آباد را پول هنگفتی دجا داده آن ذرا
 بی جنگ از دست او بچنگ خود گرفت و دست
 اندازی به نشیمن بلوچان کرد

بدینگونه که در روزگار محمد شاه از میان بلوچانی که پیش
 در فرخ نگر زیست می نمودند کامکارخان نامی بیاری
 بخت بلند و رهنمونی خود ارجمند بیایه بزرگی رسید
 و بیشتر هنگام را از سوی کارفرمایان دلی بکار فرماید
 پانی پت و (فوجداری) گرد و کوره و دیگر چاکریهای تنگ
 میپرداخت و در بهشت فرسنگی دلی ذرا استوار
 ساخت که آنرا بهادر کر نامیدند پس از مردن او که
 میان فرزندانش غوغا بلند شد سوبعل خودی میان
 انداخته بلوچان را پس نشاند و ریواری و فرخ نگر

را از ایشان بستید

بهاورخان که یکی از چاکران او و بجایگاه او رسیده بود
در روزگار نجیب الدوله بر بهادر گروست داشت و سوار
آهننگ گرفتند و او نمود و چون دید که او از آن روی
که خود را به نجیب الدوله بسته بود از او یاری خواست
و پاسخی نشنید چنان دانست که از گمراهی بزرگی خود
بهیچ در دل نجیب الدوله راه یافته و خواهشهای
مرد زنگ و از آغاز نمود

از آنهایی که اینک (فجاری) گرد را با و اگر از
نجیب الدوله سخت با و از در نر می در آمده یکدو تن از بزرگان
را برای دلجویی و استوار داشتن رشتۀ دوستی نزد
او فرستاد و چون او بخرنم خان سخت و درشت پاسخ
نداد و در فراموشی سامان جنگ پیشدستی نمود ناگزیر

داستان ترکنازان هند

بآهنگ پیکار او با شکر از دلی برآمد و سترهنگ او که
از شکر سورجمل شکست خوردند هنگام گریز سورجمل را
برکنار راه خود دیدند که با چند تن از نزدیکان خود سواره
ایستاده میخواستند جای درستی برای لشکر آرانی بدست آورد
پس او را شناخته بر او ریختند و با شمشیرهای تیزش
پاره پاره نمودند

در شناسائی بنیاد گروه جات و کواس

سورجمل

جات ها تیره بودند از برای سوره های هندو که برکنارگاه
آب سند زندگانی مینمودند
در پامانهای روزگار اورنگزیب در سرزمینی که میان
آگره و جیپور بود نشین گزیدند
سرگروه آنها چوراسن را هنرنی را پیشه کرد و چون در آنجا

از رگبرز بشکرکشی ها که او نزدیک برای جنگ دکن
 می نمود بیشتر راه های هندوستان از آسایش افتاد
 بود و او را چنان هنگام خوبی بدست آمد که بویژه از
 زدن گنجینه ها و سازوسامانی که از هند به دکن می رفت
 و دارای سرمایه توانگران شد و بهر شهر را بشهر پناه
 و باره و آبام استوار ساخت و بالا گرفتن کار
 مرآت که اندیشه پادشاهان هند را بسوی خود کشید
 مایه آن گشت که نیروی آن گروه آزادانه روسیه
 به بلندی نهاد و چون از رگبرز هم اندیشی و هم پیکی
 بخش هر یک از آن دو انگیزه سود و دیگری بود از همان
 که مرا تکان سختین بار از رود چنبل گذر نمودند
 دوستی و یگانگی میان آن هر دو پیوند یافت و می توان
 گفت که یکبار به هیچ گاه گسته نشد و گرچه گاه گاهی

داستان ترک‌نژادان هند

از سپهبدان مسلمان و هندوی شنش‌گوشمال هم
یافتند مگر هرگز چنان نشد که چراغ خانه تنومندیشان کجا
فرمود تا آنکه روزگار بزرگی آن گروه به سورجمل رسید
و او آب تازه بر روی ناموری ایشان باز آورد
سیوراجل راجه بود که در میان گروه جات مانندش
بستی پذیرفت و با آنکه تنگ چشم و کسک نبود
دش و بخشش فراخ‌جوانمردی و دلاوری داشت
باز بروشنائی خرد و در بین خداوند آئینه انداخته شد
که چن‌دین دژ استوار بنیاد بلند نهاد آبا و نمود و چون
کار افتاد بها و را در تنگنای سنگر پانی پت بدان
یک کرو روپیه (چهار کرو تومان پول ایران) لگ کرد
گویند دوازده هزار اسب با و قمار در پایگاه
داشت و دوازده هزار مرد کاریرا که بنرهای سوار

شان آموخته بود اسب و ساز از خود میداد چنانکه هیچیک
از راجگان همگاه را با او تاب استادگی و یارای برابر
نبود چه از داشتن اینگونه سامان آمادگی گزشته بیشتر
جنگها را بزور اندیشه و هوشیاری و زر از پیش میبرد
و در دور داشتن سپاه خود از سرزمین گزند و درگاهها
تن خود و نزدیکان خود در پهنه های نبرد آندی پیش بینی
های ژرف بکار میبرد که در کمتر هنگامه چنان میشد که باو
فیروزی بیچشم درفش او و زر و بجان ده تن از لشکریان
او زیان رسد مگر با اینهمه پیش بندیهای نشی چون روزی
بسر رسید در روز رزم دور و تنها ماندن خود را از سپاه
خویش پسندید و دشمن را در روبروی خود ندید و بزخم
تیغ بدخواه پارچه پارچه گردید
پس از او فرزند ماهرش جواهرل جایش را گرفت

و رگ کیسہ توڑش بجیش آمدہ پولِ دستی بہ مہر راو
 ہلکہ فرستادہ او را بیاری خود خواند و بہیائی او بادلی
 پر از کیسہ نجیب الدولہ باہنگِ خوشنواہی پدرِ شکر
 بہ دہلی کشیدہ آن تختگاہ را در میان گرفت
 نجیب الدولہ پس از سہ چار ماہ پاداری با آن زبان
 کہ ہمیشہ او را بہر سو کہ میخواست میکشید بہ سیاہی زخم
 دلیرینک پختہ قوی کار آورد و او جواہر مل را با نجیب الدولہ
 آشتی دادہ از گردِ دہلی برخاستہ بہ مالوہ برگشت و نجیب الدولہ
 و جواہر مل بیرونِ دہلی باہم دیدن نمودہ ہر یک بجاگاہ
 { ۱۱۶۲ } خود رفتہ آرام گرفتند این نخبین بار بود کہ مر
 ۱۷۹۹
 پس از جنگِ پانی پت باز پایِ شکرشان بہ ہند
 بازگشت
 پنج سال پس از آن دوبارہ شکر کی بسر کرد گے

و یساجی کشتن و هماداجی سندیا و راجندرشن بر سر شاهزادگان
 راجپوت فرستادند و باز بختان سری برشته ^{۱۸۲۱} _{۱۷۹۹} و
 راجپوتان و جتان پیش از رسیدن آنها کمزور شده
 هر دو شکار آنگروه شدند

بدینگونه که جواهرل پس از آشتی با نجیب الدوله با راجپوتان
 در انداخت و با آنکه سمروی فرنگی را (که تخت از یاران
 میر قاسم خان بود و او او را از کجهدای بدست شجاع الدوله
 داده با او هم کجباخت) با توپخانه فرنگی و چند هزار
 تفنگ بسوی خود کشید و سپاه آراسته پدر رانیز
 در دست داشت باز کاری ساخت از راجپوتان شکست
 خورد و پس از چندی مرد و بر سر جانشینی میان برادرانش
 غوغای خونریزی برپا شده تنومندی خانه سورجمل از میان
 کم شد

واستان ترکتاران هند

مراکمان پس از بازیافتِ باز از راجپوتان چون بکنوئه
براورانِ جواهر مل آگهی یافتند در سالِ دیگر بنجاک آنگروه
درآمده در نزویکی بهرتپور با آنها جنک نموده شکستِ شان
دادند و پس از آنکه سرتاسر بنگاه شان را تالان نمودند
ده لکروپیهِ پول و پنجاه و پنجک نوشته از ایشان گرفته
از سرزمینِ شان دست برداشتند مگر تا پایانِ نوغان
بارش را در دیک بینداختند

بنجیب الدوله که شیرازهُ از هم پاشیده آنگروه را دوباره
بهم بسته و بنزدیکیهای دروازهُ خانهُ خود پیوسته دید سخت
تیرسید و با ایشان راه پیک و پیام دوستانه بخشود
و یساجی با خرمی فراوان میخواست گرد دل
بنجیب الدوله برآید را چنذر و سندیاتن در نداده گفتند
اکنون آن هنگام رسیده که ما دو کیسه ویرینه از

دودمان رومیله برآیم نه اینکه با بزرگ شان کرده دوستی
بریزیم پس در آن باره از پیشگاه پیشوا داورى خواستند
پیشوا براین زمیند که نجیب الدوله با مرته هرگز
دوست نخواهد شد بر کفّار آن دو تن آفرین گفت
و چونکه پیشنهاد آهنگ مرته بود که پادشاه را از
زیر نگهبانی انگیز بسوی خودش و آن کار در آگاه بی
دوستی نجیب بدواری چهره میسر رفت اندیشه ویساجی
پسند افتاد مگر پیش از آنکه پیوند دوستی میان آن
هر دو بسته گردد نجیب الدوله بیمار شد و او که ^{۱۱۸۴}_{۱۷۷۰}
نجیب گره را خوش کرده بدانجا روی نمود و در راه ^{۱۷۷۰}_{۱۷۷۰}
فرو شد

فرزند مہتر اوضابطہ خان بزودی خود را بہ دہلی رسانیدہ
جایگاہ او برگرفت

داستان ترک‌تازان هند

چون شاه عالم چهار سال پیش از آن نامها برآه نوشته
بود و در آن روزها آن کار را تازه کرد می‌تواند بود
که از رهگذر برخی گفتگو که در میان آمده بود مرآه پس از
نجیب الدوله بگرفتند دلی که چندان دشوار نبود نپروخت
و بسوی رویلکند همی تاخت

سربلایان رویله سر و کوشی نه جنانیدند و مرآت
دست بتاراج زمینهای ضابطه خان کشاده در آراسته
آباد آماه را با همه آبادانیهای میان دو آب بحر فرخ آباد
در اندک روزی بی آنکه کسی جلوشان درآید بچنگ
آوردند

آنگاه بجا کوره درآمده شجاع الدوله را بباد خواهرها
گراف گرفتند چنانکه از همین یکی لرزه بر اندام خوددار
انگیزان افتاد و برای آنکه برابر یورش آن گروه پاید

توانند کرد خود را آماده ساختند

شجاع الدوله رشته پیک و پیام را با انگریزان از
دست نداد با آنکه پادشاه در پناه گرفتن براته پامخت
نمود و هر چه بزرگان انگریز در پرتیر از آن کار او را اندر
نمودند و بد فرجامی گشتن از خوشان و پیوستن با
گروه را آشکار کردند سودی ننجشود

در آشیان نوغان بارش فراسید و مراگان رویکنند
را واکراشته به دلی درآمد و همه جاها می شهر را
بدست گرفتند بجز در بالا را که چون نشست گاه شایر
جوان نجت بود دست بدانجا نرفت و با او چاکرانه پیش
آمدند

ضابطه خان با آن پرشتگی کنی که میان مرآت و بیله
بود بیش از آن بودن خود را در دلی درست ندید

داستان ترک‌ناران هند

و پیش از آنکه همدراخا کار بجای نازکی رسد آن تخته
را بر اتکان گذاشته بآهنگ سهارنپور و نجیب کر که خوا
پدرش بود جنبش نمود

و آمدن شاه عالم بیاری مرآت به دلی و
نشستن بر تخت نیاگان خود

شاه عالم که از دیربازی آنکه از بلندی جایگاه شهنشی
و ارجمندی کن پایه والا هیچ آگهی داشته باشد همین
برای آنکه چون نیاگانش پادشاه بوژاند او نیز باید چنان
باشد آرزوی خسروی گریبان گیر اندیشه اش شده بود
پس از مردن نجیب الدوله دیگر تاب جدائی و دلدارتین
نیامرد و چون انگیزان هم از سخت کارشان
ست و بی بنیاد و بی پائید و بی گزرگاه به آب میزدند
و در کار و بار کیهانی مانند دیگران شتاب ندهد نبودند و پیا

شکیبانی شاهِ عالم نیز لیریز شده بود با آنکه از کونسلِ کلکته
ایلمچی و شرانی به آله آباد نزد او رسیده اورا از پیش و پس
همه کارها بیگمانید باز دست از دامن مرآتہ برنداشت
و ہمراہی انگریزان را واکراشت

آنگاه با مہاداجی سندیا دیدن نموده بدریکی او باردوی
ویساجی درآمد و بپرتو او پای تحتِ نیاکان خود را زیور تازہ
بخشیدہ پای بر اوزنگِ خسروی نهاد و در بالا ^{۱۱۸۵}
را بدستورِ پادشاهانِ پیشین آرمش گاہ پادشاہ ^{۱۲۶۱}
ساختہ از درآمدن پرده سرایِ شہنشی بی اندازہ شادمان
گردید عہدِ الاحد خان کشمیری را گنجانِ کارخانہ جاتِ شہریاری
گردانیدہ خود بکامرانی پرداخت

میرزا نجف خان از گرفتنِ دوستانِ بخرد و فرودنِ
یارانِ دلاورِ کاروان کہ شیوہ ہمیشہ او بود و ہی نیاسوزہ

داستان ترک تاران هند

از آن روش والا کارش بالا گرفت
این مرد از خویشان میرزا محسن برادر صفدر جنگ و از
فرزندان آن نجف خان بوده که در ایران پایه (صدر الصدور)
داشت و پس از صفدر جنگ با فرزندش شجاع الدوله
نساخت و به خیره دوستان میر قاسم خان درآمد و چون
او از انگریزان شکست خورده پناه به شجاع الدوله برد با او
همراهی نموده خود را بیادشاه رسانید
سر تپائی کارهای او کوهی میدید بر اینکه مرد دیر تهنن فرزند
بوده چنانکه کاریرا که بایستی پادشاه پیشه خود کرده باشد
او پیش گرفت و چندان دیر نکشید که پادشاه نیازمند
یاری او شد

بدینسان که چون پادشاه به تختگاه خود درآمد مرا تکانیرا که هنوز
در مرز بوم ضابط خان بودند بخواند و آنها بنزدیکی آن شهر

رسیده از روی آن تنک آوندی و پست نشی که در
سرشت فرومایگان رابهن است خواهشهای بیرون
از انداز و بهنجار کردند و در بازیافت آنها سخن را
بجائی رسانیدند که پادشاه هوشش از سرش بدرفت
و پندهای گرانشد انگیزانش بیاوآمد مگر اینکه کار از
کار گزشته بود

در آن میان ضابطه خان خودی از میان دور انداخته بود و پادشاه
از رنجشی که از مرآت یافت دلس میخواست که هر چه
میشود بشود مگر او از چنگ آن گونه دوستان بی پروا
چشم سفید رهایی یافته چهره ناخوششان را ننگرد و
آواز ناسازشان را نشنود از نیروی راز دل خود را با
بزرگان بارگاه در میان نهاده چاره جوی نمود
چون آتش رشک میرزا بنحف خان از رهبر بهادری

داستان ترک‌تازان هند

و دلاوری و کارشناسی او سینه‌های دیگر بزرگان
 که همه بزدل و ترسو بودند برافروخته بود همه خاموش ماندند
 چه میدانستند که نجف بجز جنگ که مایه تباهی او خواهد
 کاری نخواهد کرد و آن همان بود که آنها میخواستند
 نجف خان شهریار را از رهبر مرآت اندوگین و برآشفته
 دیده گزارش نمود که باکی نیست من میروم و آنها
 را گوشمال داده بسزا میرسانم و با ساز و سامان و
 لشکریکه داشت به پیشباز آن مردم از دلی برون شتافت
 بسوز راهی نه پیموده بود که آگهی یافت که او
 خود در شهر سرگرم فراهی سامان نبرد بود که حاتم
 خان و عبدالاحد خان و دیگر بزرگان بدخواه نادان پنهان
 از او پادشاه را در تنهایی گیر آورده چیزهای باوشنوائید
 که او باشتی با مرآت گردن نهاد و از آنسوی مرگان

را از نیکوایی خودشان و دشمنی نجف خان آگاهانیده
 بفرمان شاه شهرشان را آوردند و بزرگان شان به پیشگاه
 خسروی باریاب شده آشتی هم نمودند پس دودناوش
 از مقرش برآمده بشهر برگشت و در خانه خود نشست
 شاه بیدآموزی حاتم الدین خان فرمود تا زیرا
 که گفته بودند مراته دهند بر سر نجف خان نوشتند و بستند
 مراته دادند که از او وارها نند و بخر این هرچکشی که بزرگان
 توانستند برای او نزد مراته زدند تا آنها پیغامهای پنهان
 باو فرستاده بسنجان درشتش ترسانیدند مگر اینکه همه
 در برابر او بادی بودند و کوهی زیرا که پاسخ آنها پشواکی
 بود و بس

نجف با آنکه بیش از نزدیک چهار صد تن از یاران
 دلاور هدم با او نمادند بود تن بزبونی درنداد و مردانه برا

داستان ترک‌تازان هند

کشتن و کشته شدن بپایستاد
چون چند روز بران کشمکش و آمد و شد یکبارگشت
و دانشته شد که از او یکپول بیرون نیاید و اگر پاس
بفشدند تا چند هزار تن از مرآت کشته نکردند دستگیر
نخواهد شد با او در دوستی کوفته خواهند دیدارش شد
و سخنانیکه دلاسانی او را دستاویز سترگی تواند شد با او
در میان آوردند و او با همه یاران خود همه تن آراسته
به افزار جنگ روی بار دوی مرآت نهاد
تکبوی تا آمدن او را شنید از هواری خود بیرون شتافت
تا دور او را پیش باز نمود و از آنجا او را بسر پرده خود
آورده بر چارباش خود نشاند و در گرامیداشتن فرو
او به چروی خود داری نموده پس از گفتگوهای دوستانه
به پیشکشهای شایسته از خودش خشتود ساخت

پس از آن بزرگان مرآت سفارش او را بپادشاه نموده
خود نگهبان آبروی بزرگی او شدند و از فرخی مردانگی
و دلیری دوشمان آنچه بزرگان بدخواه درباره او انبشیده
بودند آشکار شد

روی نمودن شاه عالم بهمراهی میرزا نجفخان
و مرآت بجنک ضابطه خان

چون شاه عالم از پیش دلش از ضابطه خان و پدرش
نجیب الدوله رئیس پرزوری داشت دریندم که مرا تکان
آماده ستاندن کینه دیرینه از او شدند و میرزا نجفخان
نیز آن جنبش را نکو شهرد خوشنودی خود را در آن کار
آشکار نموده بهمراهی آنان را برگزید و چون یکدور روزه
در نور دیدند نجفخان و مرآت شاه را گراشته خود را گرا
سوی سکر تال شدند که ضابطه خان در آنجا باره نشین

داستان ترک‌تازان هند

گشته بود

ضابطه خان در هاندم که از آهنگ آنگونه دشمن تنومند
شنید از همه بزرگان افغان روپيله يارى جست و چون
سرداران آن گروه با لشکر خود بکمک او در رسید
شکریان خود را جابجا بسوی بالا و از آن سرداران
بکمک آمده را بسوی پایین رود گنگ بر سر گزارها
نشانید که دشمن را نگذارند از آب تاشود و خودش در
سکرتال که بر کنار دیگر رود و بروی میان آن رود
نگاهبانان افتاده بود نشست

هماداجی سندیا با نجف خان سوار شده برای
آنکه پی را به گربه گم کنند از روبروی آن گزارها که
در دست افغانان بود گزشتند و چون آن درازا را
بریدند سراسب را برگردانیده رسیدند بگزاری که

نگاهبانانش باندیشه آنکه باین گزار نخواهند زد پراکنده
شده برای دیدن دوستان خود بگزارگاه های دیگر رفته
بودند و بچالاکي آب زدند و تا بکناره دیگر نزدیک شدند
افغانان آگهی یافته خود را رسانیدند و در دم آغاز پیکار
نمودند

نجف خان زهنور کخانه خود را که در آب همراه خود داشت
از هانجا فرمود تا بسنگر افغانان که بر سر گزار داشتند
بستند و به تیرهای سختین دوسه تن از سرداران
بامور افغان سرنگون شدند

همین که افغانان روپيله سرداران خود را افتاده دیدند
کاریکه کردند جز این نبود که دست تاراج بسامان ایشان
کنشوند و این آگهی بافغانان دیگر که بر سر گزارها
بودند رسید و همه با سرداران زنده خود بهمانگونه

داستان ترک‌نارای هند

رفتار نموده با هر چه بدستِ شان افتاد پراکنده شدند تا
جائی که خود ضابطه خان نیز یکایک تنها ماند و خواسته
و اندوخته اش ببادِ نیلِ شکرینِ خودش نابود گشت
و او با چندی از سرهنگانِ خود که آنان نیز درین بدبختی
انبار بودند جای خود را رها کرده بنجاک شجاع الدوله پناه برد
و مرآت در چند روز بایمان آسانی بی آنکه یک سوار در برابرش
آید بر همه آبادانیهای ضابطه خان دست یافت
شجاع الدوله در هکلی آن روزهای گزشتہ پیوستگی
رشته نامه نگار را با مرآت از دست نداد و چون هم
خودش و هم پدرش همیشه دل پری از دستِ رهو
داشتند و در آرزوی گرفتن کشور ایشان میزیستند
بنجام تاختن مرآت بر ضابطه خان برای آنکه چون آب
گل شود آماده ماهی گرفتن باشد در کشور خودش

در کشور خودش خاموش نشست و پایه دستوری
بزرگ دلی را که بنام او بود به بهانه آگه با برتری دشتی
مراته از آن خوش نیست بر خود نگرفت و مشکبانی
را کار بست تا آنچه دلش میخواست مرا بجان مهویا
ساختند و او ضابطه خان را بیچاره و دیگر بزرگان
روسیله را که از حافظ رحمت خان دانشمندتری نداشتند
در مانده دیده ایشان را تحت با مراته آشتی گوئ
داد و پس از آن بهمراهی انگریزان خودش با آنکرو
بجنگ ایستاد

حافظ رحمت خان بگلوله توپ از پا درآمد و سدا سیر
کشور روسیله بجنگ شجاع الدوله افتاد

ضابطه خان در آن میان میخواست بمیانجی تکیوچی بگریه
سر زینهای از چنگ رفته و هم پایه خود را که در برابر

داستان ترک تازان هند

داشت دوباره بدست آورد مگر اینکه پادشاه سفارش نمیکرد
 را در آن باره وازد و نزدیک بود که بر سر همان باز
 میان مرآت و نجف خان بهم خورد و یساجی که مرآت
 بود نگذاشت که کار بجای بدکشد و برای آنکه میان
 سردارانش که بیشترشان جویای جنگ بودند ناگواری
 زاییده نگردد آن داوری را به پونه انداخت مگر پیش از آنکه
 آن نوشته بسامی تخت مرآت رسد همادوری پیش
 درگرفته بود و بازگشت همه مراگانیکه در هند بودند به
 از کارهای ناگزیری شد پس رشته دوستی را با میرزا
 نجفخان بتازه استواری داده چون دیگری راشسته
 نیدالستند کارهای هند خود را با و اگراشته سپارش
 را به شهنشاه نموده راه دکن را پیش گرفتند
 میرزا نجف خان که با پروه بسیار و خواسته

فراوان به شاهجهان آباد رسید بیشتر از پشت گرمی دوستی
مراته نیرومی دلاوریش را افزایش نمایانی پدیدار گشت
و گرچه از دشمنی و دراندازی بزرگان دربار پوشیده حاکم آنجا
و عبدالاحدخان که پادشاه را پیرو گفتار یا خود یار فرما بود
خویش ساخته دشمن جان او بودند پروانی نمیدادند
چون سستی و خانه نشینی که ویرانه زنان است مانند دیگران
با سرشتش آشنا نبود پادشاه را بازبانیکه میدانست برآه
آورده دستاویزی از او گرفت که (صوبه) اکبرآباد و زمینها
کرد را که از خامه رو او بیرون و در دست جاتان است
برای خود بگیرد و شکری بجز آنکه داشت از مردم پادشاه
و کسان بیکار که جویای توکری بودند بتروستی گرد کرد
بیرون شتافت

برادر جواهرمل که راجه آن گاه گروه جات بود سمروی

داستان ترک‌تازان هند

جرمن را با شش هزار پیاده و توپخانه نوآموز و چند هزار
سواره آراسته که پدرش سیوراجل آماده ساخته بود
به پیشبار او فرستاد

آن هردو سپاه در نزدیکیهای جالیر بسوی شاهره
اکبرآباد بهم رسیده رده آرای ناورد شدند لشکر نجفیان
سواره جات را از پیش برانند مگر چون بیشترشان
نیازموده بودند از یورشهای یجائی که بر پیاده سمر و برد
از آتش افروزی توپ و تفنگ آنها که باین فر
جنگ میکردند بسیارشان بجاک افتاد و بر بازو
چپ نجف خان نیز زخمی از گلوله تفنگ رسید

نجف خان از اسب فرو آمده به پستی زخم خود را بسته
سوار شد و با سوارانیکه نزدیکش بودند پشت بیار
کردگار داده بمرگ و روی برده های لشکر سمر نهاد

شاه عالم دوم

و بیکت آسب لشکر او پای سمرقانی از پیش رفته
روی بگیرند نهادند و در چند دم بازمانده سپاه او که پراکنده
شده بودند فراهم آمدند گریختگان را تا راه دوری دنبال
نموده بسیاری از لشکریان جات را از پای آورده و
نجف خان بر اکبر آباد دست یافته روز بروز بر تیر روی نمودند
خود افزود و در یک را در میان گرفت و چون آن از
استوارترین ذرهای جات بود یکسال و دو ماه کشید
تا آنرا بکشد و پس از آنکه از انبوهی سپاه و بسیار
سواران رزمخواه بهره فراوان انداخت از پیشگاه پادشاه
نیز بفرمان ذوالفقار الدوله غالب جنگ و پای (امیر الامر) که
پس از مرگ نجیب الدوله هنوز بنام پسرش
ضابطه خان بود سرافرازی یافت
پسر سرجل نیز که از پیش لشکر او برخاسته بدژهای

داستان ترک‌تازان هند

و در دست خود رفته بود خواهشمند آشتی شده زینهار یافت
 و در آملیان شجاع الدوله بازمانده سرداران
 افغان را که از جنگ مرته و نجف خان مجبور بودند از
 پای آورده سر تا سر کشورشان را بگرفت و چون کشور
 ایشان همانها بودند که سخت بدست مرته افتاده پس
 از جنگ پانی پت بفرمان شاه درانی میان سرداران افغان
 روئیده بخش شده بود و پاره از آنها را نجف خان بانباز
 مرته از ضابطه خان گرفت از نیروی سرزمینهای تازه بدست
 آمده آن هر دو سپهبد در هم برهم بودند پس میرزا نجف خان
 برای یکسوی آن کار بمشور شجاع الدوله رفت و پاره جاها
 که از آنسوی گنگا بدست آورده بود باو واگذاشت و آنها را
 که در دست شجاع الدوله و ایشوی گنگا در گرد و بر شاخه
 آباد و اکبر آباد بود ازو بگرفت

گویند با آنکه بندی دستگاه و شکوه نبرگی و جایگاه نخل
بدانسان فرازند شده بود که تا خود شجاع الدوله نیز از آن
که آسایش خود را در خوشنودی او میدید با او از در
چاپوسی درمیآمد و او را در بارگاه شاهی جایستاد خود
گردانیده دختر خود را نامزد او کرده بود باز چون نزد شجاع
الدوله رسید از آنگونه کورشی که پیش از آن مینمود چیز
نکاست نوشته اند که همه چیز شجاع الدوله خوب بود مگر
در باره خویهای پسندیده بپای نجف خان نیر رسید
آنچه بدتر از همه داغ چهره روزگار زندگیش
شد ست زبانی و پیمان شکنی بود و چون بر رویه
دست یافت در باره بزرگ و کوچک آن گروه درازدستی
و ستم را از اندازه بیرون برد و از همین بود که چون
باز روی دل خود رسید در آغازهای جوانی که روزگار

داستان ترک تازانِ هند

کامرانی او بود دستش از گیتی کوتاه شد و پسر
 میرزا افغانی که او را آصف الدوله خوانند بجایش
 برآمد

چون نزدیکانِ تختِ شاهِی که دشمنِ کهنِ میرزا نجفان
 بودند او را بکامِ دل دوستانش همسر ناز و بزرگه
 دیدند تا توانستند بخود به چیدند و چون بیش از آن
 تاب نیاوردند برای آنکه برابر او میخی تراشند چشم بدور
 و نزدیک افکنده ضابطه خان را که پس از کشته شدن
 حافظ رحمت خان و دیگر سردارانِ افغانان آواره بی سر
 سالار گرد او فراهم شده بودند برگزیدند و او را برگزیدند
 تا همه نیکیها و مهربانیهای نجف خان را فراموش کرده
 بدشمنی او برخاست و نجف خان با لشکر گرانِ آهنگ
 گوشمال او نمود

چون نبرد سپاه روبروی هم رسیدند پس از جنگ
خوئیزی که از نبرد سوی داد و دلاوری داد شکست به لشکر
ضابطه خان در افتاد و با بازمانده تیغ که هنوز هم پیش آری
هزار تن بودند به دروغ گوشت گر پناه برد و نامها به بزرگان
و سرگروهان سیک فرستاده از او شان یاری جست
بزرگان سیک کمک او کردند و

اندک روزی لشکر خوبی نزدش فرستادند
نجف خان از شنیدن آن آگهی بر سر غوث گرفته
آنها در میان گرفت

روسیلگان پایین دیوار در سنگها برافراشته تا یکماه بهر
بیرون آمده زد و خوردی می نمودند و شکسته و پیرش
بزمیگشتند

شاید ضابطه خان نگران کمک پرزوری بود که از گرو

داستان ترک‌نژادان هند

سیک باو برسد که از نجف خان زینهار خواسته بار دوی
او درآمده اورا دیدن نمود و چون برای گفتگوی آشتی انجمن
کردند بر سر بند های آن ناخوش شده دستوری رفتن
خواست

نجف خان بی سیچگونه درنگی اورا دستوری رفتن داد و
او بجای خود برگشته دوباره آماده کارزار شد و یکروز با توپخانه
و همه لشکریکه از افغانان و سیک فراهم داشت درفش
جنگی برافراشت

نجف خان نیز با شکر خود روه رزم بیاراست و آن
روز از بام تا شام از هر دو سوی چنان کوششی پیا
گشت و آنایه مردم از هر دو سپاه بنجاک غلغله کردند که آنرا
و دم جنگ پانی پت توانستندی خواز و چون شامگاه
همه بجایگاه خود برگشتند ضابطه خان از فرجام کار اینشیده

روز دیگر کان خود را نزد نجف خان فرستاده پور
خواست و پذیرفته شد و چندی با او بسر برده خواهد نمود
را برنی نجف خان داد و دختر خود را به خواجگی نجف قلخان
که پسر خوانده او بود نامزد نموده از بستگی آن پیوند خویشی
رشته یگانگی میان آن پیرو استوار شد و از همین
رگه ز نجف خان او را به (فوجداری) سهارنپور سرفراز
فرمود

مؤخره شدن مجدد الدوله عبدالاحد خان
بآتش رشک و وفقر الدوله میرزا نجف
عبدالاحد خان بآنکه از پیشگاه پادشاهی بفرمان مجد الدوله
سرفراز شده بود و از بسکه شاه را فریفته خود ساخته بود
همه کارخانه جات شاهی و نگهبانی ارک و سرکردگی
کشیکخانه سپرد او شده بود و فرماندهی کشور نیز از سوی

داستان ترکماران هند

نخف خان بدست او بود با اینهمه باز از رشکی که بر
بند می جایگاه نخف خان داشت چون دید که از ضابطه
خان هم کاریکه دل او میخواست ساخته شد دانست که
کوچک ساختن نخف خان کار آسانی نیست پس
خواست که خود راه او را پیش گیرد و در نامور
بیاض او رسد از نیروی فرمان گوشمال گروه سیک
را از پادشاه گرفته لشکر فراوانی گرد کرد و شاهزاده
جوان بخت و شاهزاده اکبر را نیز همراه برواشته روی
به آن گروه نهاد مگر چون بهر دو سپاه روبروی هم
رژه بستند بیچاره تاب دیدن گرد پهنه کارزار را
هم نتوانست دید و سرگوش اسب گراشته گریخت
پس از آنکه نهال رفتارش آنگونه رسوا
بار آورد راه پیک و پیام را با همداجی سندیا

گشود و مل خود را از آن ناله نگاری باین خوش نمود
که نجف خان از میان برداشته و لکام کارهای پادشاه
هر چه هست چه شکری و چه کشوری همه بهست او گزاشته
خواهد شد

همچنین بناخته سندیا را که هر دو بر سر زمینهای انگریز بود
بنگال لشکر کشند پسند نمود و شاید از همین کی بود که
نجف خان بزرگراه خوبی در دستش آمده پادشاه را بران
داشت که فرمان بگرفتاری او داد پس او را گرفته
در بند نهاد و کسان خود را فرستاد تا خانه و خواسته
او را بچنگ گرفتند و از میان آن همه سامان کاپا
که نوشته اند از چدین لک روپیه میگرفت همین دست
و داروخانه او را که آنها هم از چیزهای شکفت آور جان
بودند برای خود گزاشت و بازمانده را سپرد کجنران

خسروی نمود

پس از آن تپایان زندگی باشکوه مسرومی و پاشنا
گزران نموده درگاهش فرسوی پناه و آرمش گاه بزرگان
بود که در دربار گردنفرزان دیگر از دیدن ناگواری روی
بر میافتند چنانکه بسیاری از خداوندان خاندانها
کهن از بهر کشوری به پناه او شتافته و همه از نوازشهای
بزرگان که در سرشت او بود پیاپی بلند و فرو دگاه های
ارجمند یافتند و سرداران لشکر او که بشماره زر
رسیده بودند همه اینگونه مردم بودند و او آنچه بد
میآمد از زر و کشور با آنهمه بگونه تیناک رفتار نمینمود
و از همین بود که سپاهش در جنگی شکست خورد و اگر چه
وسیک و روئیده گزشته بسیاری از راجپوتان را نیز
پیرو فرمان ساخت و چندان کوشش نمود که شکوه

شکونکشی پادشاهی دہلی دوبارہ درنگاہ مردم رنگ و رنگ
یافت و بیہی از آن در دل گردنشان کشور جاے
گرفت و از دادگری و درست پمانی کہ در بارہ ہمہ
زیردستان ہویا مینمود امید نیکی دوبارہ پیش روی
دل مردم پرده از رخسار تابناک برکشود
چون جانشینی نہاشت دوتن را بفرزندی گرفتہ
پرورش نمود (خج قلخان و افراسیاب خان) و
ہر یک از آنها را پایہ والائی رسانیدہ سردارست
و پنجرار سوارہ و پیادہ فرمودہ در کار و بار گیتی باہر یک
از ایشان (چنانکہ با دیگر دوستان) برادرانہ راہ می نمود
و ہر یک از آن ہر دو چیلہ ہای او (چنانکہ دیگر یارانش)
مانند خودش بزور دلاوی و بہادری آراستہ بودند
لوثرہ یکتن از یارانش کہ محمد بیگ ہمدانی

داستان ترک تازان مند

میگفتندش در دلیری و مردانگی بر همه پیشی گرفته بود و از
 همین روی او را در هیچ چیز از خود جدا نمی شمرد
 چون پیمانه زدگیش لبریز گشت چرخ کینه جوی
 پیمانه پیمای برای شکستن پیمانه بچکان تیمور سیه
 آغاز نمود

نخست برآمدن افراسیاب خان بجایگاه نجف خان
 پزیرفته شد پس از آن جایگاه او را به میرزا شفیع که خوش
 نزدیک او بود داده و دست افراسیاب از کار
 کوتاه گشت

محمد بیگ بهمانی که فرمانده (مهموبه) اکبر آباد و پیشرو
 انبوه سترگی بود هم خودش و هم پیروانش از آن
 کار خوش نبودند از نیروی چندان نگرشت که اسمعیل بیگ
 برادرزاده محمد بیگ از رسانده افراسیاب شفیع را گشت

و پایۀ برتری باز بهرۀ افراسیاب شد
 مردن نجف خان هنگام خوبی بدست شهنشاه داد که
 ریش خود را از چنگ همه بیرون آورد مگر او با آنکه
 خودش هم باین اندیشه افتاد آنایه سست بنمید
 که آن هنگام از دست بدر رفت و از نادانی و پند
 او دوستانش آماج تیرهای دشمنان شدند و خودش
 همیشه مانند پیش دست خوش اندیشه های چاکران خود
 که پایۀ (امیرالامرائی) و سپه سالاری داشتند زیست
 تا همه چیزش از دست رفت
 چنانکه خوی بزرگان همچنان در بارهاست میان افراسیاب
 خان و محمد بیگ همدانی بر سر سروری به خورد
 افراسیاب که پادشاه را در دست خود داشت دید که
 تنها آن دستاویز برای آنکه بهم چشم خود بتی بزد

داستان ترک‌نژادان هند

بس نیست از نیروی و پیری آتش که یکی از همسایگان
تتومند را (لواب او و انگریز و مرآت) پستی بان خود
سازد مگر هنوز در آن باره کاری نساخته بود که شنید
شاهزاده میرزا جوان بخت پسر پادشاه از دلی بسوی لکنه‌ها
گریخت و بنام پدر خود از گورنر خیرال بنگال (مشرتیگ)
که در آن روزها در لکنه‌هاور می‌ماند و از آصف‌الدوله یار
جست و با آنکه این را هم شنید که گورنر خیرال به پنا
دادن خود شاهزاده زبان داد و از یاری کردن پدرش
سربازو باز آمانی بهر اس بدش راه یافت که نوشته
۱۱۹۵
۱۷۸۵ } به گورنر خیرال و آصف‌الدوله نوشت که
آنچه ایشان درباره شهنشاه گویند او انجام خواهد
به پیمان اینکه ایشان لشکر که فرو نماندن شورش
محمد بیگ را بس باشد باری او بفرستند و چون

و چون دید که هیچکدام از آن دو درخواستش را نپذیرفت
سر و کارش را برآه انداخت

هماداجی سندیا از بهنگام جدائی از دلی (۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸)
بسی بلندی و پستی ها در نور دیده از ریزش چندی کارش
هم بالا گرفته بود که از مرگ میرزا نجفان شنیده گوش برآه
دلی خوابانیده و همه تن چشم گردیده بدان سوی میسنگیت
که پیک ها در رسیده نامه های همجیک و افراسیاب
را بدستش دادند و او آنها را خواند و دید که هر دو او را
بهمراهی خود خوانده اند مگر چون هویدا بود که از آن افراسیاب
به همک شهنشاه نوشته شده آنرا نپذیرفت و دیگر بر او
و در دم روبراه آکره نهاد زیرا که شهنشاه نیز آهنگ
آنجا نموده بود

پس از آن هماداجی با شهنشاه و افراسیاب دلی

داستان ترک تازان هند

کرده گفتگویی که داشتند نمودند مگر از کشته شدن
 افراسیاب خان بدست برادر میرزا شفیق
 که هم آن هنگام در پی آن رخنه و چوکی
 گفتگوی آن روز و آنستند

بیشتر مردم چنان دانستند که آن کار از رسیده مهاو
 سنیا هویدا گشت زیرا که کشته افراسیاب پس
 از انجام کار خود بارووی سنیا رفته بست نشست و
 بی گزند ماند

برخی آنرا باور نمیکنند و رهبرشان این است که سنیا
 را با آرمایه توانائی که داشت بکشته شدن افراسیاب
 نیازی نبود

به گونه که باشد تباهی افراسیاب چندین سال
 کار سنیا را پیش انداخت

شاه عالم دوم

شاه عالم چنانکه گفته شد از نادانی و بیکاری همیشه بدخواه یکی
از چاکران فرسینده چاپلوس یا زبردست خودمیراست
دریندم که افراسیاب از میان برداشته
شد خودش را با سرچ داشت سپرد سندیاموده
او را همه کاره خود ساخت

حماداجی پایه (امیرالائی) را بر خود گرفت و آنرا که (وکیل
مطلق) مینامیدند و فرخوانده نظام الملک بزرگ بود
که از محمدشاه یافته بود بنام پیشوا کرده خود جایستاد
او شد و لگام همه کارهای لشکر و کشور هندوستان
را بدست گرفت و گفتگوها براین کیوشد که از بدو
(صوبه های) دلی و آگره ماهی شست و پنجهزار روپیه
بیادشاه برای گزران او بدهد و بازمانده را در هنرینه
سیاه و بندوبست کشور بکار برد و هرگاه افزایشی

داستان ترک تاران هند

آدمی کشور دست داد بپایه شاه بفریاد
چون همداجی بر سر کار سوار شد سر بنگان و افسران
محمد بیگ همدانی میانجی با برانگیخته بدرگاه شاه عالم چهره سا
شدند از نیروی خود محمد بیگ به سروری سندیا گرد
نهاد به سرکردگی سپاه و گرفتن را که هر که در خاک
یکپاره بود نامزد گردید و او رفته آنجا را گرفت و تاج
در آنجا ماند

سندیا در اندک روزی زمین های میان دو آب
را بچنگ آورد و رای جی پتل را بگرفت آگره فرستاد
رای جی پتل آن شهر را در میان گرفت
و چون فرمانده آنجا پس از اندکی پایدار
شهر را بدست داد شاهزاده اکبر فرزند
دوم شاه عالم را کنارنگ آنجا نمود مگر

۱۱۹۹
۵۵۶
۱۲۸۵
۳۵۱۲۷

آن بهمن برای نام بود زیرا که شاهزاده را هیچ دستی در داو
ستد کارهای کشوری نبود و کارها بفرمان رای جی پتل
میکرشت

علی گره در دست زن و برادر افراسیابان بود که همانجا
میسامند

سندیا میخواست ساخوی از مرآت در آنجا بنشاند از او
نه نویسمند و کار بجنبشهای لشکری کشید و پس از چند ماه
خجاش آن نیز سپرد و شکر مرآت شد

۱۲۰
۱۲۸۵
۱۱

بهمن سان سندیا چیزهایی را که اگر در خواب بهم
میدید باورشش نمیشد در بیداری دیده آرزوهای دیگر سر
گوشه نهادش بر آوردند مگر چونکه آنها در آنروزها تکه میش از
وین بودند مایه آن شدند که بزرگی او رگ برگ شد
آنکه انجامش از همه بیناک تر بود این بود که به

دولستان ترک‌نژادان هند

پروانگی شاه عالم از انگیزان کلکته خواست که چهاریک آسمان
بنگال را پیشکش او کند و انگیزان که بهادران روزگار
(با آنکه تازه گشایش کارشان آغاز شده بود) از تار و پود
هستی هریک از کشورداران و لشکرکشان هند آگهی داشتند
و دشمنان او را که در دربار پونه داشت انگشتی رسانیده او
را بدشواری‌های سخت در انداختند چنانکه در جای خود بنشیند
خدا نوشته خواهد گشت

دیگر آنکه هم با راجه‌گان راجپوت در انداخت و هم بزرگان
مسلمان را از گرد گرفتن جاگیرهای ایشان دشمن
خود ساخت

نادانی دومین را بانجام رسانیده بود که آنانکه هنوز جاگیر
شان از دست نرفته بود به بیم آنکه با ایشان نیز همان
رفتار خواهد شد کینه او را در دل گرفته با آنانکه جاگیر

گرفته شده بود و در ساختن و در نهان باراجه گان راجپوت
از در یگانگی درآمد تا چون هنگام کار در رسید آن
سازش نهانی آشکار گردید
مهربان یک هدانی یکی از آنان بود که جاگیرش را خواست
بگیرد و نتوانست چنانکه برای همان کار او را از راگو گریه
و بی خواند و فرمود که یک بخش لشکر خود را بیرون
کند و مهربان یک که باندیشه های او آگاه بود فرمان او
پیروی نمود

سندیا از آن روی که پیش از آن فرمان پادشاه
برای گرفتن بازمانده بازشیشت لک روپی که
راجه گان راجپوت زبان داد بودند سردار را با لشکر
بخاک آنان فرستاده بود و راجپوتان به پشت گریه
دوستی مهربان و دیگر بزرگان مسلمان بر آن

داستان ترک تاران هند

سردار تاخته لشکرش را ویران و خودش را کیزان
 ساخته بودند و بنا گیر با آنکه هم تخواه لشکر خودش و هم تخواه
 لشکر پادشاه پس افتاده بود آماده گوشمال آن گروه بود
 در آنچنان هنگام نافرمانی محمد بیگ را دید و دم نزد
 و با لشکر گران روی کشور راجه پوت نهاد

چون سندیا چهره بزرگان دلی را از شنیدن آن فکرت
 راجه پوتان با گماشته او کردند شکفته دید و از کونه شنش
 نیز دریافت نمود که از دست نرسیدن ماهیانه چنان تنگ
 است که از شکستن پیمان او و بستن آنرا با کس
 دیگر که شایسته آن کار باشد بی پرواست از همان روز
 که آننگ راجه پوتان نمود راه نامه نگار را با آن گروه به پیود
 مگر راجه جود پور و چندین تن از سرداران زیر دست او
 که با راجه جی پور (پرتاب سنگ پسر جی سنگ) یکی شده بودند

خود را بیش از آن توانا دید که از روی بیچارگی گوش
بستخان سنڌیا دهند و در دم آماده کارزار شده تخت
از بریدن چراخور و بند کردن راه خوراک کار را به سنڌیا
و لشکرش تنگ ساختند

لشکر سنڌیا آمیخته بود از سواره مرآت و سرکردگان مسلح
و چند تنگ پیاده آراسته نواخته پادشاهی که
سرنیگانشان از چاکران پادشاهی بودند و یکدتن از
فرنجیان بگونه آموزگار داشتند و چون از پیش دست
تنگ بودند و آن دم که آنگونه سخت روی از راجپوتان نگر
آسایش از دلهامشان در کار رخت بیرون افکندن بود
که محمد بیگ بهمانی با برادرزاده اش اسماعیل بیگ
از اردوی سنڌیا جدا شده راجپوتان پیوستند
سنڌیا باز نشسته اینکه اگر اندکی درنگ نماید شاید سرگردان

داستان ترک‌نژادان هند

دیگر هم رفتار او را پیروی نمایند در کار جنگ شتاب
نمود و چون آن دو سپاه روبروی هم شدند نهار
بسیار خونریزی دست داد محمد بیگ بگلوله توپ
سنگین شد سپاهش میخواستند از هم بپاشند و نبرد
بود که کار کارزار بگونه دیگر آشکار شود که اسمعیل بیگ
افتاد و پرتی لشکر افسارگسیخته و سبختان مره انگیز همه شانرا
فراهم نموده چنان بر دشمن تاخت که پامی لشکر
سندیا از جای در رفت و فیروزی بهره روزگار اسمعیل
شد

سندیا بآموگی خود پرداخته میخواست دوباره جنگی بیاورد
که سه روز پس از آن جنگ همه پادگان آراسته
پادشاهی و توپچیان و هشتاد توپ باهم کی شده برآ
پیوستن به اسمعیل خان از اردوی او گشتند و جهان

کشاده روشن در پیش دیده او تنگ تر از گور تیره تو
 شده هیچ چاره ندید جز آنکه بار و بنه سنگین خود را به
 گویا فرستاد و خودش با یاران شتاب و مالیده
 به دیگ رسید و برای آنکه گروه جات را رو بخود کند
 ساخو خود را از آندز و چند جای دیگر برداشته بر ساخو
 علی گره و آگره میفرود و آن جایها را با گرو و داده توپها
 سنگین خود را هم در دژ بر تپه ایشان سپرد
 چون راجپوتان بجز آنکه پاشا خمراته را بمالانند اندیشه
 دیگری نداشتند و این را هم نمیخواستند که ریشه آنها
 را از سرزمین هند یکباره بکنند ازین روی
 آنان را دنبال نکردند و اسمعیل بیگ را بخودش
 و اگر داشتند که با پرگنه های شاهی هر چه میدانند بکنند
 و خودشان آبروش گاه های سروری خود برگشتند

داستانِ ترک‌آزانِ هند

اسمعیل بسوی آکره شتافت و هنگامی آنجا رسید که
 سندیا در نزدیکیهای آن افت و خیزی می‌نمود و نداشت
 روز پی در پی میان لشکریان آن هر دو زود خورد و بر پا بود
 و بارها شد که یک ده از چنگ یکی از آن دو بیرون می‌رفت
 و باز می‌آمد و هویدا نبود که انجاشان بجای خواهد کشید
 که سندیا یکایک از آمدن غلام قادر رو به پید بیاورد
 اسمعیل شنید و رو به گوالیار گریخت و بسیار
 از همراهانش در دره‌های جفا راه را گم کرده نابود گشتند
 غلام قادر پس از مرگ پدرش ضابطه خان
 (۱۱۹۹ تا ۱۲۸۵) از بیم مرگ یارای جنبش نداشت تا آنجا
 که از پامالی لشکر مرگ و بیچارگی سندیا که از دیر باز پدر
 کشتگی میانشان بر پا بود شنیده لشکر خوبی از افغانان
 رو به پید فراهم ساخته باهنگ یاری دشمن سندیا پا

پیش نهاد مگر چون شنید که سندیا از پیش اسمعیل
 برخاسته پای واپس گراشت و اینک اسمعیل
 آگره را در میان گرفته است بیاری اسمعیل نرفت کیسر
 به دہلی درآمده ساخو مرآتہ را بیرون کرد و از آن خودش
 را گراشته پادشاه را بچنانکہ بود در ارک خودش ^{۱۲۰۲} _{۱۷۸۸}
 بداشت و از آنجا روی بہ علی گرہ گراشت و پس از گرفتن
 آنجا برای یاری اسمعیل کہ آگرہ را گرد گرفته بود بدانوی
 شتافت

آگرہ در آنروزها در دست یکی از برہمنانِ گروهِ شنوی
 (کہ نامش لکواداد و دست نشاندۂ سندیا) بود و چنان
 بخیرہ سرو درشت پیشانی بود کہ دژ را از دست نداد و
 خودداری نمود تا آنکہ کمکِ درستی باو رسید
 بدینسان کہ چون سندیا بہ گوالیار گریخت پیکما بہ پونہ

داستان ترک‌ناران هند

فرستاده نامه‌ها به نافر نویس که همه کاره‌پشوا و سنیاد
 رخنه یافته خانه مرآت از زور ارژون کاروانهای او برپا بودند
 او را از چاکریهای گرانهای خود که بخاندان مرآت نموده بود یاد
 آوری کرد و از آن دشواریهای سختی که گرداگرد خودش
 را فرو گرفته بودند آگاهی داده با لایه بسیار از او یاری بسته
 نگران پاسخ بود که از فراهمی غلام قادر و اسمعیل بیک
 شنیده میش از آن شکیب نیاورد و رنی خان و
 و اپاگندی راو را که سرکرده گان تیپ‌های سواره بودند با چند
 بشک پیاده آراسته بسرنیکی دی بویانی که افسری بود
 اروپائی بیاری آگره فرستاد

از خوبی بخت سندیا و آلمیان اسمعیل بیک با گروه جات
 بگونه که سندیا رفتار نمود کنار نیامد و آنان در هر گونه دیر
 کار او چه از دشمنی کردن‌های بخودش و چه از دوستی

نمودنهای بدشمنش خرویه کوتاهی نکردند و از همسین رفتارها
کار او را پس انداختند تا آنکه سپاه سندیا بگوید که
هر دو با هم پخت و پز نموده بودند از گوالیار به بنپور سیه
آخجا هر دو گروه همپا شده روبراه آگره نهادند و چون پنج
راه درلور دیدند برخوردند به اسمعیل و غلام قادر چه آنان
نیز از جنبشهای اینان آگهی یافته برای بریدن رشته
پیوندشان از گرد آگره برخاستند مگر اینکه اندکی دیرخیزید
و کار از کار گزشت و ناگزیر شدند که با لشکر جات
و مرته در همانجا جنگ کنند

سرکرده سواره جات سیوسینگ نام (فوجدار) از
خودشان بود مگر سرهنگان لشکر پیاده یکی فرانسه
بود (سیوستینو نام) و دو مسلمان

یکی از آن دو مسلمان که نامش جهانگیر خان و تهریب

داستان ترک تاران هند

هنگ پیاده آراسته بود با لشکر خود بی آنکه تفنگی کند
به اسمعیل بیگ پیوست و جنگ از توپخانه اسمعیل بیگ
آغاز شده غلام قادر از کیسوی و اسمعیل بیگ از
دیگر سوی با آن چالاک و مردانگی که ویره او بود بر دوش
تاخت بردند و پس از اندکی پایداری که از رومیو
۱۲۰۴ } (لستینو) و (دی بویانی) آشکار شد شکست
۶۵۶ }
۱۷۸۸ } به رده های پیاده در انداختند و تا شام آنجا
۲۵۱۳ }
کوشش هویدا ساختند که آن گروه را بسوی بهر تنور
گیرند ان نمودند

پس از آن به آگره برگشتند و به رنجت سینگ
که بزرگ آن گاه گروه جات بود پیام فرستادند که
اگر از یگانگی مرا تکان کناره نخوید پس از گرفتن آگره
به گرد گرفتن آرامگاه او خواهند پرداخت

در آن میان رنی خان شنید که سیکان آهنگ
ترکنازی بجنش آمده اند و جهان را برای جدا
افکندن میان غلام قادر و اسمعیل بیک دستاویز
دستی شناخته یکسته لشکر از مرآت و جات برای آنکه
آن گروه را بر بختن بر جاگیر غلام قادر دلیر و همراهی
کنند نزدشان فرستاد و این رفتار او چنان کارگر
افتاد که غلام قادر در دم برای نکهبانی جاگیر خود از اسمعیل
بیک جدا شد

از آن سوی لکوادا در ننگداشت دژ آگره پیمان خوددار
را بجا آورد و رنی خان شکر خوبی از سندیا بکمک
یافته با سپاه مرآت و جات خود را بر دژ آگره رسانید
جنگ خونخواری میان آن شکر و اسمعیل
روی نمود شکر اسمعیل شکسته و پراکنده گشت و خود

داستان ترک‌نژادان هند

با دو زخم شکنین بر تنگاور باور قناری نشسته بر حنبا

ز دو با چند تن از یاران از آب تاشده به
 شکرگاه غلام قادر در رسید و بآیین نبرگاه
 ۱۲۰۲
 ۹
 ۱۷۸۸
 ۶۱۱۸

زیرفته شد اسمعیل هم آنجا دانست که سپاه گرنجیه
 پریشان در دلی انبوه شده اند و برای آنکه آنها را

باز گرد کند بدان شهر شتافت

غلام قادر نیز در پی او بسوی آن تختگاه روان شد

شاه عالم از دیدن هردوشان سرباز و خواست

که در ارک به پیشگاه او در آیند

غلام قادر یکی از چاکران نزدیک پادشاهی را بدادن

وجا با خود کرد و همه دروازه های دژ بالا را بدست

آورده ارک را گرفت و جابجا بر در همه کاخهای

شهنشاهی سپاه خود را نشانیده ناجوانمردانه از آنچ

شاه عالم دوم

در شماری آبرونی و روحانی و سنگدلی و بیداد بود خرو
فروگزاشت و آنگونه نابکاریها هویدا ساخت که داستان
جهان مانندش را یادندارد

پس از آنکه تا دو ماه همه چیز آن پادشاه ناکام را بنگار
اورا از تخت برواشت و بیدار بخت فرزند احمد شاه
را بجایش گراشت

برینهم بسنده نکرد و بهر دو جهان بین آن جهاندار را بانوک
دشمن از دست خود برآورده او را نابینا نمود و بازنا
و دختران و پسران و خویشان او بی آرمه و شکرانه
چنان رفتارهای ناشایسته هویدا ساخت که زبان خام
در نگارش آن از انبوهی شرم از دهان آمده
خشکیده برمیآید

سردانجام رتی خان با شکر مرآت که دو سر کرده شکر

داستان ترکنازان هند

داشت (علی بهادر و آپاکنندی را) از آگره برای رهائی
پادشاه آهنگِ دہلی کرد

اسمعیل که در گرفتنِ ارک از آغاز با آهنگِ غلام قادر
انباری کرد برای این بود که گنجینه‌ها و اندوخته‌های پادشاه
را بدست آورده در بنرینه آمادگی سپاه بکار برود و از
سرنوشت و پانی زند تا بود که آبِ رفته بجا باز آید و چون
دید که آنگونه نابکارها از او هویدا شد از او بجان برنجیده
دش از دوستی او سردگشت و راهی برای گریز خود
می‌جست تا آنکه از آمدنِ لشکر مرآتہ شنیده بار و بار
ایشان پیوست و مکر کینه‌خواهی را از غلام قادر بر میان
جان استوار بست

برخی نوشته‌اند که سندیا او را بنوید و او را جاکیری بسوز
شکرگاهِ مرآتہ کشید و اینکه در آمدنِ به دہلی و رها نیدن

پادشاه دیر کرد برای همین بود که میان او و غلام قادر
جدائی افکند مگر چون دانسته شده است که سندیا نگر
آن بود که از پونه لشکری بیاری او در رسد نمیتوان
باور کرد که دیری او همین برای آن کار بوده چنانکه او
هنگامی از گوالیار جنبش نمود که نانا فرزند به پیمان آنکه
هر سامانی که از سوی برینی رود چنبل بدست آید میان
پشوا و سندیا و بلگر بخش شود فرمود تا لشکر
به سپهبدی بلگر و علی بهادر بیاری او شتافتند
باری غلام قادر از پیش لشکر مرآت برخواست شاهره
بیدار بخت را برداشت و از دهلی بدر رفت
رنی خان با سپاه مرآت به دهلی درآمد و در دم لشکر
را فرمود تا در پی غلام قادر رفته او را ناگزیر ساختند
که پناه بدژ میرت برد و در پامان دلیری خودداری

داستان ترک‌تازان هند

نمود و چون دید که سرمایۀ خوراک در دژ روی بنا بودی نهادند
بر اسب تیز رفتاری سوار شده بگریخت و پس از پیرین
چند فرسنگ راه اسبش از پای درآمد و خودش پیوسته
بر زمین افتاد تا بامدادان که دهگانان آن سوزمین
شناختندش و او را گرفته بار دوی مرته آوردند آنجا
او را استوار در بند نهادند تا پس از چند روز که
بفرمان سندیا بند از بندش جدا نمودند تا بخاری و سختی
جان داد

شاهزاده بیدار بخت را در میرت گرفته آوردند و او در زندان
بود تا بفرمان شاه عالم کشته شد

همدادی سندیا چند روز پس از رنی خان به دلی
در آمد جشن بزرگ شاهانه برپا نمود شاه عالم
نابینا را دوباره بر تخت نشاند و داد

۱۲۰۳
۱۷۸۹

فرنام (وکیل مطلق) را که پیش از آن بنام پیشوا (وسند)
جاستادش) شده بود از سر نو بآمین دربار تازه نمود
پس از آن سندیا جاگیری که به اسماعیل
بیک زبان داده بود از بخش میوات باو داد جاگیر
غلام قادر را خامه بند سرکار خود نمود و بیشترین بخشها
دو آب با همه پرگنه های دلی و آگره بسان مرآت
افزوده گشت

براینهمه از چند ربگزر سندیا دلش آرام نداشت
چه راجه گان راجپوت دشمن جانی او شده بودند
بلکه که رشکخوار بزرگ او بود از هر جا که
بدست او میآمد بخش خود و علی بهادر که با او یگلو
همچنین می نمود بخش پیشوا را از او میخواست
همچنین آگهی تاضن ابدالی که در آن گاه پادشاهشان

داستان ترکنازانِ هند

تیمورشاه بود و در سوانه خود نمائی میکردند از گفتگوهای روزانه
 مردم بود چه ایضا خوب میدانست که با آنکه مسلمانان به
 گوشت‌های گنجامی در افتاده اند باز اگر تیمورشاه بر پنجا
 و هشت تن از همه سر بلند خوانند کرد و بهمراسه
 لشکر درانی یکتن از مراکچان را زنده نخواهند کراشت
 و چون در دربار پونه بداندیشان زبردست داشت
 از این یکی بیشتر دست پاچه شد که یکی از پسران
 شاه عالم از دلی گریخت و خود را بدربار نظام‌علین
 رسانید و چون آنجا را بگونه دلخواه خود نیافت به پونه
 شتافت و در آن دربار بزرگان مرآت همین برآ
 اینکه سندیا را باندیشه‌های دور و دراز اندازند پایه
 پزیرائی او را بسی بلند برداشتند
 پردلی سندیا از همین جا دانسته میشود که با آنکه

فر گرفته آنگونه دشوارها بود باز دست از کارهایکه زهنون بازافت
پادشاهی وادیارانه بود بر داشت
خستین کارش در همان کشمکش این بود که از گروه
راچوت و مسلمان بر لشکر خود بیفرود و بنجر گوساین ما
که همت بهادر نامی هم سرهنگشان بود و هم رهبرشان و
در شمار سر بچندین هزار میفرود و سندیا آنها را برشته
تپی در آورد که سرتیپ شان اسبابی انکیا بود همه لشکریا
تازه گرفته و بیشتر پیشینگان را آئین جنگ تازه در آمده
آموخته دوخته های نو در آمده فرگی پوشانید چنانکه رفته رفت
پس از اندک روزی تپ سباه که هر تپی پالند
سوار و چهل توپ و هشت هنگ پیاده که هر هنگی هفت
سد تن مرد کاری نو آموز داشت پس همدی دی بویا
آراسته گردید و برای آنکه تخواه این سپاه پس نیفتد

داستان ترک‌تازان هند

زمینی فراخور بهزنی ایشان سپرد آن سپهدار که ده هزار
 رویه تنخواه ماهانه خودش بود نمود و فرمود که از آمدنی آن
 زمین سد و برای کارگزاری خودش بر دارد
 باری نخستین کسیکه زیرجامه کوتاه تاران را از پای مراته کند
 و شلوارهای دراز تا پشت پا پوشانید سندیا بود
 اگرچه پیش ازو هم در دکن و هم در هند پیاده‌های آراسته
 با دوخته‌های سربازی با موزکاری افسران اروپائی دیگران
 هم در کار آورده بودند مگر سندیا نخستین کسی بود که اردو
 بهشت هنگی که یاوران و سرتیگان و سرتیپان شان
 انگیز و دیگر گروه‌های گوناگون اروپا و مردمان بلند خاندان
 بهر مند بودند زیر فرمان جنرال اروپائی چهره بند نمود مگر چون
 در آن روزها فرو نشاندن سرکشی گروه سیک و راجپوت
 را که بر سر شورش دستیز بودند در پیش داشت و از

سوی اسمعیل یک نیز که پی در پی از راجگان جی پور و جوڑ
کک میافت دشمن آسوده نبود باندیشه اینکه آنگونه کارها
را بیامیزی مگر و علی بهادر بانجام رساند بیشتر بدجلونی آن
سردار پرداخت از آرزوی تا آغازهای اینسال (۱۲۹۰)
نتوانست بیش از یک تیپ یا اردوی هشت تنگی
که آنرا در انگریزی (برگید) مینامند آراسته گرداند مگر
بر آن کوشش سندیا سومی سایه نیفتد زیرا که مایه بزرگ
آن دشمنی که از سندیا در دل اسمعیل رخت افکند و
او را برآداشت که با راجپوتان بروشمان او سازش
نمود همان خبش مگر بود دروغا کردن چند وید از جاگیر
تازه او و و نمود ساختن اینکه آن در نهان بفرمود
سندیا آشکار گردیده و با آنکه سندیا در چندین جا
بیزاری خود را از انبازنی و رآن خبش هویدا نمودن

داستان ترکماران هند

اندیشه کج از دل اسمعیل برون نرفت و آئینه نشانها
پر خاش و جنگ از نو نمودار شد که گمان را جای درنگ
نماند

سراخام بستن راه ناهنجاری اسمعیل گردگیر سندیاشد
پس پیش از آنکه دست بکار جنگ زند تیپ سواره
آراسته اسمعیل بیک را بداد و حجا از راه در برد و از
 { ۱۲۰۴ } هکر زبان گرفت که یاری شکر او با اسمعیل
 { ۱۲۰۵ } بجنگد مگر درین کامیاب نشد زیرا که چون بفرمان
 او گویال را و بهاو و لکوادا و دی بویانی با لشکریهای خود در
 نزدیکی پتن بار دوی اسمعیل تاختند هکر نزدیک نیامد و
 لشکر سندی از آنسوی بار دوی اسمعیل یورش برد که
 در دست همان سواران و حجا خورده و در دام افتاده او بود
 از نیروی از آنسوی کسی جلوشان برخواست و بی خار

راهی خود را بر سر اسمعیل بیک رسانیدند
 اسمعیل در دم آماده رزم شد و با همان دلیری و بهادری
 که با گلش آینه بود جنگ نمود چندین بار دیوانه وار
 خود را از کسو لشکر دشمن زد و از سوی دیگر برون شد
 و در هر بار سوار و سرباز را در رده و توپچیان را بر سر
 توپ هاشان میکشت و می انداخت چنانکه نوشته آسمان
 یازده و دوازده هزار تن از لشکر مراته در آن جنگ
 کشته بر خاک افتاد مگر سرانجام از انبوهی مراته و آشوبی
 سربازان دی بویانی که از رهبر بهادری سپید خود پدید
 نمودند شکست به سپاه اسمعیل بیک در افتاد و چنان پایشان
 از پیش در رفت که خود اسمعیل با چند تن از نزدیکانش
 یکسر به جی پور گریخت و همه توپخانه و ساز و سامان اردو
 بچنگ دشمن درآمد

داستان ترک‌نژادان هند

گویند ده هزار پیاده آراسته او خود را با تفنگ سپر و لشکر
فیروز نمودند

سندیا از رگمزر اسمعیل اندکی دلش آسوده شد مگر راجپوتان
به سنوز پای تیز می فشردند

چندان دیر نکشید که سندیا از اندیشه گزند شاهان راجپوت
نیز دلش آزاد شد زیرا که چون در جنگ دیگری که سه
ماه پس از آن کارزار میان آن گروه و لشکر سندیا
وست داد بدخترانه شکست پر زوری خوردند و ناگزیر بدادن
انک باشی که هر سال برسانند کردن نهادند و خواهان
آشپزی شدند

سندیا و آن هنگام می‌توانست آنها را چنان زیر دست
کند که دیگر سر بلند نکنند مگر چون کنونه ملکر و علی بهادر را
دید و پیش و پس کارها را بنگرید بهتر همان دانست

که درخواه آن گروه را پذیرفت و پرداخت به استوار
کار و افزونی زور خود چنانکه بهرین سال که آهنگ ^{۱۳۰۶} _{۱۷۹۱}
پونه نمود شمار شکر او که زیر فرمان دی بویانی بود نزدیک
بسی هزار میرسد و از بسیت و چهار هزار پیاده هشرده هزار
سرباز آموخته بود و از نزدیک سه هزار سوار ششصد سوار
ایرانی بود که دی بویانی همه را با اسب و جامه و تفنگ و غیره
از خود آماده ساخته بآمین تازه شان ورزش داده بود و سوار
از پرگنه دو آب سرزمینی که بسیت و دو لکرو پیه آمدنی و بد
آن بود برای هنرینه آن لشکر سپرد دی بویانی نمود و در اگره
را نیز برای گزاشتن غورخانه و ساز و سامان جنگ
و توپخانه که از دو صد توپ کار آمد بیشتر داشت با و اگره
گویا این کار برای آن بود که پی را بگریه کم کند
زیرا که آن اردو را سپاه شهنشاهی نام نهاد و چنان دانند

ساخت که آن بفرمان پادشاه جیره گردیده است و بخشی
از سپاه اوست مگر اینکه بلکر که سوخته آتش رشک
او بود بکارهای او بیش از آن آثریر بود که بدان افسانه
فریفته شود چنانکه بپایان تنومندی و نهاد اندیشه‌های او پی
و از رود چنبل گذشته یکی از افسران فرانسه را به
چاکری پیش خود خواند و چهارهنگب سرباز به آموزگار
و سربنگی او آراسته ساخت و آن نخستین پیاده
لوازم سوخته بود که در خاندان بلکر پای گرفت

علی بهادر به بهاک و همراهی همت بهادر بگرفتن بوندیکند
پرداخت و پس از آنکه هر دو بدشوارسی‌های بی پایان برخورد
آنها به کامیاب شدند که توانستند در آن سرزمین ریشه
کنند

هماداجی سندیا که همیشه از آنگونه رفتارهای دشمنانه

هکمره علی بهادر دلتنگ بود همه را در پی آن بود که کار
کند که آن دو سردار را به پونه باز خوانند و چون دانست
که نانا فرنویس که دوستدار هکمره است چنان نخواهد کرد و خوش
آهنگ آن تنگناه نمود چه چنان میدانست که از رفتن
خودش آرزوهای دیگرش تیز برآورده خواهد شد مگر بجز در
یکی که اندکی کامیاب شد در دیگرها نمودی نکرد

چون پس از جنگ پتن سه باره از پادشاه درباره
(وکیل مطلق) بودن پیشوا و جایستادی خودش فرمانها
گرفته بود همه سامانهای بزرگی و نشانهای ویژه که وابسته
بدان پایه بود فراهم نموده همراه خود به دکن برد و چون به پونه
رسید بیرون آن شهر سرپرده گردون شکوهی ۱۳۰۴
۱۳۰۶
برافراشت و تا رخسروانه نیز برای فرودگاه پیشوا ۱۳۰۴
۱۳۰۶
نوجوان برپا نمود و چون یکی از آرزوهای بزرگش این بود

که خورا در دل او جانماید و در دربارش درفش سبزه
برپا نماید از چیزهای تازه که شگفت انگیز کودکان آراسته
توانستی شد و دل تازه جوانان نوحاسته را بدست
توانستی آورد بسی پارچه های نیکو گرد آورده هر یک
از آنها را در هنگام خوشی بنگاه او در آورد و دل او را
به سواری و گردش و شکار همیشه خوش داشته خود را
در چشم او ارجمند ساخت مگر کاریکه پیشتر از همه کرد این
بود که پس از دید و بازدید که میان او و دستور بزرگ
پیشوا (ناتافرنولیس) رخنمود به پیشگاه پیشوا رفته او را بسر پرده
خود در آورد و جشن بزرگ شامانه برپا نموده فرمانها و فرجامه
شهنشاهی را که برای او بدست آورده بود بر سر دربار
باو داد و از آنجا او را با آسپهان شکوهی بشهر باز آورد که
همه مردم کارها را بند نموده برای دیدن آنگونه دستگاه

بزرگی و سروری در همه راهها دورویه و سه رویه رده
بستند

از همین گونه کارها اگرچه سنندیا نزد پیشوا جایگاه بلندی
یافت و یگانه به یکی از آرزوهای دل خود رسید مگر سودی
که از آن بدستش آمد جز آن نبود که از رگبر آن در دل
بدانشان خود که بزرگان دربار پونه بودند رشک تازه
بر رشک دیرینه میفرود و آنها را برآداشت که در پشته
موشکها دوانیده بکمر و علی بهادر را بویرانی کار او
داداشتند و او هرگز درین آهنگ که آن دوسر دار
را به پونه باز خوانند کامیاب نشد و بکمر در هندوستان
کارخانه (و گرچه چندان رنگی نداشت) برابر دستگاه او
بکشد

گماشتگان آن هر دو در خاک راجپوت بفرایمی نذر

باز میکوشیدند تا آنکه بر سر بخش نمودن آن میان
چان بهخورد که بجنگ بیدگر لشکر آرستند
سپه‌کشان سنڌیا که دارای بیست هزار سوار و نه هزار
سرباز بودند لشکر بلگر را که سی هزار سوار و چهارهنگ
پیاده و آواراسته بودند بهم در شکستند و سی و هشت توپ
از ایشان بگرفتند

پیادگان بلگر که پایداری نمودند چان از پای درآمد که
بیش از چند تنشان جان بدر نبردند
بلگر در مالوه بود که گریختگان لشکرش که بازمانده تیغ سپاه
سنڌیا بودند باو پیوستند و او از شنیدن آهنگونه شکست
و دیدن آسان پریشانی ایشان چان خشم درآمد
که شهر اوجین را که در آن روزگار تختگاه سنڌیا
بود تاراش نمود

چون آگهی آن کارزار به پونه رسید دل دوستان ^{۱۲۰۷} _{۱۷۹۳}
 بکمر شکسته گردید بوشه نماند توپیس که بیشتر از رشک
 بر سنڌیا در دوستی او لاف یگانگی میزد بد انسان بجان
 برنجید که پورسرام بهادر را برای یاری او به پونه خواست
 سنڌیا برای آنکه مبادا آتش رشک او
 بجان بدخواهانش بیشتر کار کند بیش از یکدو دسته از
 پیاده تازه خود را همراه نبرده بود درین هنگام که دید
 پورسرام با دو هزار سوار در رسید همان را بهانه نمود
 بزودی بر شمار آن دو دسته که بسرهنگی کیای انگیزی
 (هسینک) نام و مردی دیگر از مردم اروپا بودند بغیرود
 و یک تیمپ از اردوی پیاده که زیر فرمان دی بویانی بود
 نزد خود خواند مگر از آنجا که سرشت مرا تکان است که اگر
 گوشت یکدیگر را بخورند استخوان هم دور نمی اندازند هر دو

داستان ترکماران هند

سوی از انجام آن جنگ پرهیز نمودند و بسرکردگان خود
که در هند داشتند نوشتند که دست خود را بخون نیکه
نیالایند و بمانند تا پیشوا در میان هر دو فرگفتی دهد که مایه
یکسوئی کار هر دو سوی باشد

پس از آن سندیا برای آنکه در پیشبرد اندیشه های خود
کارش بدشوارسی نکشد با دوستان بهر و خوشی و
بادشمنان به کجدار و مریز رفتار نمود مگر اینکه پیانه اش
را بیش از آن گنجایش نبود چنانکه ناگهان تب بسیار
سنگینی چهار آتشش تنش را فرو گرفت و در
نزدیکیهای پونه جایی که آنرا ریونالی میگفتند
دش را بند نمود

حماداجی سندیا فرزند نرینه نداشت برادر او توکاجی
سندیا که با او از یک پدر و یک مادر بود و در جنگ

پانی پت ناپو شد سه پسر گزاشت که همه در لشکر او پای
افسری داشتند نختین آنها که رجبی بی فرزند مرد دومین
آنها رولاجی دو پسر داشت مگر مهاداجی دولت را و فرزند
افت را که سومین آنها بود بجانشینی خود برگزید و با آنکه
در زندگی خود چنانکه آیین آنگروه است جشن پسر خواندگی او
را برپا نموده بود و همین زبان را ندو بود که دولت را و فرزند
خوانده و جانشین من است و با آنکه او بسوز سال
پانزدهمیش پرنشده بود پس از مرگ او بر چهار باش
سروری خانه سندیا پست داده دارای کشور فراخ او
شد و بیشتر بزرگان مرآت و همه سرشناسان خانه
سندیا نامه های فرخنده بادی باو نوشتند و توکاجی ملکر
یکی از کسانی بود که پیش از همه جانشینی او را پذیرفتند
در همان روزها که سندیا برای رفتن

داستان ترک‌تاران هند

به پونه رومی به اوجین نهاد اسمعیل بیگ که دشمن جان
او بود باز سر بشورش بلند نمود و چون توکاجی مکر نیز
با او در آن دشمنی انبار بود او را برآداشت که مایه بزم
خوردگی آسایش هندوستان شد و چیزی نمانده بود که برنهر
جهان آرمش گردد مگر بخت سندی کار خود را چنان خوب
بانجام رسانید که پیش از رسیدن او پونه اسمعیل بیگ
گرفتار شد

بدینسان که گماشتگان سندی خواستند وژ کنند را از
زین نجف خان بگیرند و چون وی سر از دادن آن باز
برآید وژ لشکر کشیدند

اسمعیل بیگ بیاری آن بیوه شتافت و بیرون دیوار
وژ با لشکر سندی جنگ نموده شکست خورد و بیرون باز
رفته در خودداری کوشش پسندیده هویدا ساخت تا آنکه

میکروذ زن نجف خان از پاره گلوله خمپاره لشکر دشمن آریا
درآمد

بارگیان از نمود آن رویداد خواستند اسمعیل را بدشمن
بپارند و اسمعیل کاریرا که آمان درباره او اندیشیده
بودند خودش کرد و چون به پیمان زینهار جان خود را به
دشمن سپرد او را در در آگره زندان نمودند و او هانجا
بود تا همد ۱۲۱۳
۱۷۹۹

چون آنچه پس از آن رخ نمود بدستان انگریزان
و مرا تکان بیشتر بستگی دارد از آرزوی در اینجا بیش ازین
یاد نمیشود که شاه عالم نابینا بر تخت دلی دست خوش
اندیشه های مرته بود تا آنکه انگریزان دلی را گرفتند و
ماهی ککروپیه برای او ماهانه نامزد نمودند و او از ۱۲۱۷
۱۸۰۳
کشکش رنجهای بیوده یگمونه آزادی یافت تا آنکه پس

۴۶۴
کلچ چارم

داسٽان ترڪتازانِ هند

از چهل و پنج سال کما بیش پادشاهی ناسازگار دیده بامینا
را بنجاک نابود می بینباشت

{
۱۲۲۱
۸۰۶
۱۸۰۶
۱۱
}

اکبر شاه دوم

نامش ابوالنصر و پسر شاه عالم دوم بود چون سرگزشت
روزگار او همه آویخته بدستان انگریز است که بجاست
خدا نکارش خواهد یافت اینجا بیش ازین نوشته نشود
که چیز تازه که در نامه هستی او نکارش پذیرفته همین است
که او شب چهارشنبه هفتم ماه نهم تازی (۱۱۷۳ و ۱۷۵۹)
بجیعتی آمد و روز چهارشنبه هفتم ماه نهم تازی (۱۲۴۱ و ۱۸۰۶)
پس از مرکب پدر بر تخت نشست و به اکبر شاه دوم
فرنامیده شد

در روزگار این پادشاه فرمانرانی انگریزان بخوبی تپایان
خاک پنجاب رسیده بندوبست کارهای کشوری بدست
آن گروه بود مگر اینکه کاروبار باشندگان در را خود
یکسو می نمود و آیین چاکری بندگان پادشاهی و دارا

چتر و تخت خسروی بدستور پیش بر جای بود تا روز
آدینه بیست و هشتم ماه ششم سال (۱۸۳۷ و ۱۲۵۳ ق)
پس از هفتاد و نه سال و ده ماه و بیست و یکروز
زندگی و سی و دو سال تازی پادشاهی بی ساز و لشکر
جامه جنبش گزاشته در دیه (قطب صاحب) که بسوی
فرو دین دلی است بخاک رفت
بهاور شاه

این و اسپین پادشاهان خانه تیمور است که بر او پیرچه
ویره شاهنشاهی است نام تنها نیز که بجا مانده بود بیایان
رسید

سال پیدایش اوز نام (ابوظفر) بر میآید در سال یک هزار
و یکصد و هشتاد و نه پدید آمد و چون در زبان اردو
سرای یگانه بود در چامه ها نام خود را (ظفر) می نگاشت

پایه گفته هایش آن مایه بلند و سروده های خوش نشین
آنسان همه کس پسند است که در ستراسر خاک بهند
و دکن یا خود در هر کجا که زبان اردو گفته میشود روز بزم
پای کوبی و سرود چامه های او را می سرانید و در سرودم گوشه
نشینان چکامه های او را خوانده بگیرد و در میان
همه زندگی خود را در خواندن نامه های پیوسته و گسته درویش
و سرودی بکار برد و بجز خوشگزرانی و سرودگویی
کاری نکرد و از همین بود که در دانش آواز و سرودنیر
دستگاه فراخی بکشد

سردار کپنی برای بجا آمدن نام این خاندان کارهای
سیار خوب کرد از آنها یکی اینکه همیشه از آن خانه
یک فرزند مترتخت نشین باشد و بجز درآمدهای ویژه
شاهی همچون تیول و بخر آن تنخواه یک لکروپیه ماهوار

بدستور پیش باو داده شود و چون پادشاه زیر بار واهم سنگینی
بود میخواستند ماهانه یک لک و بیست و پنجاه روپیه دیگر
بنام او کنند تا از واهم سبک بار شود و نیز پیشنهاد
اندیشه آن سرکار این بود که برای دانش آموزی شاهانه
کان دبستانی ساخته شود مگر چون روزگار نمون ساری
فرارسیده بود بیست سال از تحت نشینش گزشتہ بود
که لشکر هندی انگیز بر سر دندان گرفتند فشک که چلویش
در انجام کار فرماندهی سرکار کیانی نوشته خواهد شد از افسر
خود روگردان شدند و نزد این پادشاه رفته گردش
فراهم گشتند از نیروی انگیزان دہلی را گرد گرفته جنگها
دست داد تا آنکه از سپاہ شورش انگیز پاره گشته شدند و
برخی گریختند و انگیزان برای آنکه در آئندہ جلو بمیان
آشوبها بسته گردد پادشاه را با بانوی او (زینت محل) و

فرزند کترش کشور برمه برده در لواخانه گراشتند و
 او همانجا بود تا به بیماری تنزعه درگشت و
 چراغ خانه تیمور که تا پیش از سه سال
 در انجمن هندوستان افروخته بود یکباره فرو مرد انجام
 یافت

بیماری بزرگ خدای بخشنده کاخ چهارمین انجام گرفت

پوش از پوش

تا جاییکه من در نوشته های نویسنده گانِ خاورستان دیده ام و یاد دارم همه در پایان نوشته های خود از لغزش خامه و غلت نام پوش خواسته به بندی نگاه خوانندگان چشم پوش و امید بخش و انمود ساخته اند مگر اینکه من هرگز از خوانندگان نامۀ خود خواهم اینگونه بخشش و چشم پوشی ندارم زیرا که من پایان کوشش خود را در دستی این نامۀ مهیبا ساختم و سرانجام که برای نگاشتن فرنگ نگاه و اسپین بسرایای آن نمودم باز دیدم که چرا که بشن غلت نامۀ نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآین نامۀ از چاپ سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشنی است چه آنهمه داد آثر و نگرانی که در دستی آن داده شد باز همسکام داد انجامین اینهمه غلت برآید پس باید دانست که اینگونه غلت ها تنها از فرمایش نگاه من آشکار گردیده چه بسا هست که جایی از روی سنگ و انگلی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر آن غلت

پورش از پورش

افاده است و مرا از رگبزر بپیکدام از آنها گناهی نیست آری چشمه شتی
که من بخوی بزرگانه خواهشمندان خواندن نامه خود دارم همین است
که سخت در درستی هر کاخی از روی همان غلت نامه که همپای
است اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندن آن آغاز فرمایند

غلت نامه کاخ چهارمین

ردیف	بیا	ردیف	بیا	ردیف	بیا	ردیف	بیا
۹	وهم آموز (وهم آموز)	۱۰	کارزنگیان	۱۱	کارزنگیان	۱۲	وهم آموز (وهم آموز)
۱۴	کشایشی گشتیشی	۱۵	من اورا	۱۶	من اورا	۱۷	کشایشی گشتیشی
۱۹	باغچه سرا	۲۰	خود	۲۱	خود	۲۲	باغچه سرا
۲۰	(عجله الکاک)	۲۱	کسی نرسید	۲۲	کسی نرسید	۲۳	(عجله الکاک)
۱۰۰	درآمده	۱۰۱	وهم او	۱۰۲	وهم او	۱۰۳	درآمده
۱۱۱	میرد	۱۱۲	پش	۱۱۳	پش	۱۱۴	میرد
۱۱۱	بدیده	۱۱۲	بدخواهان	۱۱۳	بدخواهان	۱۱۴	بدیده
۲۳۸	گرنب گرنب	۲۳۹	از دست	۲۴۰	از دست	۲۴۱	گرنب گرنب
۲۴۹	گوه	۲۵۰	ب	۲۵۱	ب	۲۵۲	گوه
۲۶۰	انجام کار	۲۶۱	گشت	۲۶۲	گشت	۲۶۳	انجام کار
۲۶۰	زنگیان	۲۶۱	نام	۲۶۲	نام	۲۶۳	زنگیان

غزلت نامہ کلخ چارمین

ردیف	ردیف	توضیحات	ملاحظات
۱۴۱۶	۱۱	توانا و خوند	و خوند
۱۴۱۷	۱۲	لوند	لوند
۱۴۱۸	۱۳	نکار	نکار
۱۴۱۹	۱۴	و	و

